



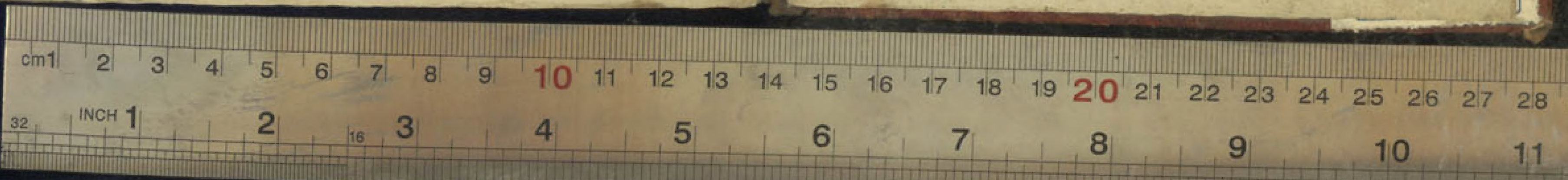
هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رب اشرح لی صدری

افتتاح هر سخن بنام نامی سلطانی سزاست که نقد وجود انسان را در دار الضرب
عنایت بی نهایت به سکه ولقد کرمنا بنی آدم تمام عیار گردانید و اختتام هر
کلام به ثنای مالک الملوکی رواست که لوای رفعت سلاطین با تمکین را در دار الملک
ورفعناه مکانا علیا برافراشت و قدم فرقدان سای خواقین حشمت آیین را
بر سریر سلطنت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا بقانون عدالت قاعده
جلوس ارزانی داشت و بمقتضای حکمت بالغه نظام امور عالم و انتظام مهام
بنی آدم را بوجود فایض الجود تاجداران با عدل و داد ارتباط داد پس از
تحمید درگاه حضرت معبود درود نامعدود بر روان پاک و مرقد تابناک
فهرست اوراق سخن رانی دیباچه صحایف نکته دانی را سزد که اساس تاریخ
نبوتش از مفاد کنت نبیا و آدم بین الماء والطین هویداست و نفاذ منشور

رسالتش از فحوای وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پیداست پیامبری که در
سیر همایونش براق برق سرعت را تا بمقام قاب قوسین او ادنی
راند که روح الامین با آن مرتبت و منزلت از طیران باز ماند و در خلوتکده
خاص با اختصاص لی مع الله حالات با لسان فصیح البیان ادا و جریان داد
که هیچیک از ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین را مجال دم زدن و یارای نفس
کشیدن در حریم احترامش نماند مهر ختم نبوت درج فتوت سر دفتر کارخانه
کائنات دیباچه نسخه مکونات رسول قریشی یثربی حرم طفیل اوست
هم عرب هم عجم و تحیات زاکیات بر وصی مطلق بلا فصل او علی مرتضی که در
لیل و نهار و در خفا و جهار نفس نفیس خود را برای فدا و نثار آن وجود مسعود مهیا
و آماده ساخت و سرا و علنا در غیبت و حضور در سلک ناصران آن وجود
پاک منسلک آمد اگر کتف پیغمبر پاک رای خداوست سود و خداوند پای
و صلوات با برکات بر اولاد امجاد آنحضرت باد که برای بنی نوع بشر در موارد
خیر و شر مصابیح هدایتند و مفاتیح غنایت علیهم سلام الله ما هبت الصبا
علیهم سلام الله ما وضح الفجر پس دعای دوام بقای سلطنت ذات
فایض البرکات تاجداری لازم و متحتم است که وجود همایونش مایه
عدل و داد و آسایش عباد است و آرامش بلاد و هو درة تاج اعاظم السلاطین
و غرة ناصیه اعاظم الخواقین محی آثار عدل و انصاف ماحی اطوار جور



و اوصاف اعدل سلاطین العصر و اکمل خواقین الدهر سایهٔ خدا آیهٔ هدی سلطان
زمان مظفر السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار لا زالت اطراف مملکته معموره و اعداء دولته مقهوره
چندی بود که بخاطر فاتر خطور میکرد از مواعظ حکیمانه و نصایح کریمانهٔ اسلاف
یادگاری در این روزگار برای اخلاف گذارد بمفاد الامور مرهونة
باوقاتها اکنون که فصل علم و ادب و موسم فضل و هنر در ظل رحمت
و مکرمت حضرت شاهنشاهزادهٔ اعظم جوان بخت گنجینهٔ درج فتوت
و سخاوت حافظ ثغور اسلام جابر کسور انام ولیعهد دولت کبری
و نایب خلافت عظمی خورشید سپهر عز و تمکین بازوی ظفر مظفر الدین
ادام الله ظلال رأفته علی رؤس کافة الانام رونق و شکوه تمام یافته
و حسن توجه خاص و مراقبت مخصوص وزیر بی نظیر باتدبیر و امیر پاک
فطرت نیکوضمیر صاحب السیف و القلم جناب مستطاب اجل افخم امجد اعظم
نتیجة الولاة العظام حسنعلی خان امیر نظام با احتشام پیشکار ممالک فسیح المسالک
آذربایجان وارث الامارة کابراً عن کابر ضاعف الله قدره و اجلاله
و زاد الله شوکته و اقباله که با اینهمه تراکم امور و تهاجم مهام جمهور پیوسته
خاطر شریفشان به امنیت مملکت و تربیت رعیت و ترویج رسوم آداب
و تهذیب اخلاق موکول است لهذا این بنده ذره خاکسار احقر محمدحسن

اشتیاقی ملقب بعین وقر که در دیوان استیفای شاهنشاه سپهر بارگاه بعنوان مستوفی مفتخر
و مباهی است دریغ آمد که این نیت خیر از کمن غیب بعرصهٔ شهود [illegible]
این نصایح از اقوال ادبا و حکما جمع و مرتب شده او را به نصایح الحکماء موسوم نمود
و بنای آن را بر یک مقدمه و هشت باب و یک خاتمه نهاد امید که ناظران
بطلب مغفرت یاد و باستدعای رحمت شاد فرمایند و بعین عنایت از سهو و زلت
او اغماض فرمایند مقدمه در ذکر اخباری که از ائمه اخیار در خصوص تمسک بحبل
قرآن و قرائت آن وارد گردیده از آنجمله حدیثی است در کافی و تفسیر عیاشی از
حضرت صادق از آبای کرام خود علیهم السلام روایت نموده حاصل مضمونش اینست
که پیغمبر خدا صلی الله علیه فرمودند ایها الناس بدرستیکه شما هستید در دار هدنه و شما
بر سر سفرید و رفتن شما زود است دیده اید شب و روز و آفتاب و ماه را که کهنه
میکنند هر نو را و نزدیک میگردانند هر دوری را و میآورند هر موعودی را پس آماده
و مهیا سازید توشه بجهت سفر دور و دراز خود پس مقداد برخاست و عرض کرد
یا رسول الله چه چیز است دار هدنه فرمود دار بلاغ و انقطاع و خانهٔ بیفایده و انقطاع
که باید گذاشت و رفت پس هرگاه فتنهها بر شما امر را مشتبه کند مانند قطعات
و پارههای تاریکی شبهای بسیار تار یعنی همچنانکه در عین تاریکی شب بسیار تاریک
تمام چیزها را نمیبینید امر حق نیز همان نهج بر شما مشتبه شود و حق از باطل ممتاز
نگردد پس بر شما باد که در آن وقت متمسک شوید بحبل قرآن بدرستیکه

قرآن شافعی است مشفّع و ماحلیست مصدّق که هرگاه کسی او را پیشوای خود
قرار دهد میرساند او را به بهشت و اگر به پشت سر میندازد و عمل بآن ننماید میکشد
او را بجهنم و آن راه نمای هر چیز نیست و آن کتابیست که در اوست تفصیل هر مجملی
و تحصیل هر غیر محصّلی و اوست فاصل و فارق بین الحق و الباطل و هزل و لغو
نیست و از برای آن ظاهری و باطنی است ظاهرش حکمیت معمول و باطنش
علمیات مصدّق نظاهرش بسیار خوش آینده و انیق باطنش بسیار مشکل و عمیق
و از برای آن نهایتی است و نهایتش را نیز نهایتیست شماره در نمی آید عجایب آن
و کهنه نمیشود غرائب آن در اوست چراغهای راه هدایت و دلیلهای علم و حکمت
و دلیلیست بر شناخت پروردگار اما از برای کسیکه نتواند شناخت اقتباس
از مشکوة آن تواند نمود و همچنین عیاشی در تفسیر خود از حارث اعور که
من مشرف شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کردم یا امیر المؤمنین
ما وقتیکه خدمت شما مشرف میشویم از شما بعضی سخنان میشنویم که دین ما با آنها
محکم میشود و وقتیکه بیرون میرویم از مردم حرفهای مختلفه میشنویم نمیدانیم
چه میگویند و حقیقت آنها بر ما معلوم نیست حضرت فرمود که شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله که میفرمودند که جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد زود
باشد که در امت تو فتنها بهم رسد گفتم که مخلص از آن چه چیز است گفت کتاب
خدا که در آن اخبار ما قبل و ما بعد و احکام حال و مستقبل شما در آن است

و اوست فارق بین الحق و الباطل هر جبار ستمکاری که هر که پشت بآن نماید خدا پشت
او بشکند و کسیکه راه هدایت از غیر آن طلب نماید خدا هدایتش نکند و او را بخود واگذارد
تا گمراه شود و اوست حبل الله متین که هر کس متمسک بآن شود گمراه نشود و اوست ذکر حکیم
که هر کس متذکر آن شود دیگر خدا را فراموش ننماید و اوست صراط مستقیم هوا و هوس
در آن راه ندارد و زبانها آن را مشتبه نمینماید و آزار دهنده نمیتوانند نمود و عجایب آن تمام
نمیشوند و علما از آن سیر نمیشوند و ایضا در کافی از سعد خفاف از حضرت امام محمد باقر
روایت نموده که آنحضرت فرمود ای سعد یاد بگیرید قرآن را بدرستیکه قرآن در روز
قیامت میآید با حسن صورتیکه نگاه میکنند بسوی او خلق محشر و مردم در آن روز صد و
بیست هزار صف خواهند بود و هشتاد هزار صف امت محمد صلی الله علیه و آله
و چهل هزار صف از سایر امم خواهد بود پس قرآن میآید بر صف مسلمانان میایستد
بصورت مردی سلام میکند پس نظر میکنند مردم بسوی او و میگویند لا اله الا الله
الحلیم الکریم بدرستیکه این مرد از مسلمانانست می شناسیم او را بنعت و صفتش
غیر اینکه او از ما جد و جهدش در قرآن بیشتر بوده پس از این جهت است که بها و جمال
و نوریکه باو عطا شده بما نشده پس قرآن از ایشان میگذرد تا میآید بصف شهیدان
پس شهدا بسوی او نظر مینمایند و میگویند لا اله الا الله الرئوف الرحیم بدرستیکه این
مرد از شهداست می شناسیم او را غیر اینکه او از شهداء بحر است پس از این جهت
عطا شده باو بهائیکه بما نشده از اینها میگذرد و میآید بصف شهداء بحر بصورت

شهیدی پس نظر میکنند بسوی او شهدا و بحر بین بسیار میشود تعجب ایشان و میگویند
که این مرد از شهدا و بحر است میشناسیم او را بعلامت و صفتش غیر اینکه جزیره که
این غرق در آن شده اعظم هولا بوده از جزیره که ما غرق شده ایم پس از جهت
جمال و بهار و نوریکه باو داده شده بما نداده اند پس قرآن از ایشان میگذرد تا میآید
بصف پیغمبران مرسل و غیر مرسل بصورت پیغمبر مرسل پس نظر میکنند پیغمبران بسوی او
شدید پس شدید میشود تعجب ایشان و میگویند لا اله الا الله الحلیم الکریم اینکه این
شخص هرآینه پیغمبر مرسل است میشناسیم او را بصفت و علامتش غیر اینکه باو عطا
کرده شده است فضیلت بزرگی پس پیغمبران جمع میشوند و میآیند بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله سؤال میکنند از آنحضرت و میگویند یا محمد کیست این شخص پیغمبر
صلی الله علیه و آله میفرماید که آیا نمی شناسید او را پس میگویند نمی شناسیم او را
این شخص از کسانیست که خدا بر آن غضب نکرده پس پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید
که این حجت خداست بر خلقش پس قرآن سلام میکند و میگذرد تا میآید بصف
ملائکه در صورت ملکی مقرب پس نظر میکنند بسوی او ملائکه پس شدید میشود تعجب
ایشان و بزرگ میشود بر ایشان از آنچه میبینند از فضیلت قرآن و میگویند تعالی ربنا و تقدس
اینکه این بنده از ملائکه است میشناسیم او را بعلامتش و صفتش غیر اینکه مقرب ترین
ملائکه است بسوی خدا از حیثیت مقام پس از آنجهت پوشیده شده است از لباسهای
نور و جمال آنچه را که ما نپوشیده ایم پس میگذرد تا اینکه منتهی میشود بر حجت خداوند
تبارک

تبارک و تعالی پس قرآن بسجده میافتد در نزد جلال الهی جناب اقدس الهی
میخواند او را که ای حجت من در زمین و کلام صادق من سرت را از زمین بردار
و سؤال کن که عطا خواهی شد هر چه را که سؤال کنی و شفاعت کن که قبول است
شفاعت تو در باره هر که شفاعت کنی پس قرآن سر میدارد و جناب اقدس الهی
باو خطاب میفرمایند که چگونه دیدی بندگان مرا قرآن میگوید ای پروردگار من بعضی از ایشان
کسی است که محافظت کرد و نگه داشت حق مرا ضایع نکرد از من چیزی را و برخی کسی است
که ضایع کرد مرا و استخفاف نمود بحق من و تکذیب نمود مرا و من حجت توام بر جمیع
خلق تو پس جناب اقدس الهی میفرماید که قسم بعزت و جلال و ارتفاع رتبه خودم که هرآینه
ثواب دهم مردم را باحسن ثواب و عقاب کنم بجهت تو مردم را بعقابی دردناک پس حضرت
امام محمد باقر فرمودند که میگردد قران بصورت دیگر سوای آنصورت راوی میگوید
عرض کردم که یا اباجعفر بچه صورتی بر میگردد حضرت فرمودند بصورت مردی لاغر
و متغیر می بینند او را اهل محشر پس میآید به پیش یکی از شیعیان که حق او را می شناخته
و مجادله مینموده بسبب او با اهل خلاف پس می ایستد در برابر آن شخص و میگوید مرا میشناسی
آنمرد نگاه میکند بسوی قرآن و میگوید که نمی شناسم ترا ای بنده خدا پس قرآن بر
میگردد بصورت خلقت خودش که صورت خلقت قرآنی باشد پس میگوید مرا
نمی شناسی آنمرد میگوید بلی می شناسم پس میگوید قرآن که منم آنکه شبها خواب را
و عیشت را تنگ کردم و اذیتها بجهت من از مردم کشیدی و حرفهای ناخوش

بحجت من شنیدی آگاه باش که امروز هر تاجری و مزدوری مزد او داده شد و من
امروز پشت قوام پس پیر و آن شخص را نزد جناب اقدس الهی پس میگوید ای پروردگار
من تو داناتری باحوال بندهٔ خودت به تحقیق که بود رنج کش در خصوص من و مواظبت
بر من و همیشه مرا تلاوت مینمود و دوستی و دشمنی میکرد بسبب من پس جناب اقدس الهی
امر میفرماید که این بندهٔ مرا داخل بهشت گردانید و بپوشانید او را از حلّه‌های بهشت و تاجی
بر سر او گذارید بعد از آنکه این خلعتها را باو پوشانیدند جناب اقدس الهی می فرماید
بقرآن نشان دهید و باو بگوئید که آیا راضی شدی با آنچه نسبت بدوست تو بعمل آوردم
قرآن میگوید خداوندا این را من کم میدانم از برای او چیزی زیاد کن چیزی زیاده
بر این پس جناب اقدس الهی میفرماید که قسم بعزت و جلال خودم که هر آینه زیاد کنم
امروز پنج چیز باز یادتی از برای او و هر که بمنزلهٔ او باشد جوانی بدهم که هرگز پیر
نشوند صحتی بدهم که هرگز بیمار نشوند اغنائی بدهم که هرگز فقیر نشوند و خوشحالی بدهم
که هرگز غمگین نشوند و حیاتی بدهم که هرگز نمیرند بعد از آنحضرت این را تلاوت
فرمود لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی راوی عرض کرد فدای تو شوم
آیا قرآن حرف میزند حضرت تبسم فرمود پس فرمودند خدا رحمت کند ضعفاء
العقول از شیعیان ما را بدرستیکه ایشان اهل تسلیمند بعد از آن فرمودند بلی
یا سعد نماز هم تکلم میکند و از برای وی خلقتی و صورتیست که امر و نهی می نماید
راوی می گوید رنگ من متغیر شد عرض کردم که این سخنی است که من تاب

نقل کردن

نقل کردن او را در میان مردم ندارم حضرت فرمودند مردی نیست الا شیعیان ما
یعنی شیعیان ما اینها را می فهمند و انکار ندارند پس کسیکه نماز را نشناخته به تحقیق که ما را
انکار کرده ای سعد بشنوانم کلام قرآن را بتو عرض کرد بلی رحمت خدا بر تو باد حضرت
فرمود إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی خدا فرمود
که نماز نهی کند مردم را از فحشا و منکر و ذکر خدا از نماز بزرگتر است و نهی کلام است
که نماز بآن تکلم مینماید و فحشا و منکر مردمان بدند و ما ذکر خدائیم و ما ایم بزرگتر از ذکر اگرچه
این حدیث شریف طولی دارد ولی بابها از علوم از آن مفتوح میشود اما برای عارف
فطن نه شخصی ضعیف العقل چنانکه در آخر حدیث حضرت اشاره لطیفی باین معنی فرمود
بدانکه از این حدیث معلوم میشود که قرآن را حقیقتی است قدسی نهاد روحانی نژاد
ممکن التبدل بهر صورتی جایز التطور بر سیرتی افضل از اغلب موجودات مادیه
و مجرده متطور باطوار رسوم عقلیه و عادیه متخلق باخلاق ملکوتیه و جبروتیه
و ناسوتیه اشرف از همه انبیا و مرسلین سوای خاتم اعظم رتبه از جمیع انواع
بنی آدم انسب خلقا و خلقا بالروح الاحمدیه و اشد اتحادا مع الحقیقة المحمدیة صلی الله
علیه و آله وسلم و همچنین از این حدیث شریف ظاهر شد تفاوت مراتب شیعیان
در فهم این معانی و اختلاف مقامات ایشان در تحقیق و تحقق باطوار روحانی و فهم
امثال ذلک محتاج به تبیین بعضی مقدمات از تفصیل احوال و مقامات موجودات
مخفی نماناد که هر چیز را حقیقتی و روحی و قالبی است و این اقسام در همه موجودات

امکانیه جاری و اختلاف مراتب و تفاوت ملاحظات عقلیه ساری و قرآن
که کلمهٔ جامعه و بروق لامعه الهیه اند و از برای هر یک اطوار مختلفه و مقامات
متعدده محقق و ثابت و احدیرا در این سخن حرفی نه و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه
و اخبار نبویه و آثار ولویه با این قاعده مطابق و ادلهٔ عقلیه و براهین نقلیه با این
ضابطه موافق تبیین این مقال بر وجه اجمال در ضمن مثال و ملاحظهٔ انقلاب و اختلاف
احوال و تفاوت مراتب و درجات و اختلاف نشأت قرآن و مقامات انسان
بوضوح می پیوندد زیراکه آنچه از انسان اولاً بنظر میآید هیکل محسوس و شکل مخصوص
اوست و بعد باندک تأملی محقق میشود که او را روحیت بخاری در این هیکل ساری
و این هیکل نسبت باو پوستیست بیمغز و حقیقتیست بی نغز بلکه محرک و متحرک
و مولم و متألم و بالجمله مطلق حس و حرکت همه از آن روح بخاریت و این
هیکل پوستیست باطل و لباسیست عاطل و آنرا باصطلاح حکما روح حیوانی مینامند
و بعد از تأملی اقوی و نظری اعلا مشخص میشود که آن روح را نیز سلطانیست
اقوی و روحیت اجلا و اصفی که تعبیر از آن بنفس ناطقهٔ انسانی مینمایند
و نسبت ثانی بثالث مثل نسبت اول است بثانی و نفس انسانیرا نیز چهار مرتبه
میباشد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه و نیز مرتبه دیگریست که بلسان
شرع تعبیر بکلیهٔ الهیه و بزبان حکما حقیقهٔ عقلانیه میشود و نسبت هر یک
از مراتب تحت بمرتبهٔ فوق مثل نسبت قشر است بلب و فوق این مقامات

۱۰ ان لفظی

نیز مقامی دیگر و حقیقتی برتر هست ما من شیءٍ الا عندنا خزائنه و آیات قرآنی
و اخبار و احادیث بر این مطلب زیاده از حد احصاست بلکه از اخبار متواتره
ظاهر میشود که جناب اقدس الهی در آن عوالم چندین تکلیف دیگر سوای تکلیف دنیا
بر ایشان بمعرفت خدا و نبوت حضرت محمد صلعم و ولایت حضرت امیر المؤمنین
و اولاد امجاد او ع فرموده که هر که در آنجا اقرار و تصدیق نموده در دار دنیا
نیز اقرار کرده و ایمان بخدا و رسول آورده هر که اقرار نکرده در اینجا نیز ایمان
نیاورده چند حدیث از اصول کافی که در باب طینت در تفسیر وَ اِذْ اَخَذَ
رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ
بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلٰی وارد شده از آنجمله حدیثیست که زراره روایت نموده که
شخصی سؤال کرد از حضرت امام محمد باقر ع از تفسیر آیهٔ مذکوره پس حضرت
فرمود در حالتیکه حضرت امام زین العابدین ع می شنید که پدرم روایت کرد مرا
که جناب اقدس الهی گرفت قبضهٔ از خاکی که آدم را از آن خلق کرد پس پاشید
بر آن خاک آب شیرین خوشگوار پس گذاشت او را تا چهل صباح پس ریخت بر آن
خاک آب شور تلخ را و واگذاشت آنرا تا چهل صباح دیگر پس چونکه آن خاک خمیر شد
گرفت آن خاک خمیر شده را و فشار شدیدی بر آن داد پس بیرون آمد مثل مورچه
از سمت راست و چپ و امر فرمود همه ایشان را که داخل شوید در آتش پس
اصحاب دست راست داخل شدند و آتش بر ایشان برد و سلام شد و ابا

کردند اصحاب شمال از دخول در نار و در حدیث دیگر وارد شده که اوّلاً امر
باصحاب شمال فرمود ایشان داخل نشدند بعد که باصحاب یمین امر فرمود داخل
شدند پس آتش برایشان برد و سلام شد اهل شمال این را که دیدند گفتند خداوندا
ما را مهلت ده مهلت داد ایشانرا پس امر فرمود که داخل شوید در آتش ایشان نزدیک
آتش رفته ایستادند و داخل نشدند پس برگردانید ایشانرا بصورت همان خاک اوّل
و خلق کرد از آن آدم را و در حدیثی دیگر از حضرت امام محمد باقر ع میفرماید که بعد از آنکه
آن شبیه نور جای چند بود باصحاب یمین فرمود که شما بروید به بهشت بسلامت و باصحاب
شمال بروید بجهنم و باک ندارم بعد از آن با ایشان فرمود أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى
شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ بعد از آن عهد انبیا را
از ایشان گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم و این محمد پیغمبر من و این علی
امیر مؤمنان نیست گفتند بلی و این عهد را همان وقت از انبیاء اولو العزم گرفت
بدرستیکه من پروردگار شمایم و محمد رسول من است و علی امیر مؤمنان است و اوصیای
بعد از علی صاحب اختیاران امر منند و آنکه قایم مهدی دین خود را با و قوت میدهم
و باو ظاهر میگردانم دولت خود را و انتقام میکشم باو از دشمنان خودم و من عبادت
کرده میشوم بسبب او طوعاً و کرهاً همه پیغمبران عرض کردند خداوندا اقرار کردیم و شاهد
و حضرت آدم در آنوقت نه اقرار کرد و نه انکار و این تکلیف دوتمی بود و از این قبیل
احادیث بسیار است پس حاصل کلام آن شد که افراد انسان نیز مراتب متفاوته

و نشأت مختلفه میباشد و همه مردم در یکدرجه نیستند بلکه یک نفر در همه اوقات
و احوال در یکپایه و یکرتبه نیست و در هر وقتی تکلیفی و در هر آنی شأنی دارد و هر یک
از افراد انسانی در انتقالات موجود مکلّف بتکلیف خاص و عارف بحد او و پیغمبر پس
چگونه میتوان گفت که انسان همین هیکل محسوس یا همین شخص مشاهد محسوس است و نشأت
دیگر و عالمی غیر از این عالم حس و شهادت ندارد و رئیس المحدثین صدوق که از اعاظم
فقها و مجتهدین است در رساله اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما در انبیا و رسل این است
که در ایشان پنج روح است روح القدس و روح الایمان و روح القوّه و روح الشهوه
و روح مدرج و در مؤمنین چهار ارواح اخیره است و اولی اختصاص بانبیا دارد
و علی هذا القیاس قرآن نیز مراتب مختلفه و معانی متعدده میباشد و میشود که یک لفظ آن
چندین معنی داشته باشد و هر یک از آن معانی مخصوص عالمی از عوالم وجود و نشأتی از نشآت
و اطوار غیب و شهود و لوازم و آثار هر یک غیر آثار دیگری که بعضی از مردم بعضی
از آنها را بفهمند و بعضی نفهمند و از اینجا ظاهر میشود سر وقوع محکم و متشابه و ظاهر
و مؤوّل پس میشود که یک معنی نسبت به بعضی اشخاص ظاهر باشد و نسبت به بعضی مؤوّل
و برای بعضی محکم باشد و از برای دیگری متشابه آیا نمی بینی که یکدفعه میگویند که قرآن را یاد
یا بفروش یا بردند یا دزدیدند الی غیر ذلک و شبهه نیست که مراد از قرآن در اینصورت
ما بین الدفتین است که حقیقت آن نیست مگر نقوشی چند که بر روی کاغذ یا غیر آن نقش
کرده اند و یکدفعه میگویند که قرآن بخوان یا غلط مخوان یا درست بخوان و شکی نیست

که در اینصورت مراد الفاظ چندیست که از دهن قاری بیرون میآید زیرا که قرائت و قرآن
خواندن مخصوص الفاظ است لا غیر که نسبت اولی این مثل نسبت لفظ است بمعنی و آیات
بنیّتی و یکدفعه میگویند که قرآن را نمی فهمند یا عمل نمیکنند یا انکار و تکذیب مینمایند حرفی
در این نیست که در اینصورت مراد معانی چندیست که در خزانهٔ عقل بوجود خیالی و عقلانی
موجود و دو وجود آن با وجود ثانی و ثانی با اولی مختلف و لوازم هر یک با آن دیگر مغایر
و یکدفعه میگویند که همه قرآن اول در بیت المعمور نازل شد و بعد بتدریج بواسطهٔ جبرئیل
بپیغمبر ص نازل شد چنانکه حدیث سعد دلالت صریح داشت بر وجود اطوار مختلفه
از برای قرآن بنحویکه در هر نشأه از عوالم از سنخ اشخاص همان نشأه است آن اتحاد که
بملائکه مقرب و انبیاء مرسل شبیه میشد که میگفتند این شخص از ماست و حق اینست
که حکم ایشان بر سخنی است مبنی بر اشتباه نبوده زیرا که انبیا را اشتباهی نیست پس
آن نقوش بمنزلهٔ قالب و بدن انسانست و الفاظ حکم نفس و معانی عقلیه بمنزلهٔ
روح و حقیقت بیت المعموری بمنزلهٔ حقیقت مطلقه و ممکن التبدل بهر صورتی
و طوری که میخواسته بجهت کمال بساطت و شدت در وجود و یقین است که آن
غیر حقیقة عقلانیه کلیه است که ابهام در او مندمجست و بزبان حکما حقیقت نوعیه
مینامند بلکه حق اینست که آن حقیقت روحیه قرآنیه باشد که تعبیر از آن بروح القدس
میکنند و عالم آن اجلی و اصفی از عالم عقلست و لوازم مغایر و مختلف بلکه
آن با معنی معنی و با لفظ لفظ و با حرف حرف است و با واحد واحد و با کثیر کثیر است

و آن کلمه

و آن کلمهٔ البته واحده حقیقی است جامعه مندمج در او جمیع الفاظ و کلمات مندرج
در او جمیع معانی و لغات یعنی خلق محمدیه و ولایت مطلقه و صراط المستقیم علویه
و کلمهٔ صادقهٔ الهیه و کتاب مبین که لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ
خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ و هر حصه نصیب اهل فنّی و فهم پاره از آنها مخصوص
طایفه و از اینجاست سرّ اختلاف مردم در تکالیف قرآن و تفاوت آنها در مراتب
و درجات ایمان و باین سبب است حدیث لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان و از این
مقوله است شعر سید الساجدین وَرُبَّ جوهرِ علمٍ لو ابوحُ به و آن لفظ موضوع
از برای حقیقهٔ مطلقه استعمال میشود و در نزد هر طایفه در همان معنائیکه اهل آن طایفه
می فهمند بلکه هیچ میدانند که این لفظ را معنای دیگر نیست مگر همین آن کسانیکه اقدام
توفیق سیر جمیع عوالم را موده و اطلاع بر کیفیت خواص و لوازم هر نشأ از نشآت
وجود و اطوار غیب و شهود بهم رسانیده اند استعمال آن لفظ در هر یک از معانی
نسبت بحال هر مکلفی مینمایند و او را از باب وَکلّموا الناس علی قدرِ عقولهم بهمان معنی
تکلیف میکنند لیکن بعد از علم باین اختلاف و تفاوت در مقامات نباید حکم کرد
که مراد از این لفظ همین یک معنی است که من فهمیده ام یا شارع مقدس هم تصریح فرموده
شاید که معانی دیگر داشته و تعیین یک مرتبه از باب مصلحت و مراعات حال مکلف
بوده و همچنین میشود که شارع از برای هر یک از اینمراتب اسم مخصوصی وضع نماید
مثل لفظ انسان که یکدفعه موضوع است از برای حقیقهٔ مطلقه نوعیه و استعمال

باب اول کلمات و نصایح حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
باب دویم ترجمهٔ نامهٔ مبارک ختامهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
باب سیم در نصایح جناب لقمان علیه السلام
باب چهارم در نصایح جناب سلیمان نبی علیه السلام
باب پنجم در نصایح سلاطین عجم باب ششم در نصایح
حکمای یونان باب هفتم در نصایح معمرین عرب
باب هشتم در تهذیب اخلاق باب اول
در کلمات و نصایح حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تعریف رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم علامت
اسلام و صفات مسلمین را

بسم الله الرحمن الرحیم

علامت اسلام ایمان و علم و عمل است فرمود علامت ایمان چهار
چیز است اقرار بوحدانیت خدا و ایمان بکتب خدا و ایمان به پیغمبران
خدا و ایمان بوصی رسول خدا و علامت علم نیز چهار چیز است علم بخدا
و علم بمحبت خدا و علم بامانت خدا و حفظ آن تا هنگام ادای آن
و عمل نیز چهار است نماز و روزه و زکوة و اخلاص در باب علامت
صادق و علامت مؤمن و علامت صابر و علامت تائب و علامت
شاکر

شاکر و علامت خاشع و علامت صالح و علامت ناصح و علامت
موقن و علامت مخلص و علامت زاهد و علامت نیکوئی کننده
و علامت متکلف و علامت ظالم و علامت مرائی و علامت
منافق و علامت حاسد و علامت مسرف غافل و علامت کسلان
و علامت کذاب و علامت فاسق و علامت خائن میفرمایند
مر صادق را چهار نشان است سخن بصدق کند و احکام حق را در بیم
و امید بصدق داند و بعهد وفا کند و از نیرنگ دور باشد و مؤمن را
چهار نشان است رافت و رحمت و فهم و حکمت و حیا و صابر را
چهار نشان است تحمل بر مکروهات و قصد در مبرات و تواضع
و حلم و تائب را چهار نشان است خلوص عمل در راه خدا و
و ترک باطل و مواظبت در کار حق و حرص بر کار خیر و شاکر را
چهار نشان است شکر در نعمت و صبر بر محنت و بدانچه خدا داده
قناعت کردن و خاص داشتن خدا را بهر سپاس گذاشتن
و خاشع را چهار نشان است توجه بایزدان در عیان و نهان
و غلبه دادن نفس را بر نیکو بها و تفکر از برای روز جزا و مناجات
در حضرت اله و صالح را چهار نشان است قلب را صافی
کند و عمل را پسندیده آرد و کسب را از در حلال جوید و امور خویش را

اصلاح کند و ناصح را چهار نشان است حکم براستی کند و نفس را
براستی گمارد و از برای مردم آن خواهد که از برای خود خواهد و با هیچ
کس طریق عداوت نسپرد و موقن را شش نشان است یقین
داند شناس خدا حق است مر خدا را بیابان آرد و یقین داند
مرگ را و بیم کند یقین داند انگیختن از خاک را و از رسوائی در قیامت
باک دارد و یقین داند بهشت را و در طلب آن بکوشد یقین داند
دوزخ را و در رهائی از آن ساعی گردد و یقین داند روز حساب را
و بحساب خویشتن خود برسد و مخلص را چهار نشان است قلب را
صفت سلم و سلامت دهد و جوارح را از کار نکوهیده باز دارد و نیکو
بها را پراکنده سازد و از شر دست باز گیرد و زاهد را ده نشان است
از محرمات بپرهیزد و از معاصی نفس را باز دارد و واجبات خدا را
بر پای کند اگر مملوک است بحسن طاعت پردازد و اگر مالک است عمارت
مملکت آغازد و او را حقد و حسد نباشد نیکو کند بجای بدی و سود بخشد
درازای زیان از آنکه ظلم چند معفو دارد و با هرکه دیدار کند فروتنی
فرماید و علامت یازده چیز است حب او و بغض او و مصاحبت
او و مفارقت او و غضب او و رضای او و طلب او و فروتنی او
و نیکوئی او همه در راه خدا و از بهر خداست و علامت تقی شش چیز است

خوف از خدا و حذر کردن از خشم خدا و صبح کند و شام کند بدان نشان
که گوئی خدا را نگران است و دنیا او را به بند در نیارد و حطام دنیوی
در چشم او بزرگ ننماید و متکلف را سه نشان است در چیزی که او را
سود نبخشد مجادلت اندازد و با زبردست خود منازعت برخیزد
و دست فرابرد بدانچه دسترس نخواهد داشت و ظالم را چهار نشان است
با زبردست از در عصیان بیرون شود و زیردست را با غلبه مقهور
نماید و با کار حق عداوت آغازد و ظلم را ظاهر سازد و مرائی را
چهار نشان است در نزد مردم حریص در عبادت باشد و چون
تنها باشد کار بکسالت اندازد و همی خواهد که در هر کارش ستایش
کنند که نام و نشان او را بمحاسن عمل فزایش دهند و منافق را
چهار نشان است درونش دروغ زن و بظرمان است و دلش
مخالف زبان است و گفتارش با کردارش و پنهانش با آشکار
آشنا نباشد پس وای بر منافق و حاسد را سه نشان است
چون حاضر نباشی غیبت آغازد و چون در آئی آغاز ضراعت
سازد و هنگام مصیبت شماتت کند و مسرف را سه
نشان است ثروت خویش را بکاری که سود نبخشد بذل کند
و فخر داند و بهای چیزی که هنوز بدست نکرده بوام گیرد و بخورد

وغافل را چهار نشان است کوری در طریق دین و عدم خضوع
در مسالک یقین و طلب لهو و لعب و نسیان از فرمان یزدان
و کسلان را چهار نشان است در امتثال امر اهمال کند تا مقصر
شود و در انجام امر افراط کند چندانکه ضایع بگذارد و تضییع امر کند
چندانکه گناه کار گردد و در هنگام ادای عبادت تنگدل شود ؛
و کذاب را چهار نشان است چون سخن کند دروغ زند چون
سخن از کس بشنود او سخن چین باشد و از بهتان زبان کشیده ندارد (هر دروغ در ...)
و فاسق را چهار نشان است همواره از پی لهو و لعب رود و امور
نکوهیده بجا آید و در امر تکب شود و دست از مخاصمت و مبارات
باز ندارد و مردم را تهمت و بهتان بیازارد و جابر را چهار نشان است
در حضرت یزدان طریق عصیان سپارد و پناهندگان و همسایگان بیازارد
و قرآن را نکوهیده دارد و با طغیان تقرب جوید در افصاح
حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
کسی که خواهد عزیزتر از مردمان باشد باید از خدا بیم دارد و کسی که
خواهد نیرومندتر از مردم باشد باید کار خود بخداوند گذارد و کسی که
خواهد غنی تر از مردم باشد باید بدانچه در راه خدا بذل میکند بیشتر باور
از خود داند از آنچه با خود دارد آنگاه فرمود اگر خواهید شما را از شرار

ناس

ناس آگهی دهم فرمود کسی که یکتنه ماند و نهد و نهان را دفع دهد و عبد
از آسیبش نرهد آنگاه فرمود اگر خواهید بدتر از این کسی را آگهی
دهم فرمود آنکس که بر لغزش مردم نبخشد و عذر کس نپذیرد پس
فرمود شما را بدتر از این آگهی دهم آنکس که بخیرش امید نتوان بست
و از شرش ایمن نتوان بود دیگر فرمود بدترین کس کسی که دشمن بدارد
مردم را و در خشم باشد و مردم نیز از او خشمگین باشند آنگاه فرمود
عیسی در میان بنی اسرائیل بر پای شد فرمود ای جماعت با جاهلان
از در حکمت سخن مکنید و ظلم با حکمت روا مدارید و در مورد حکمت را
از اهل حکمت دریغ مدارید و اهل حکمت را مظلوم مخواهید و ظالم
مباشید و مبارات با ظالم مکنید که فضیلت شما برخیزد و فضل شما
بر و دای بنی اسرائیل امور بر سه گونه است امری که رشد و صلاح
آن روشن است بپذیرید و پیروی کنید و از امری که معایب
آن ظاهر است کناره جوئید امری که آلوده شک و ریب است
آنرا با خدای تفویض دارید آنگاه فرمود ای مردمان همانا از بزرگان
دین و ائمه طاهرین از برای شما علامتها نصب شده پس بدیشان
پناهنده شوید همانا مؤمن را از دو روز اندیشه باید بود نخست
روزی که گذشته و نداند خداوند چه بر او نوشته دیگر روزی

که ازپی درمیاید و ندانند درحق او چه حکم میفرماید پس باید هر بنده
کار خویش را خویشتن بسازد و از دنیا بآخرت پردازد و از جوانی توشه
پیری کند و در حیات اعداد مرگ کند سوگند بآنخدای که جان من
بدست اوست که نیست بعد از مرگ هلاکتی و بعد از دنیا سرائی مگر
بهشت و دوزخ رسول خدای صلی الله علیه و آله در صفت علم
و عقل و جهل میفرماید فراگیرید علم را که فرا یافتنش ثوابی بزرگ باشد و
مدارست آن ذکر جهان آفرین و مباحثه در آن جهاد و در دین است و آموزگاری
آن صدقه با حاجتمند و آموختن آن مراهلش را قربت با خداوند
چه علم حلال و حرام را پدید کند و طالبش را بجنت برساند و در تنهائی
قبر موانست جوید و در غربت قیامت مصاحبت کند راهنمای سود
و زیان است و دفع دشمن را تیغ دستان و این علم زینت دوستان
خداست و بدین علم خداوند رفعت و مکانت دهد مردمی را که
میگرداند ایشان را در طریق خیر ائمه هدی تا مردمان اعمال ایشان گیرند
و بدیشان اقتدی کنند و فرشتگان بدوستی ایشان رغبت نمایند زیرا
که علم زندگی دلها و روشنی چشمها و نیروی تنهاست و خداوند عالم
مردم اخیار فرود آرد و با نیکان نشاند هم در دنیا و هم در عقبی خداوند
با علم مطاع و معبود گردد و بدستیاری علم شناخته شود و یکتائی او

آشکار

آشکار گردد و بهدایت علم رعایت رحم توان جست و حلال از حرام
توان دانست و علم پیشوای عقل است چه علم بیرون عالم امکانی
و عقل عالم کیانی است در شناس عقل فرمود خداوند سعداء را العقل
علم میدارد و اشقیا را محروم میگذارد و عاقل بده چیز شناخته شود
حلم کند از جاهلی که با وی در آویزد و درگذرد از آنکه ستم میکند با
زیردستان تواضع کند و با زبردستان در نیکوئی سبقت جوید
و چون خواهد سخن کند نیک براندیشد اگر در کار خیرات بگوید و غنیمت
داند و اگر در کار شر است خاموشی گزیند و لب بربندد و سالم ماند
و اگر داهیه و خطبی رخ نماید بحضرت الله پناه جوید و دست و زبان
نگاه دارد و اگر فضیلتی نگرد در ادراک آن عجلت کند هرگز حیا از و
دور نشود و حرص در وی ظاهر نگردد و در شناس جاهل فرمود پیغمبر
جاهل بده چیز شناخته شود با هر که مخالطت کند طریق ظلم سپرد
و با زیردست برتری جوید مقالات او از در اندیشه نباشد اگر
سخن کند عاصی شود و اگر خاموش باشد بر او غفلت رود و اگر داهیه
روی کند بسوی آن شتاب گیرد تا عرصه هلاک گردد و اگر فضیلتی
رخ نماید روی روی بر تابد از گناهان گذشته بیمناک نباشد و
آنچه از روزگار بجای مانده دست از گناه باز نگیرد و در کار نیک

[illegible]

بطئ باشد بی آنکه آنچه از او گذشته و ضایع گذاشته باکی و اندوهی دا[رد]
انجمله صفت جاهلانست کاز عقل محروم مانده‌اند و وصایای رسول
صلی الله علیه و آله پیغمبر ما عابدترین مردم آنکس است که واجبات
شرعیه را بمعنی بجا آرد و سخی‌ترین مردم کسی است که زکوة مال خویش را
ادا فرماید و زاهدترین مردم کسی است که از محرمات شرعیه کناره
گیرد و پرهیزکارترین مردم کسی است که خواه بر سود خود و خواه بر زیان
خود سخن بحق کند و عادلترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم
آنچه را از بهر خود رضا دهد و کروه شمارد از برای آنچه را از بهر خود کروه
شمارد و عاقلترین مردم کسی است که تغییرات دنیا پند بگیرد و بزرگترین
مردم از روی مکانت و منزلت کسی است که دنیا را مکانت و منزلت
نگذارد و عالمترین مردم کسی است که عالمتر باشد و بی بهاتر کسی است
که علمش کمتر باشد و بی بهره‌تر از لذات دنیا کسی است که حسود باشد
و بی بهره‌تر از راحت کسی است که بخیل باشد و بخیل‌تر کسی است که در احکام
خداوند بخل کند و اولای بحق در میان مردم کسی است که داناتر بحق
بحق باشد و کمتر کس از در حرمت در میان مردم فاسق است و بیوفاتر
از همه مردم سلاطین اند و آنرا که از همه مردم کمتر صدیق باشد
سلطانست و فقیرتر از همه مردم مرد طماع است و غنی‌تر کسی است که

اسیر

اسیر حرص نیست و ایمان آنکس استوارتر است که خلقش نیکوتر است و بزرگوارتر
آنکس است که پرهیزکارتر است و عالی قدر آنکس است که آنچه در
دین سود نکند ترک گوید و پرهیزکار آنکس است که اگرچه بحق باشد
از در لجاج بیرون نشود و ناکس‌ترین مردم در مروت آن است که
دروغ زن باشد و شقی‌ترین مردم سلاطین جورند و مبغوض‌ترین
مردم متکبرانند و بیرومندتر در اجتهاد در دین آنست که ترک گناه گوید
و عاقلتر کسی است که از جهال بگریزد و سعادتمند کسی است که با بزرگان
دین مخالطت کند و داناتر کسی است که با مردم در رفق و مدارا بیشتر
کوشد و سزاوارتر بتهمت کسی است که با اهل تهمت مجالست کند و گردنکش
تر از مردم کسی است که غیر قاتلش را بکشد یا غیر ضاربش را بزند و
سزاوارتر بعفو کسی است که بر عقوبت قادرتر باشد و سزاوارتر بگناه
دیوانه آنست که ارتکاب بغیبت مردم کند و ذلیل‌ترین مردم در
معنی کسی است که بیهوده مردم را از زبان برساند و دور اندیش‌تر از
مردم کسی است که خشم خویش را در هم شکند و صالح‌تر کسی است
که صلاح کار مردم کند و بهترین مردم کسی است که مردم از وجود
او منفعت برند کسی که خاتمه عمرش را بقانون شرع در گذراند
بدان گناه که از پیش گذشته ماخوذ نگردد و کسی که خاتمه کارش را

[illegible]

نیز معصیت گذارد و گرفتار مبتلا او فهما کرد و پیغمبر باید شش چیز
از من بپذیرید تا بپذیرم برای شما بهشت را دروغ نگوئید و چون
وعده کنید در امانت خیانت روا مدارید و چشم از ناشایست
فرو بندید و از طریق عفاف بیرون مشوید و دست و زبان را
از زیان مردم باز دارید فرمود کسی که اندوهش در کار دنیا فراوان شود
رنجور گشت و کسی که خلقش زشت شد خویش را در عذاب افکند
و کسی که مردم را بد شمردن گرفت و شتم کرد مروت و کرامت از او
برفت فرمود بدترین مردم آنکس است که دشمن دارد مردم را
و مردم نیز دشمن دارند او را و بدترین از این آنکس که از خطای
مردم در نگذرد و عذر کس نپذیرد و گناه کس معفو ندارد و بدترین از
این آنکس که مردم از شرش ایمن نباشند و بخیرش امیدوار نگردند
فرمود عفت زینت زنان و ذوقی زینت نژاد و فصاحت زینت
سخن و عدالت زینت ایمان و عطا نیز زینت عبادت و ازبر داشتن
زینت روایت و ترک جدال زینت علم و حسن ادب زینت عقل
و روی گشاده زینت حلم و اختیار دیگر کس بر خود زینت زهد
و بخشش آنچه بدست است زینت یقین و با اندک معاش کردن
زینت قناعت و منت بر کس نهادن زینت احسان و خاشع شدن

زینت نماز

وکفته است بعض الشعراء
و اذا طلبت العلم فاعلم انه
حمل فابصر ای شیء تحمل
و اذا علمت بانه متفاضل
فاشغل فؤادک بالذی هو افضل

زینت نماز و ترک امور بی منفعت پرهیزکاری بعضی از کلمات
قصار رسول صلی الله علیه و آله سخن نابهنجار مورث دوریست
کسی که جوانی فرماید در طلب اخذ آن برآید سگی را ماند که قی کرده
خود باز آید مردم دولتمند که وعده عطا را بمماطله اندازند ظالم
باشند بهترین دانشها معرفت خداوندست جنایت بر مرد
نمی بندد مگر دست او و کردار او هرگز صفای خبر چون مشاهده
استوار نباشد نیرومند آنکس است که بر نفس خویش غلبه جوید
مبارکست امت مرا که بامدادان در طلب حوائج برخیزند
اگر کوهی بر کوهی بغی و طغیان کند هر آینه باغی مندک گردد تا
مردم ظالم را چه رسد بهترین مال چشمه جاریست از برای صاحبش
مجاورت سلام نمایش صفای قلب مسلم است مرد با اتفاق
برادر و جلب قلوب برادران دینی بزرگ شود دستی که عطا کند
بهتر از دستی است که اخذ عطا کند کدام عیب زشت تر از بخل است
صفت حیا از همه جهة نیکوست پاکیشانی اسبها خیر بسته شده است
مؤمن چون وعده کند وفای آن چنان واجب شود که گوئی قرض
گرفته است عفو پادشاهان از گناهکاران سبب بقای پادشاهیست
رحم کن بندگان خدا را تا خداوند بر تو رحم کند هر کس بحیلت و خدعت

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

خود از بار کار کند جاهلگان زنهانیست کسی که صغیر را رحم نکند و حق کبیر را اندام کنند
کسی را که از او طلب مشورت کنند باید خیانت نکند روا نیست از
برای مؤمن که زیاده از سه روز از برادر خود دوری کند آنکس
که شکر نعمت بندگان خدا را نگذارد کفران نعمت خدای کرده باشد
و مردم گمراه جز مردم گمراه را طلب نکنند حب و حرص تو در
طلب مقصود ترا کور و کر میسازد و معایب آنرا از نظر تو پوشیده
میدارد مرد مسلم را ادای شروط و وفای عهد واجب است
ظلم تاریک کند روز قیامت را بر ظالم مال کس از انفاق صدقه
نقصان نپذیرد و چه خداوند بپاداش مال او را افزونی دهد کسی
که از گناه توبت و انابت جوید چنان است گناه نکرده باشد
دست مزد مزدور را از آن پیش که عرق در بدنش بخشکد عطا کنید
بپرهیز از آتش دوزخ اگرچه بنیم خرما باشد که بحرام تصرف کنید
زنان را از جامه بیرون شدن عریان مدارید تا ناچار در پرده
زیست کنند سودی ندهد ترا مصاحبت آنکس که روا نمیدارد
از برای تو آنچه از بهر خود روا میدارد فقیر نشود تاجری که در
بیع و شری سخن بصدق کند بهترین امور کارها اقتصاد
و عدل کردن است چون کسی بزیارت شما آید مقدم او را

بزرگ شمارید

بزرگ شمارید و کرم بدارید با مردم طریق شفقت و الفت سپارید تا ستوده
شوید و اجر برید صبر و سکون و بذل وجود استواری ایمان است
مردی که کار بمشورت کند بهلاکت نیفتد فقیر نشود مردی که میانه
روی معاش کند با مال قلیل قناعت کردن نیکوتر از کثرت
مالی است که مرد را از خداوند بدان اشتغال افتد بهترین زاد
و تهیه برای سفر آنجهانی پرهیزکاری است بدترین کسب‌ها سودی
که از ربا حاصل شود بدترین ماکولات خوردن مال یتیم است
سعادتمند کسی است که از کردار ناشایست دیگر کسان پند گیرد
و خود مرتکب نشود اشد رباها دروغ زدن است مؤمن را
بد شمردن و دشنام کردن فسق است و با او مقاتله افکندن کفر است
و او را غیبت کردن معصیت خداست و بر مردمان مالش حرام است
چنانکه خونش حرام است کسیکه هنگام غضب عنان نفس را
بکشد خداوند جزای خیر دهد کسیکه در مصیبت صبر کند خداوند
او را عوض دهد هر کس در قبیله بزرگ شد از رحمت زیردستان
شآمت سوگند دروغ خالی میگذارد دیار را از سکنه آن مانند
بیابان سریعتر شری که دامنگیر شود کبر و بغی و طغیان است
سریعتر خیری که دستگیر شود نیکوئی با مردم است صدقه کردن

مال وسیلهٔ سعت رزق است خدا را بخوانید تا دفع بلا کنید
صحت از اسقام و فراغت از آلام دو نعمت است که مردم
ندانند و کفران کنند خوف مرد در دل زن عفت و عصمت او را
زیادت کند روا نیست معصیت خالق را اقدام کردن برای
طاعت مخلوق دروغ زدن ایمان را بدور افکند بیحیائی
شعبه از کفر است کسی که منعمی را بسزا ثنا گفت نعمت او
پاداشش کرد لغزشهای مردم بزرگ را معفو دارید نیکوئی
در نزد مردم نیکوخوی و گشاده روی باشد فقر و فاقه ابتلا و
امتحانی است مردم را اگر صابر نباشد کافر گردد از دنیا بجای
نمانده است الا بلا و فتنه دوستان را همه روز زحمت زیارت
مرسان بلکه غبّا دیدار کن تا محبت زیادت کند نیست از ما
کسی که با ما خیانت کند و از مسلمین شمرده نشود کسی که با مسلمین
طریق صدق نپوید در انجام امور خویش کار پنهانی کنید چه
در کشف آن بیم زبان حاسدان باشد و همچنان اسعاف حاجات
خود را پوشیده از مردم کار کنید مسلم کسی است که مردم
از زیان دست و زبان او آسوده باشند اول چیزی که
در دین یاوه گردید امانت است و آخر چیز نماز است نگاه

سبزه و دیدار زنان نیکو رخسار بینش چشم را فزونی دهد
پادشاه در زمین ظل الله است از برای حفظ مقامات
دنیوی ارتکاب محرمات نباید کرد چه رسوائی در دنیا سهل‌تر است
از رسوائی آخرت رغبت دنیا اندوه و حزن را فراوان
کند و ارتکاب کارهای بیفایده قساوت قلب آرد زنا کردن
مورث درویشی شود رعایت رحم عمر را افزون کند مرد
در پناه صدقات خود بزرگ شود چندانکه در میان مردم [illegible]
حکومت یابد علمای دین امین خداوند چیزی که مرد بدان نگاه
دارد عوض و مکافات خود را ثواب صدقه دارد از برای
هر چیز نگاهبانی است و نگاهبان دین علم باحکام دین است
وای بر آنکس که مال مردم را بحرام انباشت و از برای وارث
گذاشت و با حال منکر بسرای دیگر شتافت طلب کنید
فضل و رحمت از مردم کریم و رحیم است و در پناه ایشان
زندگانی کنید بپرهیزید از دعای مظلوم بپرهیزید که بر ابر
سوار است رود و اگر رغبت پذیرد و باجابت مقرون گردد
و در پاسخ او خداوند بعزت و جلال خود سوگند یاد فرماید
که هر آینه نصرت تو خواهم کرد اگرچه پس از این روزگار باشد

سیر نشود و هیچ عالم از علم چندانکه علم او منتهی شود باورا که
بهشت یعنی تحصیل علم سبب دخول بهشت شود اسلام
مرد را استوار مدارید چندانکه عیار عقل او را بازدانید خداوند
دوست میدارد مدارای با خلق را در تمام امور فرمود این
دلها را زنگ میگیرد چنانکه آهن را گیرد عرض کردند با چه جلا
توان داد فرمودند بذکر مرگ و قرائت قرآن از امانت
کسی که خداوندش وسعت داده و او بر عیال خویش تنگ گرفته
خلق تمامت عیال خداوندند هر که عیال خود را انفع باشد نزد
خداوند محبوب تر است جمال و نیکوئی مرد فصاحت زبان
کسیکه از بیهوده گفتن زبان بربست از بلیات نجات یافت
کسیکه در راه خدا افزونی کند خداوندش رفعت دهد زبانرا
از بیهوده سرائی بازدار که این صدقه ایست در راه خداوند
که انفاق همی کند و هیچ بندهٔ ادراک حقیقت ایمان نکند
تا زبان خویش را از یاوه سرودن باز ندارد پیغمبر فرمایند
بزرگترش همراه ایمان دوستی مؤمن است در راه خدا
کسی که حب او و بغض او و عطای او و امساک او در راه
خدا باشد از اصفیای خداست رسول خدا فرمود که خداوند

پیغمبر فرماید اشرف دوستان من در نزد من مردیست که با مردم
گرانی نکند و از نماز بهره مند باشد و با حسن عبادت ایمان بغیب
دارد و خود را از مردم پوشیده دارد و کناره جوید و کسی که رزق
خود را باندازه کفاف بدارد و بر آن صبر کند و چون مرگش رسد
مال فراوان از او نماند و گریه کنندگان فراوان ندارد هرگز
خداوند کسی را بجهل عزیز نکند و از عقل و حلم ذلیل نفرماید خداوند
دوست میدارد مرد حلیم با عفت را که فرزندانش عفت پیشه
پیغمبر فرماید با من ایمان ندارد آنکس که سیر بخوابد و همسایه اش
گرسنه باشد و در هر قریه که گرسنه شب بروز کند و مردم قریه
رعایت او نکنند خداوند در قیامت نظر عنایت از ایشان باز
گیرد از همسایه بد بخداوند پناه برنده باید بود چه همواره ترا
نگران است چون او را که راحتی نمائی او را بد آید و اگر زحمتی در
افتی خشنود گردد هر مرد را که صاحب دار باشد از چهار
سوی تا چهل خانه بشمار همسایه میرود و رعایت همسایگان را
شایانند مسافران را با یکدیگر حقی است که اگر یکتن مریض
شود سه روز با او بپایند نیکوئی با همسایه سبب آبادی دیار
و طول عمر گردد هر گاه مرد مسلم عطسه زند و از بهر علتی سا کت

باشند فرشتگان از قبل او گویند الحمد لله رب العالمین واگر خود
این کلمه بگوید فرشتگان از بهر او استغفار کنند آنکس که چهل
حدیث از بر کند از آنچه امت را در دین بکار آید خداوند
او را در قیامت بمکانت و منزلت علما و فقها برانگیزد تلاوت
قرآن دوای دردهاست خدا را خواندن عبادت خداوند است
اندوه دوام و زحمت و اخواهان دین را زیان کند تدبیر امر
معاش نصف معاش است با مردم مدارا و مودت نیمی
از حشمت عقل است غم و اندوه جوانان نیم پیریست مسلمانان
خویش را با سخن دلفریب آراستن نیمی از علم و دانش است
چون توانگری نباشد عیال اندک نیز در شمار توانگریست ابتدا
بسلام کن پس آغاز کلام کن طفل را با شیر دایه طبع دیگرگون
شود و با خوی دایه رود برکت از بزرگان قوم بدست شود
چه بر نیکوئی توانا باشند ملازمت نیک و بد با خاصیت است
زهد و پرهیزکاری دین بدست کند احسان کن را تذکره کردن
شکر احسان اوست روزه داشتن سپر حوادث است مرد
خیانت کار از سنگپارهای جهنم است خواب صبحگاه
روزی را باز دارد بخشش با خویشاوند هم صدقه است هم

صلهٔ رحم

صلهٔ رحم آنکس که صدقه را جای بذل نشناسد چنان است
که صدقه را منع کرده باشد بهشت خانهٔ شرم و حیاست
مؤمن با مال اندک خرسند باشد مؤمن دانا و زیرک باشد
و از بیزاری خداوند خویش را و اپاید مؤمن ساده دل و کریم
الطبع است فاجر لئیم و حیلت گر و فریبنده است عبادات مؤمن
کفارهٔ معاصی مسلمانان است هر مردی پاداش نیک و بد از نفس
خویش و کردار خویش بیند از برای هر خادعی و حیلت گری
در قیامت علمی و علامتی است باندازهٔ حیلت و غدر او اول
چیزی که از این امت بالا میگیرد و در حضرت یزدان سبب قربت
میشود حیا و امانت است هر چشم و گوش را میر باید تا سخن حق
شنوده نشود و کار حق دیده نگردد مسواک زدن فصاحت
مرد را افزون کند شفاعت من شامل امت من است آنها را
که معاصی کبیره کرده اند سوگند آن گاه کار کند که سوگند خوار
خویش را از بهر سوگند صادقی دارد علمی که کس را سود نبخشد
چون گنجینه است که از آن انفاق نشود زکوة رود و لاخ
اسلام را پل است و بی پل آب را عبره نتوان کرد صفات
نیکو برومند گردد و صفت زشت شوم گردد و درشتی آرد

راستی مورث وقار طمأنینه است . و دروغ زدن موجب
وحشت و ریبت است آنکس که بقدر خداوند ایمان
دارد از فقدان آرزو و طول و محزون نشود پرهیزکاری در
دنیا آسایش دل و تن است از برای سائل حقی است
که باید او را ساخت اگر چه بر اسبی سواره آید نگریستن بر حرام
تیری است زهرآگین از تیرهای شیاطین سوگند دروغ
کالای تجارت را سود کند و کسب را زیان رساند بدلی
و دلاوری شادمانی است که خداوند در هر قلبی بخواهد
غرس میفرماید از گنجهای ستوده پوشیدن مصائب
و شکیب در امراض و نهفتن بذل و صدقه است تاجر
این جمله نابود نشود بازرگان انتظار رزق و روزی برد
و آنکس که احتکار غلات و جز آن کند منتظر لعنت باشد
وای بر آنکس که بکسب مال حرام عیالش را آسوده گذارد
و در آن سرای در حضرت یزدان مأخوذ کردار خویش گردد
کسی که از زلات مردم درگذرد خداوند او را بیامرزد و
کسیکه گناه مردم را معفو دارد خداوند از گناه او عفو فرماید
آنکس که در مصیبت صابر باشد خداوند از آنچه از وی

رفته عوض دهد

رفته عوض دهد آنکس که خشم خویش را فرو خورد خداوند او را پاداش نیک دهد
آنکس که کار معاشش باندازه کند خداوند روزی او را فراخ دارد و آنکس که تبذیر
مال کند محروم گذارد کسی که در حضرت سلطان قربت و منزلت یافت مفتون گشت
کسی که خداوند خیر او خواهد او را در مسائل دینیه عالم و فقیه کند آنکس که از آتش دوزخ
بترسد از شهوت بگذرد آنکس که بنده کار را سبب عزت خویش داند خداوند او را
ذلیل کند کسی که کار بحزم و توانائی کرد طریق صواب جست یا نزدیک بصواب شد
و آنکس که بعجلت بود خطا کرد یا نزدیک بخطا افتاد کسی که مریضی را عیادت کند
همواره جای در جنت کند کسیکه بر ستمکار خویش نفرین کند نصرت
یابد آنکس را که محاسن کردار بکار نیاید شرافت نسب فایدتی نبخشد کسی که متصدی
حکومت و قضاوت شود و حکم بحق نتواند بی جرحی آشکار هلاک گردد آنکس که کالای
خانه را بر دوش خویش حمل دهد از کبر برهد آنکس که شفاعت مرا دروغ داند از
شفاعت من در قیامت بی بهره ماند کسیکه دوست دارد دنیای خود را
آخرت خویش را بزیان آرد و آنکس که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان رساند
آنکس که سلطنت خدا را انکار کند خداوند او را خار دارد و آنکس که تکریم کند
خداوندش کرم بدارد کسیکه دوست دارد عمل قومی را خواه خیر و خواه شر
مانند عامل آن کار است کسیکه شما را بنام خدا پناهنده شود او را پناه دهید
و کسیکه سؤال کند عطا کنید و کسیکه شما را بیاری طلبد اجابت نمائید

کسی را که خداوند شصت سال عمر عطا کرد در حقیقت باقی عذری از بهر او
نگذاشت کسیکه صبح کند و اندیشه ستم هیچ آفریده در خاطرش
نباشد گناهان او آمرزیده شود آنکس که جامه شرم را از تن دور
کند غیبت او را روا نباشد کسی را که از وی پرسش علمی کنند
و او بداند و پوشیده دارد در آن جهانش از آتش جهنم لجام کنند
کسیکه از بهر او باب خیری گشوده شود باید غنیمت شمارد چه نمیداند
که آن باب کی بسته میگردد کسیکه یک شبر از جماعت مسلمانان دوری
جوید از مسلمانی دور شده باشد کسیکه بهره او از قضا رفق و مدارا
افتاد و نیز خیر دنیا و آخرت بهره او گشت کسیکه با خدا و روز جزا
ایمان آرد باید پناهنده خود را از ترک بدارد کسیکه بیرون اجازت
در مکتوب دیگری نگران شود چنان باشد که در آتش دوزخ نگرد
آنرا که از کسی نعمتی عاید شود و پاداش آنرا قادر نباشد جز آنکه معطی را
ثنا گوید او را پاداش کرده باشد و کسیکه نعمت معطی را پوشیده دارد
کفران نعمت کرده باشد و کسی که به چیزی که بهره ندارد بپوشاند چنان است
که زنده کند دختری را که زنده در قبر کرده باشند و این رسم جاهلیت بود که
بعضی از قبایل دختر خویش را زنده در گور میکرد کسیکه از ریا عمل خود را
گوشزد مردمان کند خداوند او را با مردمان بشنواند کسیکه خاطر

نگاه دارد

شود بر خوان طعامی که او را نخوانده باشند چون دزد داخل میشود و با عار میرود
واجب میگردد محبت خداوند کسی را که خشم خود فرو خورد و طریق حلم گیرد خداوند
در میان خود و بندگان مکارم اخلاق را میانجی پیوستگی ساخته لاجرم
کافی است هر یک از شما را که متخلق باخلاق الله باشید کافی است این گناه
در مکافات مرد که برادر دینی خود را غیبت کند کافی است ترا دروغ زدن
آنکه آنچه شنیدی نسنجیده باز گوئی بهترین شما کسی است که بیاری خداوند
بر نفس خویش غلبه جوید و مالک نفس خویش گردد بهترین شما کسی است که
شما را باعمال خیر دعوت کند نیکوتر برادر شما کسی است که عیوب شما را بشما
عرض دهد بهترین امت من آنانند که سعت عیش نیابند که در نعمت
خداوند طغیان کنند و چندان تنگ عیشی نبینند که محتاج بسؤال گردند علوم را
مکتوب دارید تا محفوظ ماند رهینه دین مباش تا چون آزادگان زیستن
کنی از بهر مردم بخواه آنچه را بر خویشتن پسندیده داری تا مؤمن باشی و
با پناهندگان نیکوکار باش تا در شمار مسلمانان روی و با اصحاب خود
ستوده خوی باش تا با ایمان باشی و فرایض خدا را فرو مگذار تا بحساب
عابدان آئی و بدانچه خدایت بهره نهاده راضی باش تا زاهد باشی و
خواستار مباش آنچه را در دست مردم است تا مردم ترا دوست دارند و دنیا را
مطلوب خود مدار تا خدایت محبوب دارد چیز مخواه از مردم اگر چه باندازه خار

مسواک باشد که درمیان دندانها بماند غنیمت شمارید دعارا گاهی که شمارا
رقت فراز آید چه آن رقت رحمت خداوندست آنکس که احسان
مردم را سپاس نگذارد خدایرا سپاس نگذاشته باشد فزونی ندهد عمررا
جز نیکوئی با مردم غنیمت وحدت وغربت موحش‌تر از خودپسندی نیست
پیشوائی درامور استوارتر از مشورت با عقلا نیست آنکس که بعهد خویش
وفا نکند از دین بی بهره باشد رواغنیت ذلت وضراعت جز در خدمت
پدر و مادر و پیشوای عادل استوار نشود قلب بایقین تا زبان براستی استوار
نگردد برادر دینی خود را شماتت مکن زیرا که خداوند جرم او را معفو میدارد
وترا بدین گناه کیفر میکند بد مگوئید مردگان را که باز ماندگان او آزرده
کردند خداوند را بندگانی است که ایشان را برای اسعاف حاجات
مردمان خلق کرده بهترین نیکوئیها آنست که کس دوستان پدر را بعد از
پدر نیکوئی کند همانا طاعت وعبادت اندک از در بصیرت بسیار است
وعبادت بسیار با نادانی اندک است خداوند دفع میکند بصدقه هفتاد
مرگ بد و ناهنگام را حیا میکند از بنده اینکه بلند کند دستهای خود را
بسوی او و از بهر دعا ورد کند دعای او را ودستهای او را خائب
بازدارد بدترین مردم روز قیامت در نزد خداوند کسی است که مردمان
از گزند زبان وبیم دشنام او پراکنده شوند بدترین مردم روز قیامت

در نزد خداوند بنده ایست که آخرت خود را برای رونق دنیای دیگری
از دست بگذارد شقی ترین اشقیا کسی است که در دنیا فقیر باشد و از کثرت
عصیان در آخرت معذب باشد نمازگذاران ابواب سلطنت الهی را
قرع میکنند و آنکس که دری را بکوبد و دست باز ندارد بعید نیست که
آن در بروی آنکس گشاده گردد در حق ظالم رعایت خویشاوندی نباید
کرد از ما نیست آنکس که خویش را با دیگر کس بندد و خوی مخالفان گیرد
آنکس که برای اصلاح میان دو کس سخن بکذب کند او را دروغ زن نخواهند
بهترین جوانان شما آنکس است که وقار و حزم پیران گیرد و بدترین پیران
کسی است که خوی و خصلت جوانان ورزد دو کس است که یکی راحت میرساند
و آن دیگر راحت می‌یابد اما آنکس که راحت می‌یابد بنده مؤمن است
گاهی که بمیرد از دنیا و بلای دنیا آسوده میشود و آنکس که راحت میرساند
کافر است گاهی که بمیرد بسیار کس از مردمان حتی چارپایان و درختان از
زحمت او بیاسایند دو کس از شفاعت رسول خدا بهره نبرد یکی ندیم سلطان
ظالم که خوی او را تحسین کند و دیگر آنکس که از دین بیرون شود و غلو کند
حریص و قانع را افزون از رزق مقدر نرسد پس نشاید کس را غذاها
رهینه وبال شود و بهره دوزخ گردد اول چیزی که در قیامت سنجیده میشود
سخاوت حسن خلق است و چون خداوند یحیی را بیافرید عرض کرد که الهی مرا

بنیرو کن او را بجود و حسن خلق نیز و داد و چون کفر را بیافرید عرض کرد
الهی مرا نیز و بخش او را به بخل و سوء خلق نیز و داد خداوند ابراهیم را
وحی فرستاد ای ابراهیم ترا خلق کردم و بآتش نمرود مبتلا ساختم اگر ترا
بفقر ممتحن میداشتم و صبر از تو بر میگرفتم چه میکردی عرض کرد فقر در نزد من
سخت تر از نار نمرود است خداوند فرمود سوگند بعزت و جلالت من
که در آب و خاک چیزی سخت تر از فقر خلق نکرده ام ابراهیم عرض
کرد اگر کسی گرسنه را سیر کند جزای او چیست خطاب آمد که آمرزش
گناهان اگر چندان باشد که مابین آسمان و زمین را آکنده دارد و پیغمبر خدای
فرمود اگر رحمت خداوند شامل حال فقراء امت من نباشد بعید نیست که کافر
گردند این وقت ابو هریره عرض کرد که پاداش مؤمنی که بر فقر صبر کند
چیست فرمود در بهشت غرفه ایست از یاقوت سرخ که اهل بهشت
آنرا چنان نگرند که مردم زمین ستارگان آسمان را و داخل نشود در آن
الا پیغمبری فقیر یا فقیری شهید پیغمبر باید محبوبترین شما در قیامت نزد
من آنانند که اخلاق نیکو دارند و خاضع و نرم کردن باشند و با مردم
الفت گیرند و مردم با ایشان الوف باشند و مبغوض تر در نزد من و دورتر
کس نزدیک من در قیامت آنانند که فراوان بیرون حق سخن کنند و سخن را
مدرار کشند و بیهوده زنخ زنند عایشه گوید گوسفندی کشتیم و گوشتش را

الا کتفش را بصدقه دادیم من عرض کردم یا رسول الله ازین گوسفند
باقی نماند الا کتفش فرمود آن گوسفند تمامت باقی است الا
کتفش کنایت از آنکه آنچه در راه خدا دادی برای تو باقی میماند
کسی که زبان خود را و فرج خود را حفظ کند از سخن ناسزا و آلایش
زنا داخل بهشت شود هیچ عطائی پدر را با پسر بهتر از ادب نیکو و حسن
نیست هرگز مردم دو روی منافق نیکو نشوند ملازمت کنید مشاوره را
زیرا که فرو فتنگی را میمیراند و عزت را زنده کند پیغمبر باید درین دین
متین برفق و مدارا عبادت بکن و نفس را امور و تکالیف شاقه
مسار چه مسافر عجول قطع مسافت نخواهد کرد و خود را بزحمت
خواهد افکند پیغمبر باید سنگ بر پشت کشیدن حلی نیست حمل
کردن حمل خویش فرو خوردن است بهترین صدقه بر خویشاوندانست
که در باطن دشمن باشد و کسی از خصمی او چشم بپوشد
باغهای بهشت در حلقه جماعتی است که ذکر خدای کنند
در شاهراه جماعت جای مکنید و اگر جای کنید از نگریستن
حرام چشم بپوشید و سلام باز دهید و گمشده را هدایت
کنید و ضعیف را اعانت فرمایید بعضی از ترجمه کلمات

مبارکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نوشته که مردم را فائده
هو الله تعالی شأنه بخشند و منفعتی رساند العزیز یا علی ادرکنی
ترجمه نامه مبارک جناب یعسوب الدین امام المتقین قائد
الغر المحجلین امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه که
از انشاء خاطر دوار و ضمیر خاتم فصاحت و عالم بلاغت
ملک الانشاء والبیان بدایع نگار میرزا محمد ابراهیم نواب است

چون در سال چهلم از هجرت رسول صلوات الله وسلامه علیه عمال
مصر بر محمد ابی بکر رحمه الله برآشفت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه وآله
ایالت آن ملک را با مالک بن الحارث النخعی که او را اشتر گفتندی ارزانی
داشت و او بدان ملک گسیل گشت بر حسب صدق ارادت و کمال عقیدت او
عهدی بدو نوشت و از هرگونه آداب سیاست و شرایط ملکداری بدان
نامه یاد کرد و آیین عدل و شیوه فضل بدو بیاموخت و هر یک از قبایل خلق
و اصناف امم را منزلتی نهاد و دقایق رعیت پروری و دادگستری و مراسم
لشکرکشی و کشورگشائی یکان یکان برو برشمرد اگرچه آن عهد همایون بدو
نرسید و شرف مطالعت آن درنیافت و از آن پیش که بدان ملک فرا رسد و کار
قاعده و بنیادی نهد عز شهادت یافت ولی آن نامه دستور سلاطین نامدار گشت
تا در تهذیب و ترتیب امور و تمشیت جمهور بدان تقرب جستند بدایع نگار

میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی آن عهد همایون را ترجمه کرده بناء علی هذا
از جهت تیمن و تبرک ترجمه نامه مبارک خاتمه کرامی داد
سخن داده اند فستقی نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرمان بنده خدای امیر المؤمنین علی است بسوی مالک بن الحارث النخعی
در آن عهد که بدو نوشت بدانگاه که ملک مصر بدو گذاشت تا خراج دیوان فراهم
کند و با خصم دین در اندازد و مردم را با صلاح آرد و ملک را آباد دارد و فرمود
او را بپرهیز از خدای سبحانه و گزیدن طاعت او و فرمان بردن فرمان او و در آنچه
در شرع رسول ناگزیر بود و نیکبختی با امتثال منوط باشد و فرمود تا خدای سبحانه را
بدست و دل و زبان یاری دهد چه باری عز نصره در نامه خویش بر نصر ناصر خویش
و عزیز داشتن عزیز خواه خویش تعهد فرموده در آنجا که گفت ولینصرن الله
من ینصره یاری دهد آنرا که یار اوست و فرمود که بوقت آرزوها خود را فرو شکند
و چون بر هوائی فیروزی طلبد نفس را باز دارد چه نفس مردم بزشتی فرمانها
گراید که خدای سبحانه ببخشاید ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و
از این پس بدان ای مالک که ترا بملکی گسیل داشته ام که پیش از تو دولتها بر آن
گذشته است داد و بیداد دیده اند و مردم همان در تو بینند که تو
در مردم گذشته همی دیدی و همان در تو گویند که تو در ایشان همی گفتی و هر آینه

نیکو کارانرا توان شناخت بدآنچه خدای سبحانه بزبان بندگان از ایشان یاد
کند پس هوای خویش را بدست خویش دار و آنچه بحقیقت بر تو روا نبود در خویشتن
مپسند چه زفتی بجای خویش انصافی بزرگ باشد در آنچه نفس را خوش آید و یا
ناخوش نماید بر رعیت ببخشای و ایشانرا دوستدار و با ایشان نیک مهربان
باش و برایشان باری چون سبعی ضاری مباش که خوردن ایشانرا غنیمت شماری
زیرا که ایشان بر دو گونه اند فرقه در دین با تو برادرند و طایفه در سرشت با
تو برابر هر گونه زلل از ایشان پدید آید و سایر علل برایشان طاری شود و در عمد و
یا خطا از ایشان دست توان گرفت منهج صدق و طریق صواب توان داشت
پس ایشانرا از عفو و گذشت همان بخش که تو خود از خدای سبحانه امید داری
و بدان چشم همیداری چه ترا برایشان همان فوقیت که باری جل و علا برتست
و باری عز ذکره کفایت امر ایشان از تو خواسته است و ترا بدیشان آزمون
همیخواهد زنهار بر خدای تعالی مستیز و رنج خویش میفزای زیرا که تحمل انتقام
او نتوانی کرد و از عفو و رحمت او بی نیاز نتوانی شد چون بر یکی بخشی پشیمان
مشو و چون بر دیگری سخت گیری شاد مباش و در آن وقت که عذر را
مجال یابی بخشم مگرای و اگر چند خدای سبحانه ترا امر داد و تو خود را البته
امیر مطاع مخوان چه در پی هوای نفس شدن دل را مفسدت باشد و در
دین سستی و منهکت آرد و در روزگار ترا آسان نگرداند چون در ملک خویش

بنگری

بنگری و در روعت حکم و ابهت امر خویش عظیم انگاری شکیب و رفقه
مشو و بملک خدای تعالی در نگر و از توانائی او بیندیش که او در تن و جان تو
آن تواند کرد که تو خود با خویشتن نتوانی و چون چنین کنی هر آینه ظفر و
کبری و حدت سر او بسکی عزم تو فرو نشیند و آنچه از دانش تو برفته باشد
با تو باز آید و بر حذر از آنکه با خدای سبحانه در بزرگی و جبروت مساهمت
ورزی و تشبه نمائی که خدای تعالی جبار را خوار دارد و متکبر را زایست
نماید انصاف خدای سبحانه بده و آنچه در شرع رسول بر تو فرض افتاده
بر پای دار و همه مردم را از خویش و خویشان و عزیزان خویش انصاف ده
و حق هیچیک فرو مگذار چه اگر نه چنین ظلم کرده باشی و خدای سبحانه
با ظالمان خصمی کند و هر آنکو خدای سبحانه خصم او شود او را حجت
نماند و خویشتن داری نتواند و هیچ چیز تغیر نعمت و تعجیل نقمت باری
عز شانه را نخواند چنانکه ظلم که باری عز شانه دعوت مظلومان را
همی شنود و در حال ایشان غیرت آرد و هو للظالمین بالمرصاد و باید
محبوبترین کارها ترا میانه روی بود در حق و زیاده جوئی در عدل
و آنکه رضاء عموم رعیت را حاصل خواهی چه اگر عموم خلق از تو در
سخط شوند با رضای عامه ترا زیانی نرسد و خود خواص رعیت را
بر والی حملی گران بود و فایدتی اندک از انصاف کراهت ورزند
و با لحاف مسئلت نمایند و شکر عطیت واجب نشناسند و در حوادث

روزگار مصابرت نمایند و بعزت جاه از تحمل کرده یکتائی در زند
و هرآینه ایشان عماد دین باشند و قوام مسلمین و ذخیره وقت
وقایع روزگار پس ترا رضای ایشان حاصل باید کرد و میل
خاص بدیشان باید فرمود و هرانکو عیب خلق بر تو شمارد از خویش
دور دار و دامن از او درکش که تو خود بپوشیدن عیب خلق از
هر کس سزاواری و هرآنچه بر تو پوشیده بود در کشف آن مبالغت
مجوی چه آن عیب که بر تو روشن بود اصلاح آن بر تو باشد و آنچه
تو پوشیده ماند خدای سبحانه خود بر او حکم کند پس بر تو آید که تا توانی
عیب مردم بپوش تا اگر خدای سبحانه آنچه تو از مردم پوشیده
همیخواهی بر تو بپوشد کینه کس در دل جای مده و از آنچه بر تو درست نباید
درگذر و هر کو بر آیین نصیحت سعایت کند و عیب مردم بر تو شمارد
پند او مپذیر و او را آنچه گوید صادق مشناس و چون مهمی روی
دهد با مردم فرومایه در میان منه که طریق فضل بر تو بندند و از فقر
و تنگدستی بترسانند و از جبان رستگاری مطلب که ترا از تعهد جلایل
امور باز دارد و از اکتساب معالی خالی گذارد و از حریص خیر مجوی
که ترا بشره فرمان دهد و ذل طمع و لئامت طبع در چشم تو بیاراید چه
بخل و جبن و حرص طبایع گوناگون اند که از سوء ظن با خدای سبحانه

بگمان

خیزند و مردمی که بدین صفات موسوم باشند خدای سبحانه را
چنانچه شاید بستایند و از کمال فضل و جمال قدرت و فر توانائی او
بیخبرند و چون در تدبیر ملک از وزیر کافی بی نیاز نتوانی بود آنکس را
بطانه خاص و وزیر مشفق شناس که با صحبت اشرار بر نیامده باشد
و در اوزار و آثام ایشان انباز گشته و کس را بظلم و گناه مدد نداده
چه این طایفه اعوان ائمه و اخوان ظلمه و تبعه ظلم و طلبه جور باشند
و تو خود از ایشان نیکوتر خلف توانی یافت مردمی که بر صفت ایشان
بجودت رای و نفاذ حکم موصوف باشند و از آثام و آلام و اوزار
و آصار مصون و هرآینه این مردم سبکبار باشند و نیکو یاری دهند
و جانب تو فرو نگذارند و با دیگری الفت نگیرند و از این طایفه آن برگزین
که از سخن حق اگرچه ترا ناپسند بود و در مذاق تلخ نماید روی بر نتابد و اگر
ترا از روی هوا اندیشه مهمی افتد از مساعدت تو کناره جوید و پیوسته
با مردمی که بزیور صدق و زیب ورع آراسته باشند خو گیر و از صحبت
ایشان فایدت گیر و چنان باش که ترا بباطل کس نتوانند ستود و در ستایش
تو اطرا نتوانند کرد که اطرا کبر آرد و نفس را بفریبد و باید مردم نیکو
کار را پیش تو منزلت زیادت بود چه اگر مردم از نیکی فایدتی نبینند
دیگر باره بنیکی نگرایند پس هر کو نیکوکار بود نیکو دار و اگر از کسی عمل آن

دشت شمار و با هر یک همان کن که او خود با خویشتن کند و چون
خواهی با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق خاطر و سوء ظن در امان
باشی با همه نیکوئی کن و مؤنت ایشان سبک گردان و تا توانی ایشان را
بکرده منتها ی و چون چنین کنی همه دلها زی تو گراید و خاطرها شیفته
تو گردد و خدمت ترا بجان پذیرند و طاعت ترا منت دارند و ازین سبب
گنجی بزرگ و جیشی گران از تو برخیزد و از دل مشغولی پاسبانی و هر کو طاعت
تو در حق او نیکوتر بود و نیکو گمانی تو در حق او افزونتر شود و چون دیگری
سنتی شریف و آیینی نیکو نهاده باشد که هوای خلق بر آن تعلق یافته
و خاطرها بپذیرفته و طایفه را بدان الفت و جماعتی دست داده زنهار
بر نقض آن رای مزن و هوای خویش مطلب چه اگر سنتی دیگر آغاز کنی
و آیینی جداگانه نهی مزد آنرا بود که آیین نخست نهاده و گناه نقض بر تو
بماند با طالبان علم و صاحبان دانش نزدیکی ورز و از مدارست و مناقشت
ایشان تمتع گیر و آنچه سبب صلاح و رفاه عباد تواند شد از ایشان بیاموز
و بدانکه رعیت بر چند گونه باشند که یک بدان دیگر صلاح گیرد و آن را
از این بی نیازی نتوانند بود و طایفه لشکری باشند که حصن رعیت اند و
زینت ملک و عزت دین رعیت بدیشان بپاید و ملک از ایشان
بیاساید و خود این طایفه از دیگر اصناف خلق و جمع محترفه و ارباب

فلاحت

فلاحت و زراعت ناگزیر باشند تا بدین واسطه خراج دیوان و ارتفاعات
خاص فراهم آرند و مجاهدت خصم و مقاتلت دشمن نتوانند و ساز رزم
و عتاد جهاد آماده خواهند و بدانچه ایشان را اصلاح آرد اعتماد کنند
و سکون دل و طمانینت خاطر فزا نمایند و این دو طایفه را موافقت
صورت نبندد مگر بمراقبت قاضیان کامل و عاملان عادل و کاتبان
فاضل تا عقود و معاملات محکم خواهند و مردم را از بغی و ظلم باز دارند
و از خواص امور و مهام جمهور یاد کنند و در روزنامه عدل و دفتر
احتساب ضبط نمایند و این هر سه را قوام نتوانند بود مگر باصحاب
تجارت و اهل اکتساب که بازارها بر پای دارند و از زمعات بلاد
انواع متاع و طرف اقمشه و سایر مجلوبات فراهم آرند و حوائج و
مطالب خلق کفایت کنند و از پس فقرا اند و صاحبان
عجز و مسکنت باشند که همه خلق را پاس جانب ایشان واجب بود
تعهد امور ایشان لازم آید و خود هر یک از این طوایف را بر والی ام
و صاحب حکم حقی باشد بر همان مقدار که روزگار او بصلاح آید
و از تیره روزگاری در امان باشد و چون یکی را از سپاهی تولیت
مهمی خواهی داد آنرا اختیار کن که از خدای سبحانه بپرهیزد و رسول را
ناصح امین بود و امام وقت را فرمانبردار و دامنی پاک و حلمی تمام باشد

بگاه خشم سکون کار بندد و بوقت غدر ارتیاح جوید با مردم ضعیف
رؤف باشد و بر مردم قوی سخت گیر و شدت عنف و شراست
خوی او را نینگیزد و فتور رای و ضعف دل او را نفشاند و از مطالیفه آنرا
برگزین که از خاندان کریم بوده باشرف نسب و جمال ارومت آراسته
باشد بعواید کرم و لطایف همم موصوف باشد و بافضل شجاعت
و عز جلادت معروف آنگاه او روزگار او تفقدی کن و در صلاح
اعمال و انجاح آمال او تعهد واجب شناس و هر آنچه ایشانرا بدان
مزیت داده ای و بر دیگر مردم فضیلت نهاده ای در نفس خویش عظیم شمار
و آنچه با ایشان زبان داده باشی و عهد بسته اگرچه اندک بود حقیر مدان
و چون چنین کنی همه لشکر در باره تو نیکو گمان شوند و هر گونه نصیحت
دریغ ندارند و بر آنچه موجب صلاح ملک و رفاه رعیت بود تظاهر
نمایند و چون در حق ایشان نیکوییها عظیم کرده باشی از تفقد ایشان
در کارهای خرد دریغ مدار و بدان نیکوییهای اعتماد مکن چه بسا باشد
که از تفقدی اندک بکمال شیفته آیند و آن نیکوییهای عظیم بچیزی نشمارند
اگرچند از کرمهای بزرگ بی نیاز نتوانند بود و امیر لشکر و عظیم
سپاه آن باید بود که با همه لشکر در ذات الید خویش مواسات جوید
و بهمه حال رعایت ایشان واجب داند و بیرون از کفاف عیش

۱ الارز

و مؤنت وقت بر ایشان بپراکند چنانچه با مزید عطا و فایدت
جود او خود را بتوانند داشت و از جانب کسان و بستگان خویش
توانند بود و آنگاه همت ایشان بر امتثال فرمان تو مقصور شود
و دلهای ایشان بمهر تو آغشته گردد و سخن ایشان بپذیر و بنصیحت
ایشان گوش فرا ده مگر آنوقت که امام وقت و والی امر را بستایند
و جانب عز و حرمت جاه او نگاه دارند و روزگار دولت ایشانرا
بر خاطر گران نشمارند و مدت ملک ایشانرا زوال نپسندند پس امید
ایشانرا از خویشتن مجال ده و بر ایشان ثنای نیکو متواصل گردان و آنچه
از حسن خدمت و صدق نصیحت فرا نموده اند بر ایشان برشمار و چون
چنین کنی شجاع را طبع در اهتزاز آید و جبان را غیرت افزاید قدر
خدمت هر یک نیکو شناس و خدمت این یک از آن دیگر مدان
و هر یک را بر قدر خدمت او بستای و اگر یکی از اشراف قوم خدمت
حقیر کند عظیم مدان و چون دیگری از فرومایگان خدمتی بزرگ تقدیم
کند حقیر مخوان و چون حادثه بزرگ فرا آید و امری مهم روی نماید
و تو آسانی تدارک آن نتوانی کرد و آنرا با خدای و رسول بازگذار
که باری جل ثناؤه میگوید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و رسوله
پس چاره آنهم که بخدای گذاری از تنزیل طلب و نجاح آن امر

که از رسول خواهی نسبت جامعه گرامی واز برای حکومت شرع
و قضاوت دین آنرا برگزین که او را بحقیقت بر دیگران
مزیت بوده هیچکار بر او نبندد و با خصم لجاج نه ایستد و در لغزش
تمادی نجوید و از بازگشت بسوی حق باز نماند و خویشتن را براین رتبه
بیفکند و بنزدیکتر دانش قانع نشود و در فهم مرتبت اقصی بطلبد و در شبهت
وقوف کند و بحجت تمسک جوید و از مراجعت با خصم تبرم نماید
و بر ازدحام امور تصبر واجب شناسد و چون حق روشن شود
با مضاء آن عجلت کند اطراء مدح او را عجب نیارد و اغراء باطل
او را از حق مایل نکند و اینگونه مردم بسی اندک باشند و هر که را حکم
دهی گاه و بیگاه از سیره فتوی و قضیت حکم او استطلاع جوی و
بسط عطا و سعت عیش در حق او دریغ مدار تا که بدینواسطه اختیار
عفوف کند و بحلال از حرام محفوظ ماند و از اخذ رشوت و طمع در مال
رعیت مصون گردد و او را در نزد تو آن منزلت باید بود که دیگر بطانان
و خاصگان تو بدان طمع نکنند و در طلب آن گردن نفرازد و چون
چنین کنی هرآینه از جانب تو ایمن شود و از شر حسود بیاساید و دل
بخدمت فرا نهد و صدق نیت و خلوص ارادت فرا نماید و در
این معنی جهود خویش بکار بر و نظری بس بلیغ فرمای چه این دین

حنیف

حنیف و ملت شریف در دست ثبات جور و ولات شریر اسیر است
و هر که را بینی بهوا عمل همیراند و طلب دنیای دنی و متاع غرور میکند
و چون یکی را خواهی بر طریق عمل بهی و جمع مال و استیفاء منال از او
طلبی آنرا برگزین که بارها تجربت کرده باشی و صدق سخن و حسن
عمل او دیده مردمیکه بحلیت تجربت و فرط حیا موصوف باشند و با طیب
ارومت و قدم خاندان معروف چه اینگونه با خلق کریم باشند و همت
منشرح و عرضی مصون و در مطامع اشرافی اندک بکار برند و در عواقب
امور نظری بلیغ معمول آنگاه مرسوم ایشان بیفزای و مونت ایشان کفایت
کردان تا خویشتن را بصلاح توانند داشت و از برخاست ملک و خانه
دیوان توانند گذشت و هرآینه مراقبت این معنی حتمی قاطع و متمسکی
درست باشد بر ایشان اگر امر ترا مخالفت جویند و یا در امانت تو خیانت
ورزند آنگاه پیوسته از آئین عمل و ضابطه او باز پرس و بر شئون و
مجاملات تفقدی واجب شناس و از اهل وفا و مردم صدق جاسوسان
امین و گماشتگان مخلص بر عمل ایشان بگمار چه مواظبت تو در نهان و جهر
احتراس ایشان شود تا در امانت خدای سبحانه خیانت نورزند و
با عموم رعیت مدارا کنند و یاران دین و معاشران یقین را پاس
دارند و اگر یکی آهنگ خیانتی کند و با عملی نه بر آئین عدل راند خبر آن

صادق بر صدق خیانت او گواهی عدل باشد بی‌عذر عقوبت
توانی کرد و آنچه گرفته بود باز توانی ستد و در مقام ذل و حجاب
خسار جای توانی داد و سمت عار بر روی روزگار او توانی
گذاشت و عوار انکار بر دامن اعتبار او توانی آویخت و خراج
ملک و ارتفاعات دیوان چنان طلب که خراج گذاران همه
باصلاح آیند و نیکو بپایند که خود همه خلق را صلاح و رفاه از
خراج خیزد و باید در آبادانی ملک تراهی وافی بود از آن بیش
که در جمع خراج چه دریافت خراج بیرون از آبادانی ملک صورت
نبندد و هر اگر همت بر جمع خراج مقصور دارد و از آبادانی ملک
فارغ نشیند هر آینه ملک خویش در معرض ضیاع آورده باشد
و همه بلاد خویش خراب کرده و بندگان خدای را عرصهٔ جلا و هزء
بلا خواسته و خود در روزگار او دیر نپاید و وصمت عار و عوار او بار
بر ناحیت حال و ناصیت آمال او بماند و گاه شود که مؤنت خراج
گران شود و یا آب چشمها و باران آسمان منقطع گردد و یا زمین را خود
حالتی دیگرگونه پدید آید چنانکه در آب فرو شود و یا تشنگی بر او اجحاف کند
زینهار بر ایشان سخت مگیر و بار ایشان سبک گردان و آن سبکباری
بر خویشتن گران مشمار چه فایدت آن معونت باز گردد و ملک تو آباد ماند

وولایت

و ولایت تو آراسته شود و در بارهٔ تو ثنا و نیکو گویند و ترا ستایش بسزا
کنند و تو خود با فاضت عدل و اشاعت فضل مسرور باشی و بفضل
عدت و کمال قوت ایشان اعتماد کنی و هما نا مردم هر زمین چون
شکسته شوند آن جایگاه خراب شود و چه کس را مجال عمارت و
فراغ آبادی نماند و مردم آنگاه شکسته شوند که والیان امر
و عاملان خراج همگی همت بر جمع مال نگارند و بر زینت حکم و
دوام ملک خویش بدگمان شوند و از عبرتها تمتع نیابند و از نکبه
شدگان اعتبار نگیرند و چون امر لشگری و قضات و عاملان خراج
و روستایان با دیه و دواقین سواد و بغیرا اهتمام خویش انتظامی
واجب شناختی و با هر یک بسزای او عمل راندی یکی بکتاب حضرت
و ستر سلین خدمت خویش بگزر و تولیت این مهم و تفویض این شغل
مردم نیک و اهل خرد را ارزانی دار که در استطلاع اسرار و استظهار
مکاید از ایشان ایمن توانی بود و بصلاح خلق و طهارت ذیل بدیشان
اعتماد توانی کرد و مردمیکه بشمول انعام و وفور اکرام کبر ورزند و بکلاف
امر و قمر و حکم تجری نجویند و رسائل اطراف یکان یکان بر تو عرض
کنند و پاسخ هر یک بواجب بر نگارند و آنچه بستانی و یا بدهی ثبت
کنند و چون در استقامت ملک خیالی بندند که فایدت آن ترا باشد

در انجام آن بکوشند و آن عزیمت با مضا رسانند و اگر دیگر کس
اندیشه کند که ترا از آن زیان خیزد آن اندیشه باطل کنند و آن عقده
باز گشایند و چون یکی را اختیار خواهی کرد بر حسن تفرس خویش اعتماد
مکن و از نیکو گمانی خویش ساکن القلب مباش که بسی مردم از روی
تصنع خود نمایند و حسن خدمت بکار برند و از نصیحت خیر و صدق
امانت سخت بر کنار باشند ولی ایشان را بیازمای بدانچه از این پیش
با مردم نیکو کار بر آمده باشند و اثر نیکو کرده و حسن نصیحت و جهد
امانت نموده و چون چنین کنی خدای سبحانه را ناصح امین باشی
و همه خلق را نگاه داشتن توانی و ترا درین مهم بچندین حاجت افتد
چه این مهم بچند روی شود و تو بر هر کدام از آن بر کار که اگر کار
بزرگ شود سر نپیچد و اگر مهم بسیار او فتد بر او نیاسوید و چون از او عیبی
پدید آید او را آسان وقوف ده تا پس احتیاط خویش نگاه دارد و
چه اگر تغافل کنی آن عیب بر او بیاید و دیگر عیبها پدید آید و از این
پس اصحاب تجارت و محترفه و صاحبان صناعت باشند در
باره ایشان نیکوئی کن و دیگرانیان بار و زحمت حضرت خویش را
هم به نیکوئی فرمانده چه آنکه بخانه خویش در شده و یا بمال خویش در آمده
بیرون شده‌اند و یا بدن خویش رزق جویند و همه وقت خویش

مستغرق

مستغرق اکتساب دارند چه این طایفه مواد مرافق و اسباب منافع
باشند و پیوسته بحر و بر و کوه و دشت همی سپرند و در اطراف بلاد
و زمعات ممالک همی گردند و بجایهایی روند و از بادیها که در آنها جمعیت
مردم در آن صورت نبندد و کس بر این اندیشه دلیری نکند و خود این طایفه
همواره بصلح باشند و فرمان برند و از بائقه شر و غائله فتنه سخت محترز
باشند پس از ایشان بهر گونه تفقدی نیکو جوی و حسن ملاطفت و رفق
ملاعیت بکار بر و غالبا از مزید بخل و ذخیره نهادن غلات و تحکم
در مبایعات فارغ نتوانند بود و ذخیره نهادن بر عامه زیانی
بزرگ بود و بر والی امر شنعتی تمام باشد لاجرم از احتکار باز دار
که رسول نهی فرموده و میزان عدل نه و در تسعیر غلات و بهای هر چیز
چنان کن که فروشنده را انصاف بود و بر خریدار اجحاف نشود و
هر آنکو پس از نهی احتکار کند و چیزی ذخیره نهد که عامه را بدان حاجت بود
تهدید فرمای ولی سخت مگیر و از زیاده روی کناره جوی از خدای سبحانه
بپرهیز در باره فرومایگان و صاحبان فقر و مسکنت و مردم ناتوان
که فرقه قناعت گزینند و طایفه مسألت آغاز نهند خدای سبحانه را در
باره ایشان داد بده انصاف که خدای سبحانه ترا پاس داشته از خانه
مال مسلمانان بدیشان نصیبی ده و از صوافی اسلام بدیشان بخشی برسان

وانرا که دور است از آنکه نزدیک است جدا مگذار و رعایت
حق هر یک واجب شناس زینهار فرط کبریا و غرور ملک ترا از ایشان
باز نگرداند چه اگر مهم بسیار کفایت کرده باشی از صنایع اندک معذور
نتوانی بود پس هم خویش با ایشان بگمار و روی بر ایشان میارای و هر کارها
با تو دست رس نبود تو خود از او باز پرس اگر چند چشمها او را خوار گیرد
و مردمان خوار شمارند و یکی از معتمدان خدمت و ثقات حضرت خویش
که از خدای سبحانه اندیشناک بود و با هر کس فروتنی کار برد بر مواظبت کار
و مراقبت روزکار ایشان اختیار کن و او را هر گونه ساکن مجالسش
و مزاح العلة بخواه تا کارهای ایشان بر تو عرض کند و از هر گونه درخواست
ایشان بیاگاهاند و تو خود چنانچه خدای سبحانه را بوقت ملاقات
عذر توانی خواست با ایشان معمول دار چه این گروه از جمله رعیت
با انصاف محتاج تر باشند و فضل رعایت و مزید الطاف را
سزاوارتر بوند پس در ادا حق هر یک همکار از سوی خدای سبحانه
عذر خواه و یتیمان را تعهد کن و پیران را مراقبت واجب شناس
چه این دو طایفه خود حیلتی نتوانند و خویشتن را مسئلت نتوانند
در رعایت این دقیقه که بشرح ایراد کرده آمد بر والی امری گران بود
وگاه باشد که خدای سبحانه سبک کند بر آن مردم که عافیت جویند و عاقبت

نیکو طلبند

نیکو طلبند و خویشتن را بر آن کرده صبر فرمایند و با حسن وعده و صدق وفای
خدای سبحانه واثق باشند و صاحبان حاجت و ملتمسان وقت را
وقتی معین بساز و در اسعاف مراضی و انجاح مباغی ایشان خویشتن را
فارغ کن و در مجلسی که همه کس را بار بود بر نشین و بدان مجلس حشمت خدای
را که ترا آفرید سخت فروتن باش و شیران حضرت و متقیان خدمت را
بیارام تا اگر حاجتی آرد در سخن نماند و حاجت خویش تواند گفت چه
من خود از رسول شنیدم که میگفت بچند جای لن تقدس امة لا یؤخذ
للضعیف حقه من القوی غیر متتعتع یعنی هرگز پاک نشود امتی که در آنجا حق
ضعیف از قوی گرفته نشود و بر آن صفت که ضعیف قوی دل باشد و
در سخن گفتن بر خویشتن نلرزد و از این پس جهل ایشان تحمل کن و بر عبادت
ایشان بشکر و تنگی دل و ملال نفس از ایشان دور کن تا خدای سبحانه درهای
رحمت خویش باز گشاید و ترا مزد طاعت ارزانی دارد و آنچه بر ایشان
بدهی گوارا ده و اگر ندهی نیکو عذر خواه و بسا کار افتد که تو خود از مباشرت
آن ناگزیر باشی چه گاه شود که دبیران خدمت پاسخ عمل گذاران اطراف
چنانکه شاید نتوانند نبشت یا خلق را حاجتی افتد که مجال یاران و دیگر
خدمتگذاران از آن تنگ شود و بواجب قضا نتوانند کرد پس کار هر روز
بهمان روز با مضا رسان چه هر روز را خود عملی بود که بدو باز بسته بود

اچون از عمل با رعیت و عموم زیردستان بهر گونه بیاسودی و قدر
هر یک نیکو شناختی بدان صفت که خدای و رسول اسند افتد تفحص حقی
یکی بحال خویش بنگر و خدای سبحانه را از طاعت خویش وقتی فاضلتر
و نصیبی تمامتر ده اگرچه ترا چون نیت صالح بود و رعیت سالم همه وقت
از تو خدای سبحانه را باشد و با این همه خود ترا وقتی خاص اختیار
باید کرد که از جهت اقامت فریضت خدای سبحانه دین خویش را خالص
توانی کرد پس خدای سبحانه را از تن و جان خویش عطیتی واجب شناس
و آنچه بدو با خدای سبحانه تقرب خواهی و ترا همه استظهار بدو و تمام بیخ
دوانی عیار خواه و وسع خویش در آن بکار و چون نماز ابتدا کنی چندان
اطالت مده و مردم را نفور مپسند و خود نماز را ضایع مگذار چه در مردم
بسی شود که کسی بود که او را حاجتی بود و یا بدو علتی باشد که بدان موجب
که تو خود نماز گذاری او نتواند گذاشت و خود بدان زمان که رسول مرا
جانب یمن فرمود بدو گفتم ای رسول خدای مرا در ایشان بچه صفت
باید نماز گزارد فرمود صل بهم کصلوة اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما یعنی
بدان صفت که ضعیف ترین ایشان نماز گذارد در ایشان نماز گذار و
با مردم مؤمن نیک مهربان باش و چون این دقیقه در حال خویش مرعی
داشتی و وظیفه خویش بدانستی هم بدان که والی امر را هر آینه خاصگیان

و لطائف خواهد بود و غالبا در ایشان خودپسندی و تطاول پدید
آید و در معاملت و معاشرت خلق قلت انصاف بکار برند و جانب خود
گیرند و با اجحاف عمل رانند پس از ذوات ایشان و خالصه خویش مؤنت ایشان
کفایت کن و وجه کفاف ایشان معین خواه تا از هیچگونه صفت خویشتن باز دارند
و از تو در تطاول دامن فراهم چینند و هیچیک از حواشی و خواصگان خویش را
اقطاعی معین مده و ضیاعی که با دیگر دهقانان در آبشخور و یا عملی دیگر مشارکت
افتد بدیشان مگذار که با استظهار تو مؤنت آن عمل بر آن دیگر حمل کنند و
خویشتن را معاف دارند و سود عمل ایشان را بود و بزه آن در دو جهان
بر تو ماند و چون حقی لازم افتد خواه بر بیگانه و خواه بر خویش آن حق را
لازم شمار و بر آن طریقت صابر باش و جانب خدای سبحانه را نگاه
دار و رعایت اقربا و خویشان بیار و افزون گذار و با تحمل این بارگران
عاقبت نیکو طلب که اینگونه تحمل را عاقبت نیکو بود و اگر سایر رعیت با تو
در حقی سوء ظن برند و پیرامن تو خیالی افکنند و جرمی نه بر سزا بر تو بندند عذر
خویش بر ایشان عرضه کن و بدگمانی ایشان از خویشتن باز دار چه بدین عذر
نواختن ایشان را بر آیین حق توانی داشت و در خواست خویش توانی یافت
و چون خصمی از آن تو آشتی طلبد و در آن آشتی خدای سبحانه را خشنودی بود
و هر آینه آن آشتی بپذیر و بدان صلح تن در ده چه از صلح لشکر را آسایش بود

بوجود و بیاسانی و ملک تو ایمن ماند و هر آینه پس از صلح ترا از خصم
سخت بر حذر باید بود چه خصم گاهی بود که آشتی طلبد و بصلح گراید تا غفلتی
یابد و چون چنین بود عاقبت اندیش باش و با حزم و احتیاط جوی و در
عواقب امر و خافت کار بنگر و حسن ظن خویش اتهام کن و چون ترا با خصم
صلح اتفاق و عقدی بسته شد و عهدی برفت آن عهد را بوفا پاس دار
و بدان ذمت امانت کار بند و بدانچه زبان دادی و در عهده گرفتی تن و
جان خویش وقایه ساز چه در التزام هیچیک از فرایض خدای سبحانه عموم
خلق را با همه تفرق اهواء و تشتت آراء اجتماع همت و اتفاق کلمت صورت
نبندد چنانکه در حفظ عهد و مجانبت غدر و وفاء بمواعید و خود اهل شرک مردم
بت پرست چون سوء عاقبت و وبال خیانت نگریدند بعهد حاجت
وفا شدند و با الزام عهود و احکام عقود تظاهر نمودند پس چون ذمتی دادی
غدر مکن و چون عهدی بستی فرو مگذار و خصم را مفریب چه خدای سبحانه
عهد و ذمت خویش میان بندگان از در رحمت و فضل خداوندی حرم
امن و حرز امان ساخته تا بحرمت آن استظهار جویند و بپذیرفت آن پیوستگی
گیرند و کس بر خدای سبحانه جری نشود و عهد او نشکند مگر آنکه حق او نشناسد
و شومی بخت و نحوست اختر او را گرفته باشد ان الذین یشترون بعهد الله
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم

یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی گروهی که عهد خدای و سوگند
خویش با ثمنی قلیل و بهائی اندک بفروشند ایشان را بآنجهان حظی و نصیبی
نیست و خدای سبحانه با ایشان سخن نگوید و بروز پسین در ایشان نظر نکند و
گنه ایشان پاک نگرداند و هر آینه ایشان را عذابی دردناک خواهد بود
و چون عهدی بر خویش قرار دادی وجه تاویل و سایر علل فرو گذار و غدر
عهد و نکث و عذر را مجال مده و از آن پس که عهدی مؤکد شد و پیمانی
موثق گشت بر لحن قول و سوء تاویل تکیه مکن و چون عهدی بر تو لازم افتد
و نطاق وسع تو از احقاق آن تنگ آید نقض از آن منه بر طریق حق و وفاء عهد
صدق مطلب و بدان تنگی و فرو ماندگی پای و کشادن آن عقده و خلاص از آن
در ربط هم از خدای تعالی طلب چه نفس را بر آن صبر فرمودن و امید گشایش از
خدای سبحانه داشتن بسی فاضلتر بود از آن غدر که از تبعه آن هراسان باشی
و خدای سبحانه ترا بخواهد بکیفری که در اینجهان و آنجهان او را بدان از وی تلافی نتوانی کرد
و بپرهیز از ریختن خون نه بر آیین حق که هیچ چیز داعیه عذاب حق سبحانه نشود و
گناه بر تو بزرگ نکند و زوال نعمت بر تو نیفکند و روزگار بر تو نبرد چنانکه ریختن
خون بندگان خدای ناروا و خدای سبحانه بروز بازپسین نخستین حکم که میان بندگان
راند و اول سخن که آغاز کند هم از اراقت دماء و ازاحت دماء بود و آن اول
ما یقضی به الله یوم القیمة امر الدماء پس بر امید قوام ملک خویش ناروا خون

کس مریز که همین گناه ملک را بجان کند و در اساس حکم توستی آرد و شود
که زایل کند و نیست گرداند و چون کسی را بعمد بکشی ترا نزد خدای سبحانه
و من عذری نماند که در و قصاص تن بود و اگر بخطا کاری رفته و یابد
و تازیانه از حد خویش تجاوز شده چه بسا شود که مشتی یا فزونتر موجب
قتل شود پس ترا نخوت سلطنت و رعونت حکم از تادیت دیت
مقتول و ترضیت ولی مصروف نباید داشت و حق او باو باید رسانید
و بپرهیز از انکه بخویشتن شیفته شوی و بدانچه ترا شیفته کند واثق آیی
و اطرا و ثناء خویش دوست داری و هم بدین صفات شیطان رجیم برآدمی
دست یابد و عقل و دین برباید و اگر از تو ثوابی رفته باشد پاک ببرد و مزد
آن باطل کند و بپرهیز از انکه چون برعیت نیکوئی کنی منت گذاری و یا
انچه کرده فزونتر شماری و یا وعده کنی بخلف انجام دهی چه منت نیکوئی را
باطل کند و فزون شماری روشنائی حق ببرد و خلف وعد موجب مقت
خدای و خلق شود و خدای سبحانه فرماید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
چون امر را هنوز وقت نرسیده در انجام آن عجلت مجوی که نشان طیش
بود و چون فرا رسد خود در او سستی مکن که علامت شره باشد و چون متعذر
روی نماید لجاج مپسند و چون روی بگشاید آسان مگیر هر امر در موضع او
گذار و هر عمل در موقع او بران و آنچه همه خلق را در آن حد مساوات است

و حق مواسات بر خود ایثار مکن و از آنچه خود از آن بهره اتقی غافل
مورز و بسی بر نیاید که حجابهای غفلت برداشته شود و چشم تو باز
گشاده آید و داد مظلوم از تو بستانند و انصاف خلق از تو بخواهند حمیت
خویش را بدست خویش دار و از سورت حد و سطوت ید و حدت
زبان خویش بپرهیز و از بادهٔ غضب خویشتن را اندکی باز دار تا گرمی
آتش خشم فرو نشیند و با سر دانش خویش آئی و مالک اختیار خویش توانا
شد و تو این معنی ندانی و بدین فضیلت دست نیابی مگر آنکه از بازگشت
بسوی خدای سبحانه یاد آوری و اندوه درون تو بسیار شود و هم و غم
فراوان ترا فرو گیرد و هر آینه بر تو واجب بود که همواره از سیر مرضی و
آداب نیکوی ملوک گذشته یاد آوری و آثار محمود که بر زبان رسول جاری
شده و یا در کتاب مبین از آن یاد رفته بخاطر سپاری و بدانچه در مجاری
امور از کردار و گفتار ما مشاهدت کرده باشی اقتدا واجب شناسی
و در قبول این عهود و امضاء این حکم که یکان یکان بر تو برشمردم بهره یک
دلیلی روشن و حجتی قاطع آورده سعی خویش بکار بری و شرط اجتهاد مرعی
داری و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان
یوفقنی و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه
مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة

وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة وانا الی الله راغبون
والسلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله

باب سیم در نصایح الطیبین الطاهرین جناب لقمان علیه السلام

لقمان از مردم ارض نوبه بود وکنیت مبارکش ابوالانعم است بعضی
از مورخین ویرا پسر خواهر یا خاله زادهٔ ایوب دانند و عمرش را
هزار سال نویسند بالجمله لقمان حکیم در قید رقیت قین بن جسر که
تنی از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود
روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که نیکوتر
دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفندرا
از پوست بیرون کرده دل و زبانش را کباب ساخت و نزد قین
آورد و این خورش پسند خاطر خواجه افتاد دیگر روز با لقمان حکم
داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کن تا خوب‌تر عضوی از آنرا نزد
من آور لقمان نیز گوسفندی را بکشت و هم دل و زبانش را بریان
کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق
باشد بهترین اعضاست و اگر با هم مخالف باشد بدترین اعضا
خواهد بود ازین سخن حصافت رای و رزانت عقل لقمان
در نزد قین استوار گشت و ازان پس جنابش را بچشم عظمت

مینگریست

مینگریست تا روزی که قین برای تفرج از بیت المقدس بیرون شده
در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود که هر که
مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد یا همه از مال خویش را
با مدعی گذارد و از قضا قین مقهور گشت و بر خوردن آب یا سپردن
مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمده
و از بیچارگی با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بگاه
می آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم و بامداد با خواجه خویش بکنار
رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت ای مرد مقامر
خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخست روز از چشمه
جوشیده تا امروز که باز ایستد نوشیده باشد و چون ازین سخن
بگذریم این کار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبی است
که دیروز هنگام باختن قمار درین رود جاری بود یا آبی که هم اکنون
در جوی میرود یا آبی که بیرون ازین موضع است هر کدام مختار
تست معین کن و بر جای بدار که بجز دو دیگر نیامیزد چون چنین کنی
خواجهٔ من باک ننوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن
سخن در کار فرو ماند و ناچار دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش
این عمل لقمان را که بسی مثقال زر خریده بود آزاد ساخت و این نخست

حکمتی بود که از آن حضرت گوش زد مردم شد و سر منطوقه وَلَقَدْ آتَیْنَا
لُقْمٰنَ الْحِکْمَةَ با دید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن
فرشتگان بخانه آنحضرت در شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشان را
ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند
میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان
مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار بر من
حتم باشد گردن نهم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار
خواهم کرد و بر خود یک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای
حکم از او بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه روزی در
انجمن صنادید بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای
حکم گشاده داشت یکی از بزرگان قوم گفت ای لقمان تو آن
بنده سیاهی که شبانی فلان روز میگذاشتی از کجا بدین مقام
شتافتی و این بزرگواری یافتی لقمن فرمود از سه چیز سخن همه
راست گفتم و امانت همه براستی گذاشتم و گرد هزل و کار
بیهوده نگشتم مقررات که هرگز در اقبال دنیا سرور نکردی و
از ادبارش رنج نبردی و از خوف خدا هیچ نخندیدی و با هیچ کس
مزاح نفرمودی و از بهر خود با کسی غضب روا نداشتی و

چنان

چنان مبرهنست که هرگز کسی او را در حالت بول کردن و بغائط رفتن
و غسل گذاشتن ندید چه همیشه در این احوال خویشتن را پنهان میداشت
با سلاطین و قضات گاه گاه معاشر بود و بر ایشان ترحم میفرمود
که چند با دنیا مطمئن خاطرند و با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام
چندانکه ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود
روزی از فواید سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود
آهن سرد را حلقه همی کند و با هم بپیوندد و اگرچه لقمان ندانست مقصود
آنحضرت ازین کار چیست لاکن خاموش بود تا آن مهم بانجام
پیوست آنگاه داود فرمود نیکو زرهیست که مردان را در جنگ و نبرد
بکار آید پس لقمان بی ذلت سؤال آن معنی را دریافت مقررست
که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان مایه تجارت میکرد و با مردم
بی آنکه ربحی گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنی چند
از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت اما
باران بهتر و مهتر فرزندان وی بود لقمان او را طلب داشت و فرمود
که ای فرزند مرا نقدی در نزد کسی بوجه دین ثابت است که در کنار
دریای شام ساکن است و اکنون زمان آنست که ادای دین کند
برخیز و بسوی او شده و آن نقد را بگیر و باز آر اما از آنچه با تو باندرز

گویم فراموش مکن نخست در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید
در سایهٔ آن درخت میاسای و چون از آنجا بگذری بقریه خواهی فرود
شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از
تزویج آن دختر کناره گیر و چون ببلدهٔ شخص مدیون رسی ترا بخوان
خویش دعوت خواهد کرد شب در خانهٔ وی مخسب لکن اگر مصاحبی
راست کیش با تو دوچار شود و سن از تو مهتر باشد هر چه فرمان دهد
بپذیر که عین صواب خواهد بود این پند بپایان آورد و پسر را دعای
خیر گفت چون باران از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت
بپیمود پیری با وی دوچار شد و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من
رنجه نباشی درین سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار
پیران مبارک و میمون است پس باهم براه در آمدند و چاشتگاهی
بدان درخت و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایهٔ این درخت
بیاسائیم و چون حدت و سورت آفتاب شکسته شود ره سپار
شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود
شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر
عرض کرد و در سایهٔ آن درخت در آمده بخفت اما پیر بحراست
وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمده قصد باران کرد

و آن پیر

و آن پیر با عصائی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت چون
باران بیدار شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست و معلوم
کرد که هر کس در ظل آن درخت خفتی بزخم مار هلاک شدی پس پیر سر آن
مار را از تن جدا کرده و با کرباسی در پیچید و با خود برداشت و از آنجا
روان شده بقریه رسیدند و در خانهٔ رئیس آن آبادانی فرود شدند رئیس
ده دختری صاحبجمال داشت او را با مال فراوان بخدمت باران
آورد تا زنی باو سپارد و باران حسب فرموده پدر ابا نمود و پیر او را
امر کرد که این دختر را تزویج کن پس باران او را بحبالهٔ نکاح در آورد
و آنگاه پیر سر آن مار را با وی داد و گفت قبل از آنکه با وی هم بستر شوی
مغزهای سر مار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد
تا بخور آن در اسافل اعضای وی صعود نماید چون باران بگفته
پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی
بر آورد و مدهوش گشت و کرمی مرده از قبل او بیفتاد پس از زمانی
دختر بهوش آمده در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاه با وی گفت
هر کس با این دختر هم بستر شدی بسبب این جانور که در رحم داشت کارش
بهلاکت منجر گشتی و اکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزی
چند در خانهٔ رئیس بسر برده و قصد خانهٔ شخص مدیون کردند و چون

نزد وی آمدند ایشانرا بضیافت دعوت کرد و غایت تکریم فرمود و گفت
یک امشب را بباش و از رنج راه آسوده شو چون فردا شود نقد دین را
گرفته مراجعت فرمای یاران خواست که مسئلت وی را مقرون باجابت
ندارد پیر امر فرمود که بی هراس در خانهٔ وی بیاسای باتفاق پیر در خانهٔ
شخص مدیون بماند و چون شبانگاه کار اکل و شرب بنهایت شد
و وقت خفتن رسید تختی برای یاران درکنار دریا نهادند و جامهٔ
خواب بران گستردند در جائی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون
بود و رسم آن شخص این بود که چون قرض خواه را بضیافت طلب
کردی و رسم مهمان نوازی بگذاشتی نیمشب ببالین او شتافته مهمان را
با سریر بدریا انداختی علی الجمله چون یاران بخفت و پسر میزبان نیز
بخواب شد پیر بیدار دل برخاسته ببالین یاران آمد و او را
از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر یاران را ازانجای تخت پسر
میزبان برد و تخت او را بجای یاران آورد و بعد از ساعتی شخص
مدیون با یکی از محرمان خود ببالین پسر آمد و باندیشهٔ آنکه وی یاران است
سریر او را برگرفته بدریا در انداخت صبحگاه یاران برخاسته
نزد مدیون رفت و از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره
گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگواری پسر مشغول گشت

یاران

یاران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده
بحضرت پدر آمد و در خدمت او میزیست وقتی برای نصیحت
و موعظت یاران را مخاطب ساخت و فرمود یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ
بِاللّهِ إنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ ای پسرک من شرک با خدای
میاور که بزرگ تر ستمی است مر نفس خود را و دیگر فرمود یا بُنَیَّ
إنَّهَا إنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی ا
لسَّمٰوَاتِ أَوْ فِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللّهُ ای پسرک من کردار
تو اگر همه بمقدار دانهٔ سپندانی باشد و در زیر صخره و یا در طبقات
سما مضبوط است و خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب
جوید و فرمود یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلٰوةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ
وَاصْبِرْ عَلیٰ مَا أَصَابَکَ ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن
به نیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد بتو از محن
و شداید و هم فرمود ای یاران لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَلَا
تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا روی خود را برمتاب از مردم برای کبر
و عجب و بر زمین گذر مکن از روی فرح و خود کامی که خدای
دوست ندارد آنرا که از در کبریا و خیلا بر زمین بگذرد و
وَاقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ إنَّ أَنْکَرَ الْأَصْوَاتِ

لصوت الحمیر بلکه نه چندان شتاب کن که سبکبار و خفیف مغز باشی
و نه چندان دیر باش که اظهار تجبّر و بزرگواری فرمائی چه رفتار ستوده
وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار که بد
ترین آوازها بانگ خران است و دیگر فرمود ای یاران تو ازان
روز که بدنیا در شدی پشت بدنیا کردی و رو بسرای دیگر آوردی
پس آن سرا با تو نزدیک تر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا
آباد کن ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران
باشی و القدر مکوش که زیاده از کفایت بدست آری چندان
روزه مدار که شهوت بریزاند نه القدر که نیروی نماز گذاشتن نماند
ای فرزند دنیا دریای عمیقی است که کشتی آن ایمان است و
بادبان و پرهیزکاری زاد و توشه آن باشد ای فرزند در خورد سالی
ادب کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری با آداب پسندیده
قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا
بر تو ظفر جوید اندوه مدار جهد کن که در کار آنجهانی ستوده باشی ای
فرزند علم خود را پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری و
در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را
بشکافند دو نور یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد همانا
رتی

یکی از خوف و یکی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد خداوند دون تر
از دنیا نباشد آن نمی‌بینی که نعیم آنرا روزی سلطان نفرموده و بلای آنرا مخصوص
عاصیان نگردانیده ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در خاطر دارد
ظاهر نکند هزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن مگیر که بسیار است
ای فرزند عبرت گیر از آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار
نباشد و حال آنکه از آنگاه که کسوت وجود پوشیده تخت در رحم
مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چون
از شیرش باز کردند مهر پدر و مادر سرمایه روزی او بود که رنج کسب
معیشت وی را گسترده داشتند و شک نیست که در آن سه حال کسی را
نیروی طلب و قوت حیله نباشد عجب آنکه در حال چهارم که دانا
و با نیرو باشد گمان کرد که خدای او را فروگذارد پس هر روز کار
بر خود و عیال تنگ تر ساخت ای فرزند طلب مکن امری را که بر تو
پشت کرده و اسباب حصول آنرا آماده نداری و بر متاب از
کاری که با تو روی دارد و ادوات حصولش مهیا بود ای فرزند آن
خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرمای رنج بسیار را در طلب
آنچه سود بخشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچه زیان
کند بسیار دان ای فرزند با مصاحبان نیکوی ایشان زیست کن

و کار دشوار سفرهای و اگر نه تنها مانی و چون آن مقدار مال نداشته باشی
که با دوستان بذل کنی از خوش روئی و خوش خوئی با ایشان تقصیر مکن
که هم بدان صفت ترا دوست خواهند داشت ای فرزند اگر عزت خواهی
قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی
باش ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که
این هر دو صفت زیان بخش تو رساند نه چندان احسان کن که خود معیشت
نتوانی کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد ای
فرزند بدترین پریشانی حمق است و عظیم ترین مصایب مصیبت
دین ای فرزند هرگز نادانی را رسالت مفرمای و اگر دانائی نیابی
خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری
کند و چون سفر کنی با آن جماعت که همراه تو باشند بسیار در کار
خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش
و ارتکاب کاری مکن که خدای برای تو متکفل آن است و کار برا
ضایع مکن که خدای بعهدهٔ تو گذاشته ای فرزند بنده نیکان باش
و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی
با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگوی و نتوانی
و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نتوانی ای فرزند هرگه مجادله دوست

دارد و شنام شنود و هر که بمجلس ناشایسته در شود متهم گردد و هر که از زبان
با اختیار نباشد پشیمانی برد و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد
ای فرزند توبه را تاخیر مینداز که مرگ بی خبر میرسد و شماتت بمرگ
کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند
گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خرد سالان
نیز شرم مدار و تا شیطان در دیانت از گناه ایمن مباش ای فرزند
گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خوارت شمارند
نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دور افکنند العزیز
فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند کسی که دو کرت از مجرای بول برآمده
باشد و راز خود با زن خود مگوی و در خانهٔ خود محل نشستن قرار مده زن
از استخوان [illegible] کج خلق شده است چون خواهی آنرا راست کنی بشکند
و چون بحال خود گذاری کج ماند این جماعت را مگذار از خانه بدر شوند
و هر گاه نیکی کنند بپذیر و چون بدی کنند صبر فرمای که جز این چاره
نخواهد بود ای فرزند هیچ باری گرانتر از همسایه بد نباشد و هیچ
تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال تو آنست که ذخیرهٔ آنجهان
شود نه آنکه از تو میراث ماند ای فرزند چون دوستی اختیار کنی در
حال غضب ویرا امتحان کن اگر با انصاف باشد دوستی را شاید

و اگر نه از وی بر حذر باش ای عزیز از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش
و چون مردمت ستایش کنند بدانچه دارای آن نیستی فریفته مشو و با بد
دستان منازعت مکن و ایشان را نیز حقیر مشمار و با سود خلق مباش که
کار با هیچ کس جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار
سخن اختیار کرده ام و آن این است که دو چیز را پیوسته بیاد داری
و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را همواره بیاد
باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کسی کنی با
لسان محو سازی و چون کسی با تو بد کند آن را فراموش فرمائی از

جمله کلمات حکمت آیات لقمان این صد پند است
که پسر خود را آن وصیت کرده ای پسر خدای عز و جل را
شناس و هر چه از پند و نصیحت گوئی نخست خود بر آن اعتماد کن
سخن باندازه خویش گو قدر مردم بدان همه کس را شناس راز خود را
نگاه دار یار را در وقت غضب بیازمای دوست را بسود و زیان
امتحان کن از مردم ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار
خیر جد و جهد کن بر دنیا اعتماد مکن تدبیر با مردم مصلح و دانا کن سخن
بحجت گوی جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار هر دو جهان راست
کن یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن روی گشاده دار

پدر و مادر را معزز دار و خدمت ایشان را مغتنم شمار استاد را بهتر از
پدران دان خرج باندازه دخل کن در همه کار ها میانه رو باش
جوانمردی پیشه کن خدمت مهمان را واجب دان در خانه هر که در آئی
چشم و زبان نگاه دار جامه و تن را پاک دار فرزند را علم و ادب بیاموز
در پوشیدن کفش ابتدا از پای راست کن و در بر آوردن ابتدا از
پای چپ کار هر کس باندازه او کن به کم خوردن و کم خفتن عادت
نمای هر چه بر خود نه پسندی بر دیگران مپسند کار ها به تدبیر و دانش
کن نا آموخته استادی مکن با زن و کودک راز مگوی بر چیز کسان
دل منه از بدان اصلی چشم وفا مدار بی اندیشه در سخن مشو ناکرده
کرده مشمار کار های امروز بفردا مفکن از ناکس و بخیل چشم بهی مدار
با مردم بزرگ سخن دراز مگوی حاجتمند را نومید مگردان از جنگ
گذشته یاد مکن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان همداستان
مشو مردم را به بدی یاد مکن در کار ها اضطراب مکن خود را برای
دنیا در رنج مینداز وقت بر آمدن آفتاب جای نشستن خود را
شناس به حرف بزرگان گوش دار از پیران و بزرگان
پیشتر راه مرو سر بزانوی مردم منه در مجالس بزرگان چپ
و راست منگر مهمان را کار مفرمای از هر سود و زیان آبروی خود

مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنک بپرهیز چون راه
میروی بجود فرو منکر در پیش بزرک و کوچک خلق بهزل میامیز
و به تعظیم پادشاه و وزیر عزة مشو حرمت همه را نکاه دار تا
ترا حرمت دارند در رعایت دلها کوش و دین بدنیا مفروش
و طاعت حق غنیمت دان و راستی را پیشه کن عیب پوشی
شعار خود بساز در کرد آوردن مال حریص مباش در وقت
حاجت بدعا را او را مداومت نمای هرچه خواهی از حق تعالی
جوی فقیر را مهربان باش در تالیف دلها کوشش در کار بزرک
جرات منمای غنا را مشنو در بازار بی درم و دینار مرو در خانه
بیکار مباش سائل را خشنود کن در وقت تنکی و سختی خدای تعالی را
یاد کن که اوست فریادرس بیچارکان درمانده و داوست رستکاری
دهنده و نجات بخشنده هر بنده باب چهارم در کلمات
جناب سلیمان نبی علیه السلام حکمت سلیمان علیه السلام
از آن بیشتر است که بعرض تحریر آید مقرر است که ذکر بعضی از
مرغان را بدینسان تعیین داده فرمود که کبوتر خانکی میکوید بزائید
برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن و خطاف میکوید که
یکی از پیش فرستید تا برای شما در نزد خدا ذخیره باشد و قطا

کوید هرکه خاموشی اختیار کند بسلامت ماند بلبل کوید چون نیم خرما بخورم
از دنیا پروا ندارم و فاخته کوید کاش این خلایق خلق نشده بودند
طاوس کوید هرچه کنی سزای آن بینی و هدهد کوید کسیکه رحم نکند مرحوم
نشود و صرد کوید استغفار کنید ای کنه کاران و طوطی کوید هر زنده
بمیرد و هر نوی کهنه شود و سبزقبا کوید وای بر کسی که همت او صرف
دنیا باشد و کبوتر صحرائی کوید سبحان ربی الاعلی ملأ سمواته وارضه
و باز کوید سبحان ربی العظیم وبحمده و قمری کوید سبحان ربی الاعلی
و درنغ کوید سبحان ربی القدوس و هزاردستان کوید سبحان
الخالق الدایم سار میکوید خدایا قوت از تو روز بروز میخواهم و
کلاغ بر عشاران نفرین کند خروس کوید اذکروا یا غافلون و
دراج کوید الرحمن علی العرش استوی و کورکوره کوید کل شیء هالک
الا وجهه و چکاوک کوید لعنت خدای بر دشمنان محمد و آل او
باب پنجم در نصایح سلاطین عجم اردشیر هشتاد و هشت سال
داشت و مدت پادشاهی او پنج سال بود و او مردی
با حصافت و کیاست بود و او را کتب مولفات فراوان بود
از آنجمله کتاب کارنامه باشد و آن مشتمل است بر ذکر سفرهای اردشیر
و آداب ملوک و دیگر کتاب آداب العیش است و آن مشتمل است

برخوردن وآشامیدن واختلاط وقسمت اوقات شبانروز
برآنکه در هر ساعت کس با چه کار اقدام کند واز سخنان اوست
که فرماید لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة وهم او گوید سلطان العادل خیر من
سحاب وابل وگوید لا تمیلوا الی هذه الدنیا وانها لا تبقی علی احد
ولا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها واز سخنان اوست که
فرماید پادشاه باید با چهار صفت آراسته بود اول آنکه در نهاد
بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و ملایم افتد سیم
آنکه بر متکبران بقهر وغلبه مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم
در نفس ومال وعفت از او بسلامت باشند چون چنین باشد
پادشاه از آفات مستی خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر
سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست وگوید پادشاه ناچارست
از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت وسلطنت خواری
ومسکنت را بیاد او دهد ودر هنگام ایمنی وطرب خوف وشغب را
بدو عرضه کند ووقت قوت واستیلا تذکار عجز وبلا کند هر پادشاه
که چنین زیستن فرماید ملکش پایدار وعیشش برقرار خواهد بود وگوید
ملک ودین دو برادرند بیک شکم زاده که قوام هر یک بادیگری
باشد

باشد وگوید دین اساس است وملک عماد هرگز بی اساس عماد
پایدار نبود وگوید بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت
باز گردد شعار روزگار خود سازد وگوید هیچ عادت ملوک
زشت تر از آن نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم وجمهور
رعیت در میان نهد وگوید هر سلطان که روزگار خویش را
بفراغت وعطلت موقوف دارد شآمت آن عاید سپاه
ومملکت گردد وگوید پادشاه بالشکر حفظ خود تواند کرد ولشکر
باخذ خراج مملکت توان داشت وخراج از زراعت حاصل شود
وزراعت به نصفت وعدالت برپای شود **هرمز پسر شاپور
بن اردشیر است** از سخنان اوست که فرموده آن مرد را که
پنج صفت پسندیده نبود سپهدار لشکر نتواند بود اول آن صورت
ذکا بایدش که نهایت هر کار را در بدایت حال بداند دوم آنکه
نکوهیده را از ستوده نیکو شناسد وگرد بد نگردد سیم آنکه آن
دل قوی بادی بود که در هیچ مهلکه جزع خود را یاد نکند تا کار بر
دیوانگی رود چهارم آنکه خلاف پیمان نکند وبا وعده وفا
فرماید پنجم آنکه زر ومال دنیا را در چشم او چندان مقدار
نبود که در طلب او از دین ودولت بگذرد **نرسی پسر بهرام**

دوم وبرادر بهرام سیم است باانکه بلهو ولعب رغبت تمام
داشت هرگز از پی عیش وطرب نشد وبا وضیع وشریف از در
فتوت ومروت بود ومدت سلطنت نرسی هفت سال بود
از سخنان اوست الجودُ افضلُ الذخرِ والقناعةُ افضلُ الغنی
والمودّةُ افضلُ القرابةِ وگوید ایها الناس اقبلوا علی مناصحکم
وصونوا احسابکم بصیانةِ اعراضکم وتخلقوا باخلاق ربکم
شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف است چون اردشیر تاج بود
داد وسلطنت بدو محکم گشت نخستین بنیان عدل ونصفت کرد
وآغاز جود وجودت نهاد حال هر کس از فقرا ومساکین براو معلوم
گشتی از بهر او مرسومی کردی ودر نهان بدو بردی بالجمله مردی
با سماحت وشجاعت بود واز بسط احسان هراسان نگشت
ومدت بیست وپنج سال باستبداد واستقلال سلطنت کرد واز
سخنان اوست که فرماید هیچ چیز چون احسان نباشد جز شکر
احسان که از احسان نیکوتر است وگوید چون کینه در دل جای کند
از او باید ترسید اما از کینه که در دل ملوک بود بیم بیشتر باید
کرد سوء حال وشرارت در سرشت هر یک از آدمیان نهفته است
اگر مرد بر نفس چیره شود آن شر نهفته خواهد ماند واگر نفس بر او

غلبه کند آن شر آشکار خواهد شد نوشیروان را چهار
پسر بود اول هرمز دوم انوشزاد سیم شهرزاد چهارم
ازدانداد از میان پسران چون هرمز از سوی مادر نیز شاهزاده
بود ولایت عهد بدو گذاشت وآن هنگام که از جهان بدر میشد
او را اندرز فرمود که ای فرزند مال اندر خزانه انباشته کردن
پسندیده نیست بلکه باید بر لشکریان واجری خواران بخش کرد
تا از ایشان بدست رعایا نقل شود وآن جماعت از آن منفعت
کنند وسبب آبادی مملکت گردد وگفت همه روزه بار عام
تا همه کس ترا ببیند زیرا که جوع دل وضیق روح را شاهد ه
دیدار پادشاهان دوا کند واگر گنجی دهی ودیدار تنهائی گست
شکر نگوید وگفت شور با علما عقل را افزون کند ومباعدت
جهال مفرح روح باشد واین بدان که در امور زنان کار تراز
ستیزه وتعجیل شود وگفت مرد آنست که از نقصان مال واز دوری
گنج متغیر نشود چه آن را مدار نباشد وگفت مدار سلطنت بر پنج
چیز تواند بود اول حفظ وحراست مملکت دوم پیروی شریعت
سیم نیکانرا نیک داشتن چهارم بدانرا کیفر بد کردن پنجم
لطف وعنف را بجای خویش بکار بستن وگفت شرف

آدمی بر دیگر حیوانات بنطق است نه بمال و شرف عقل بحکمت است
نه بکد جاه و شرف حکمت بمعرفت خدای است نه بجدل و
مناقشه و شرف معرفت بتقدیم رضا و عبادت است نه بکلمات
مجوف و گفت ای فرزند هر که خود را از چهار چیز نگاه دارد
هرگز ملال بدو نرسد اول تعجیل دوم سستی سیم عجب چهارم
لجاج و گفت اگر فضلا خودبینی کنند و کبر فروشند مذموم مردم
شوند و اگر جز فضلا این کار کنند سخره جهان خواهند شد
و گفت چهار چیز است که موجب هلاکت روح است اول
حرص دوم ترس سیم عار چهارم قرض و گفت ای پسر
چند صفت از چند کس بنهایت زشت است بیرحمی از پادشاه
و حرص از علما و بخل از توانگران و کاهلی از جوانان و رعنائی
از پیران و بیشرمی از زنان و گفت ای فرزند وزیری گزیده
کن که ترا بکارهای نیک بدارد و دوستی اختیار کن که رضای
ترا بر رضای خویش تفضیل گذارد و گفت نیکوترین همه هنرها
تحمل است و کار را بوقت خود گذاشتن و گفت شکر نعمت
نعمت زیاده کند و کفران نعمت نقصان و نقمت آرد
و گفت ای پسر چون من بعدل مداومت کردم ثمر آنرا

افزون

از پدران گذشته افزون یافتم و آن روز که پادشاه شدم دانستم که مرا
و لشکریان کارکنان اهل زراعت و حراثت باشند و اهل زرع
و حرث کارکنان ایشان همانا قیام لشکریان از محصول ایشان است
و استقامت ایشان از قوت لشکریان پس از اهل زراعت
چندان مال گرفتم که حاجت لشکریان بگذارد و چندان بدیشان
باز گذاشتم که از نفقه خود چیزی افزون آرند و بکار عمارت برند
پس یافتم این دو گروه را مانند دو دست خویش که اگر یکی را زیان
رسد الم آن بان دیگر نیز سرایت کند این سخنها گفت و ولایت
عهد هرمز را در کاغذی نوشته خاتم بر نهاد و بدست موبد موبدان
سپرد و از آن پس یکسال دیگر زیست و رخت از جهان بدر برد
و مدت زندگانی او هفتاد و چهار سال بود و از جمله چهل و هشت سال
بپادشاهی روزگار گذاشت   روزی در انجمن نوشیروان
سخن از اصلاح ملک و دولت میرفت چون نوبت بابوزرجمهر
رسید بدوازده کلمه اختصار فرمود گفت اول پرهیز است از
شهوت و غضب دوم صدقت در گفتار و کردار سیم استشارت
در اقدام امور با دانایان چهارم تعظیم علما و امرا است بحسب مقام
هر یک پنجم پاداش و کیفر اعمال محسن و مسیئی است باندازه

عمل هر یک ششم فحص حال زندانیانست گاه‌گاه تا هر که سزاوار است
معقول کرده و اگر مذنب باشد و هفتم رواج بازار و امن و داشتن خاطر
بازرگانانست هشتم اقامت حدود است در سلوک رعایا و برایا
نهم اعداد لشکر است و راندن و خفتن سلاح جنگ دهم بزرگ داشتن
فرزندان و خویشانست و اصلاح کار ایشان یازدهم انگیختن جاسوس
باطراف مملکت تا پادشاه را از نیک و بد بیاگاهانند دوازدهم
تفقد بندها و وزرا است تا کار بصدق کنند و هم از کلمات اوست
که فرماید سه چیز سر نیکوهاست اول تواضع بی توقع دوم بخشش
بی منت سیم خدمت بی امید پاداش **کیقباد بن زاب بن**
نوذرکان بن مانشو بن نوذر بن منوچهر نخستین سلاطین کیانست
و ایشان با اسکندر رومی دو تن باشند که هفتصد و سی و دو سال
در مملکت سلطنت کرده‌اند و لفظ کی در لغت عجم بمعنی ملک الملوک است
چون این سلاطین بزرگترین ملوک زمین بودند بدین نام لقب یافتند
مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی داشت و آن هنگام که
از جهان بار می بست کاوس کی را پیش خواند و فصلی از در موعظت
و نصیحت با وی سخن راند و ولایت عهد بدو گذاشت و در کلمات
از سخنان کی قباد است که فرماید مَن لا ینفعک صداقته لا یضرک

عداوته و هم از وست که فرماید العمارة کالحیات و الخراب
کالممات و گوید بنای هر سلطان بمقدار همت او
تواند بود و گویند وقتی اهالی مازندران سر از چنبر طاعت
کی قباد بیرون بردند و عمال پادشاه صورت این
واقعه را بعرض ملازمان درگاه رسانیدند کی قباد فرمود
تا مثالی بدیشان نگاشتند که شایسته نیست رعیت از
کلانک و کس تحمل کمتر باشد چه ایشان از خویش کی را بسلطنت
دارند و او را مطیع و منقاد باشند و این کلمات را
در آن منشور مسطور داشت طاعة الرحمن فرض و
و مطاوعة السلطان حتمٌ و لا ینبغی للرعیة ان یغفلوا
عن الاقتداء بالنمل فی اعداد الاقوات علی مقادیر
الاوقات **هوشنگ بن سیامک بن کیومرث** را
عجمان از پیغمبران بزرگ شمارند و گویند بر وی کتاب
آسمانی فرود شد چنانکه در ساتیر که مجمع کتب پیغمبران
عجم است ثبت است و کتاب هوشنگ مشتمل بر
سی و هشت آیه است و آن کتاب را ساسان پنجم ترجمه

نموده بالجمله کیانام هوشنگ ایرانست واورا پسری
فارس نام بوده که زبان فارسی منسوب باوست
وآنگاه که هوشنگ بتخت ملک برآمد وکار پادشاهی
بروی مقرر شد چندان در انبساط عدل وداد مراقب
بود که به پیشداد ملقب گشت اوتخت پادشاهی است
که آهن از سنگ برآورده در کوره بگداخت واز آن
سلاح جنگ بساخت واز پوست سمور وروباه پوستین
دوخت وسگان تازی را صید کردن آموخت وکلاب را
برای حفظ رمه معین نمود وخدم را در نزد خود بقیام امر
فرمود زر وسیم از معادن برآورد وجواهر شاداب
استخراج کرد وقطع شجره وپرداختن تخته وهر چیز از مخترعات
خاطر اوست چون خواست که از اریکه دولت بزاویه
عزلت شود ولوای پادشاهی را برضای الهی فرو گذارد
فرزند خود طهمورث را طلب داشته فرمود ای فرزند اکنون
که زمام امور جمهور را بکف کفایت تو گذارم باید سخنان مرا
آویزه گوش وپیرایه هوش سازی که رستگاری دنیا وعقبی در آن

خود بود

خود بود نخستین بدان که فرمان سلطان چون قضای
آسمانی است که رد ومنع آن آسان نباشد پس باید
پادشاه بی حجتی بین حکمی با مضا نرساند دیگر آنکه اصحاب
غرض ونفاق را از خود دور دارد که بسا باشد حسنات
ابرار را چون سیئات اشرار باز نمایند و دیگر آنکه هیچ خاندان
عفت را بگستاخی زبان آلوده تهمت نسازد و هرگز نقض
عهد روا ندارد ومجض گمانی که او را افتد کس را عقوبت نفرماید
دیگر آنکه در اتصال آمال طریق اعتدال سپرد وبمحاسن جمال مردم
فریفته نشود بلکه حسن اخلاق واحوال ایشان نگرد ودر هیچکس
بچشم حقارت نظاره نکند وهمواره عدل ونصفت شعار
سازد وهفوات لسان وزلات قدم اصحاب را معفو
دارد وهمت خویش را در امور بلند فرماید مع القصه چون
هوشنگ از اندرز فرزند بپرداخت زمام سلطنت بدست
او گذاشته خود بزاویه خمول قناعت ساخت وبعبادت
حضرت بیچون پرداخت چندتن از دیوان مردود هنگامیکه
او را در سجود یافتند سنگی بر سرش کوفتند که دیگر روی قیام
وقعود ندید شهر سوس وکوفه از بناهای اوست مدت حیاتش

پانصد سال بود و چهل سال حکمرانی فرمود گویند از حین
وفات کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ دویست و
پست و سه سال بود کتاب جاودان خرد که در حکمت
عملی است از مصنفات اوست که بخت کنجور بن اسفندیار
که یکی از وزرای سلاطین عجم است از فارسی قدیم بزبان
متداول ترجمه نموده و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین
که وزارت مامون عباسی داشت بزبان عرب نقل نمود
و استاد ابو علی مسکویه بالحاق حکمتهای فرس و هند و روم
و عرب آنرا انجام داد بالجمله هوشنگ آن کتاب را برای
پند و اندرز فرزند خود و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند
نگاشت و بعضی از آن کلمات این است که فرماید از خداست
آغاز و بدو انجام و بدست توفیق اوست ستوده کسی که شناخت
آغاز را شاکر گشت و کسیکه شناخت انجام را مخلص شد و کسیکه
فضل و کرم او را دانست موافقت و انقیاد پیشه کرد و از راه مخالفت
برکنار آمد و گوید بهترین چیزها که خدای با بنده عطا کرده
در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مرادها
که بنده از حق بخواهد سلامت است و بزرگترین کلماتی که بنده

گوید

گوید کلمه توحید است و گوید اصل یقین شناخت خداست
و اصل علم عمل است و اصل عمل روش انبیا و گوید دین
با حکام خود همچو قلعه ایست با رکان خود و گوید اعمال نیک
مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای نیت و زهد
و گوید بندگان خدا را چهار خصلت پسندیده است علم
و حلم و عفت و عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است
و علم بشر بریدن از شر است و حلم در دین برای اصلاح است
و در دنیا برای بخشایش و عفت در شهوت برای حفظ
قوت است و در حاجت برای نگهداشت عزت و عدالت
در رضا و غضب برای اندازه است و گوید علم و عمل
با یکدیگر همراهند مانند روح و بدن که نفع نمیکنند یکی
بدون دیگری و گوید چهار چیز است که با آن عامل
در عمل قوت یابد اول صحت است دوم غنا
سیم عزم چهارم توفیق و گوید طریق نجات سه است
یکی راه راست دوم پرهیزکاری سیم رزق حلال
و گوید غنا در قناعت و سلامت در گوشه نشینی
و آزادی در ترک شهوت و محبت در ترک طمع

و رغبت وگوید غنای عظیم در سه چیز حاصل تواند
شد اول نفس که یاری کند ترا در دین دوم تن
صابر که مدد کند ترا در طاعت سیم قناعت
بآنچه خدای داده است و ناامیدی از آنچه نزد
مردم است وگوید قانع غنی است اگرچه گرسنه
باشد و برهنه وحریص فقیر است اگرچه مالک دنیا
باشد وگوید سخا جوانمردی نفس است در آنچه
قابل بذل باشد در محل بذل وحلم ترک انتقام است
با امکان قدرت وحزم دریافت فرصت است
وگوید دنیا سرای علم است وآخرت سرای
ثواب وگوید مدار عافیت در دست بلاست
و سر سلامت زیر بازوی ناسلامتی پس در هیچ
حالی از ضد آن غافل نتوان بود وگوید چون :
خوشدل باشی از عافیت اندوهگین شو از بلا زیرا
که بازگشت عافیت بسوی بلاست وگوید جهل
در جنگ بهتر است از عقل چه عاقبت اندیشی در
جنگگاه مایه جزع و فزع است وگوید چهار چیز

شیرین است

شیرین است اول آب دوم نان سیم
طلا چهارم غنا وچهار چیز است که تلخ است
اول پیری با تنهائی دوم بیماری در غربت سیم
بسیاری قرض با ناداری چهارم دوری راه با پیادگی
وگوید مرد کامل نیست کسیکه غزا کند و برزن غالب
نیاید وبنیاد نهد و باتمام نرساند و زراعت
کند و ندرود وگوید پادشاه نباشد تا بر نخورد
از نشانده خود و نپوشد از پرداخته خود و نکاح نکند
از شهرهای خود و سوار نشود بر آخرزادهای خود
وحصول این امور به تدبیر است و تدبیر بمشورت
و مشورت بوزیر ناصح حق شناس وگوید
پیش آی با کسیکه فروتر است از تو و آنکه بزرگتر است
از تو بادب و با همسران خود بانصاف وگوید
هر که تغییر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و
متغیر نسازد او را مصیبتها و نترسد از گردش
ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است
وگوید دین را عوضی نیست چرا که دین یکی است

و ایام را بدلی نه چراکه آنچه از عمر گذشت
بدل نمیدهند و نفس را خلفی نیست چرا
که از نفس نفس دیگر نمیزاید وگوید هرکه مرکب
او روز و شبست همیشه در سفرست اگرچه سفر
نمیکند چراکه هر لحظه منزلی بسوی آخرت میرود
وگوید چهار چیزست که اندک آن بسیارست
اول درد دوم فقر سیم عار چهارم عداوت
وگوید کسیکه متواضع نباشد قدر او بلند نشود
نزد غیر او وگوید هیچ چیز در بردن نعمت
و آوردن هلاکت چون ظلم نیست وگوید
نزد رسیدن بلا ظاهر میشود نیکی مرد و نزد
تجربه ظاهر میشود عقل مردم و بسفر ظاهر میشود



اخلاق مردم و در تنگی نعمت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته
میشود حقیقت مردم وگوید بملاقات مردم زیاده میشود دوستی وگوید هرکه
صحبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هرکه از آخر کار بترسد باید
از بدیها بپرهیزد وگوید حاسد دشمن خداوندست زیراکه میگوید چرا نعمتی که
بغیر من دادی بمن ندادی سبحانه و تعالی **نصایح الملوک**
پادشاهان که سایهٔ خدا باشند و سایه با نور آشنا باید در کسب صفات جمالی و جلالی
بیشتر کوشند و دیده از غیر اخلاق حمیده در پوشند تا فرع با اصل مطابق باشد
و نسبت ظل الهی بر ایشان بالمطابقه صادق **اول** ملوک را بجا کران آستان
تلطفات و تفقدات بشرط خدمت و تحقق ملازمت است نه باستصواب
و استصحاب **دوم** قدمت خدمت را رعایت لازمست تا قدیم از
خدمت نادم نباشد و جدید بخدمت با قادم آید **سیم** خداوند کار را
بخصوص التفات عام ضرورست تا عموم خدم خدمت را طالب آیند و رضا
جوئی ولی نعمت را جالب **چهارم** اثبات دعوی خداوندی را قهر و لطف
باجتهاد لازمست نه بتقلید زیراکه احتمال شبهه و خطا میسد ود نیست
پنجم بدان و نیکان از بدی و نیکی از رفتار و کردار باید مشخص شود
نه از قبول دوستان و رد دشمنان زیراکه دوست همه نیکی بیند و دشمن
همه بدی **ششم** ملوک را کاری که بی سبب فوراً شاید زحمت است و از آن

که با سبب بی تامل نباید سیاست تا دوستان امیدوار آیند و دشمنان
خدمت گذار هفتم چاکران آستان بعد از تقدیم [حقوق] از درجه قربت انداختن
باعث تعطیل امورات و موجب یاس نزدیک و دور چرا که قصد از خدمت
تحصیل قربت است و حصول رتبت چون قربت را نیابند خدمت را ننمایند
هشتم عموم خدم را بقدر حال تفقد می لازمست تا از ملازمت آستان
مفقود نباشند نهم مقربان آستان را چندان مبسوط الید نباید داشت
که عموم مردم را ملتجا بیم و امید آیند و مصدر وعد و وعید تا نفع و ضرر
منوط بقهر و لطف پادشاه باشد و سود و زیان نسبت بطاعت و عصیان
شاهنشاه دهم کارگذاران دولت در انجام مهام و انتظام مرام منفرد [مستقل]
نباید باشند تا خیانتی را مرتکب نتوانند آمد یازدهم ارادت و صداقت
نزدیکان حضرت خلافت را از دور گردان بساط حضور تحقیق باید
تا حقیقت کار محقق آید از آنرو که نزدیکان بد هم کمتر گویند و اصلاح
کار نقص یکدیگر زیاده از قدر مصلحت نجویند و اگر احیانا با هم نفاقی پیدا کنند
حدیثی بخلاف هم در میان آرند سخن را ناتمام گذارند و پرده از روی کار
بر ندارند تا باز هم بر سر وفاق آرند دوازدهم تقدیم بیخردان بر بخردان
خلاف عدالت و منافی مروت ملوک را ارتکاب کاری که میان این
دو باشد نشاید سیزدهم تفتن را فطانت ندانند و سعایت را کفایت

نخوانند هر که آن دو را غالب از در برانند توانا گو این را از حضرت بر
نخوانند چهاردهم آستان ملوک در معنی چون گلستانیست خرم
و بوستانی بخضارت توام انواع گلها در آن باید و فنون ریاحین
در وی شاید از همه گلها بگلی قناعت کردن آب و رنگ گلستان
کاستن و هنگام حاجت بتاسف بر خواستن است پانزدهم خدمتکار را
بتقدیم خدمت بدون واسطه امر نماید چه شاید که واسطه را انجام آن
خدمت صلاح نباشد یا او را با مامور مفسدتی در نظر باشد لاجرم در تبلیغ
او امر اندیشه نماید تا خدمت مقرره در عهده تعویق ماند و عقده تعطیل
شانزدهم مناصب معینه بشرکت بین الاثنین موجب مفسدتست
و خلاف مصلحت زیرا که شراکت در منصب مایه مغایرتست و مغایرت
مقدمه مخالفت و مخالفت سبب تعطیل مهام است و موجب اغتشاش
نظام هفدهم تصدیق حکام و عمال را در آبادی بلاد و رفاه عباد
معتبر ندانند زیرا که ایشان خود مخرب اند و برفع مفسدت از خویش
در تصدیق آبادی کاذب هجدهم طبقه خدم را با تقدیم خدمت
نیکو بدارند و با ظهور خیانت زنده نگذارند و با حصول نفرت از در
برانند که نخستین شرط عدالت است و دومین لازم سیاست و سومین
موافق مصلحت و عدول از هر سه مورث مفسدت نوزدهم

انتظام مهام مملکت را از روی بصیرت جاسوسان هوشیار راست گفتار
ضرور در کار است که استحضار و اطلاع از اوضاع دوست و دشمن بنوعی که
شاید حاصل آید تا قرار صلح و جنگ و مبنای آهنگ و درنگ مبنی بر بینائی
و بصیرت باشد نه از روی غفلت و ضرورت بیستم روایات و حکایات
مترددین را اعتماد نشاید زیرا که آگاهی ایشان بگوش است نه بهوش و نیز
باشد که بحصول قصدی از خود دروغی بفروغ راستی آرایند و حکایتی مجعول
مصلحت خویش سرایند بیت یکم ابراز و اظهار حوادث مملکت بعضی احیان ضرور
و لازم است تا رفع تشکیک موافقان نماید و موجب شبهه مخالفین آید
چرا که اظهار حوادث علامت ثبات نفس و اطمینان قلب است و کتمان اخبار
آیت خوف دل و اضطراب خاطر و در آن سرور دوستان هست و از آنجا
اندوه دشمنان و اما کتمان اخبار وقتی جایز است که سمت اشتهار نپذیرفته
باشد نه زمانی که همه کس شنفته یا گفته باشد بیت دوم ملوک را
بر سرایر ضمیر و اندیشهای خاطر احدی محرم راه نبوده مگر زمانی که صلاح
دولت مقتضی اظهار باشد بیت سیم در زمرهٔ خدم و حشم هر کرا علایق
کمتر اخلاص بیش است و آنرا که علایق بیش است در فکر مصلحت خویش است
کسی ارادت اندیش است که نه در قید کم و بیش است بیت چهارم انبای
ملوک را ندیمان عاقل و ادیبان کامل که از اخبار و آثار و شیوهٔ سخن سرائی

و بزم آرا

و بزم آرائی ماهر و خبیر باشند لازم و ضرور است تا از رسوم و آئین
ملوک سلف غافل و ذاهل نمانند بیت پنجم کارگذاران دولت را
مداخل باندازهٔ مخارج باید برقرار آید تا خیانت را بناچار مرتکب نباشند
و خدمت را بدیانت و امانت مواظب آیند بیت ششم در حضرت
ملوک اگر دولتی زیاده از اندازهٔ خود اندوخته است لامحاله دیده از شاه
راه ارادت و صداقت بر دوخته و کالای دیانت بثمن معدود خیانت
فروخته بیت هفتم در آستان سلاطین هر کرا سعایت مردم شعار است
بالفطره از جملهٔ اشرار است بالمآل بدخواه خداوندگار است و اگر بدخواه
خداوندگار است او را انجام خدمت چه کار است بیت هشتم چاکران
آستان را جوهر کارگذاری و پایهٔ ارادت شعاری در رجوع خدمت
مشخص آید نه بتصدیق دیگران بیت نهم در آستان خلافت
چون جمعی از ارباب کمال خدمت را آماده باشند و جمله در مقام طاعت
ایستاده هر یک را علی قدر قدره مواد عنایت ساختن بهتر از آن است
که بعضی را فرق اعتبار بسپهر دوار افراشتن و برخی را کان لم یکن انگاشتن
بیت دهم مصلحت بینان حضرت سلطنت را صورت حال از چهار گونه بیرون
نیست زیرا که آنچه گویند یا صلاح دولت است بی مصلحت خود یا صلاح
دولت است با مصلحت خود یا صلاح خود است بی مصلحت دولت یا نه

صلاح دولت است ونه مصلحت خود * اول دلیل ارادت شعاریست *
دوم علامت دنیاداری * سوم اثر خیانت است * چهارم ثمر جهالت
در صورت اول بحصول موصول دارند * در دوم بقدر مصلحت جهل کذارند
در سوم مدارش برآرند * در چهارم از در برانند * سی و یکم * مشورت
در مهام مملکت * و نظام دولت را * پاک نهادان تجربه آموز دانش
اندوز نه بی ازغرض باید * تا رفع مفسدت قرین مصلحت آید * سی و دوم
سفیران و رسولان اطراف را تودد و تعهد آمیزش و ورزش لازم است
تا چون بار کردند نیکیها را در کوش دارند * و بدیها را فراموش * اما
همه جا بذکور سازند * و این را از همه کس مستور آرند سی و سیم *
فرستاده را شش خصلت لازم است * دانش * و ورزش * صداقت *
و طلاقت * جلالت * و جلادت * تا سخن سنجیده و پسندیده * در نهایت
ونیکو و کاست کوید * و راه طمع نپوید سی و چهارم * پادشاهان را
صید معظم دل انسان است * و قید محکم کمند احسان * حصار استوار
پناه حزم است * و لشکر جرار سپاه عزم * بقای دولت مربوط بعدالت است
و نظام مملکت منوط بسیاست * ذکر جمیل بسته بجود است * و کرامت جلیل
پیوسته بسجود * سی و پنجم * سلطان اعم از اینکه مرتکب مناهی باشد
یا نباشد باز داشتن عموم خلق را از مناهی بروی واجب است

ناپسندگان و شنوکان بگویند * و نگویند ان الناس علی دین ملوکهم سی و ششم بادشاهان را
با ثبات پایه ظل اللهی و دعوی اسلام پناهی کلمه دین واجرای احکام شرع سید المرسلین
لازم و واجب است تا مخالفین را راه شبهه و انکار مسدود آید سی و هفتم * ارادت
عامه مردم بسلطان بسته بارادت خاصه و بیت الغلبای زمان چراکه عموم مردم گوش
سخن ایشان دارند و رشته اطاعت از کف نگذارند چون سلطان را سجود اهل بینند
جز حدیث اطاعت او بر زبان نرانند لاجرم عموم مردم ارادت شعار آیند و قاطبه خلق
طاعت گذار سی و هشتم در حضرت ملوک وجود جمعی که پایه شفاعت داشته باشند
لازم است تا چون نایره خشم جهانسوز خسروی زبانه کشد بزلال ضراعت و شفاعت
توانند منطفی ساخت * و کرضا باشد که اجرای سیاست بر وفق مصلحت
نباشد * و موجب مفسدت گردد سی و نهم جانسپاری سپاه یا باقتضای ارادت
یا از بیم سیاست یا بامید عنایت در صورت ارادت مریدان بجان بر کوشند *
باندیشه سیاست بزرگان دیده از جنگ در نپوشند * با حصول عنایت کودکان
در میدان نیک بجز وشتند * بالتحقیق هر سه حمله خون دشمن چون شیر مادر بنوشند *
چهلم دشمن اگر ضعیف است در مدافعت مسارعت نماید * تا وقتی قوی نگردد *
و هر گاه قوی است خاطر را از در دوستی در آیند تا اجلا از عهده دشمنی بر آیند چهل و یکم
چاکران آستان خلافت را وظیفه آنکه سرا و جهرا شکر نعمت را مواظب آیند غیابا و حضورا
تقدیم خدمت را مراقب در نعمت بخدمت کوشند و در نعمت بعبارت زبان شکوه

بگشایند تا درهای بسته گشاده آید طریق کفران نپویند تا درهای گشاده بسته نیاید اگر طالب
قرب‌اند شفعای نیک کوشند هرگاه طالب منفعت شوند تقدیم خدمت در حضرت خود را خوار نمایند
و در خواری خویش را عزیز شمارند خدمتشان در غیبت و حضور یکسان باشد و ارادتشان در
عزت و ذلت از نقصان همه راستی جویند و جمله راستی دیده از خلاف درپوشند و سخن
مخالف نشنوند گوش بر خطاب نهاده باشند و دیده بطریق صواب گشاده و نعمت کم را
زیاده دانند و خدمت زیاده را کم طالب خدمت باشند نه نعمت جویای عزت باشند در دولت
بخدمت خود ننازند نعمت خویش در ساز ندهند پیش هر کسی نگویند که در خدمت بیشی از کاری
نخواهند الا در صداقت نخواهند تا نخواهند نگیرند تا ندهند نگویند تا نپرسند نگویند
تا نگویند ارادت اندیش باشند نه در قید کم و بیش صداقت کیش آیند نه در بند مصلحت خویش
همه آن کنند که خواهند نه آن کنند که نخواهند افتاده کار ارادت گیرند تا چون از پا درآیند دستشان
گیرند همگنان یاری نمایند تا از کسان یاری بینند آزرده دلان را غمخواری نمایند تا از آزردگانشان
غمگساری آید بر زخمها مرهم باشند تا از خوردن زخمها درهم نباشند با هم طریق وفاق سپارند
یا باقتضای نفاق خدمات دیوان را مهمل نگذارند باصلاح یکدیگر کار دولت را گذارند تا نقصان
یکدیگر راه سعایت نسپارند بتحریک حسد نقص هم نجویند و باغوای نفس عیب یکدیگر نگویند
که جمله در نظر خداوندگار آیند و همه در پیشگاه پادشاه مقدار در راه دولت آنچه را
مالک‌اند بارادت نثار سازند و به بقای عزت زر و سیم خود را خوار اند و ختمشان ذکر
جمیل پادشاه باشد و ذخیره‌شان تحصیل دعای شاهنشاه تا شکر نعمت کرده باشند و شرط

ارادت بجای آورده تا بوسیلت دولت را بوعده مرحمت امیدوار سازند و مخالفین حضرت را
بامید عنایت خدمتگذار نمایند کسی نگویند که پادشاه مرا با تو نظر التفات نیست با حسدی نپرانند که
شاهنشاه مرا در باره تو اندیشه عنایت نه که این آیت کفر است و علامت عصیان تا توانند زبان
بهرزگی نگشایند تا هیچ دورنگی پیدا نشود و زنگ اندوه زدایند از عرض مطالب فقرا غافل نباشند از رعایت
جانب رعایا و اهل نیاسند دیده بمال مردم ندوزند بحصول غرض آتش بیداد نفروزند
بهمدیگران با ثبات یکی خود یاد نکنند عرض یاران بغرضی که دارند بباد ندهند و در کار دولت یکدیگر را
معین باشند و در مال و ولایت همچون در مال خود از اصلاح خود در نظم مملکت فساد و خلل
بر نفع خویش در حضرت خلاف نظر مردم زبان نگشایند با اظهار اعتبار نگویند اگر ما نباشیم کار
دولت خراب است با ثبات اقتدار نسرایند که اگر ما نگذاریم همه کار را خلاف جانب خود را
پیوسته زنده بدولت حضرت سلطنت دانند و پیوسته شرمنده از شمول نعمت شاهنشاه
باشند و روزها شناخو پادشاه و نیابت شعار آید و بدولت آثار کار بانتظام شود و آرزوی آن
بکام خدای نعمت بر نیارد

فیثاغورس از مشاهیر حکماست و مسقط الرأس
وی بلده صور است و آن شهری است که در ساحل دریای شام بود
و از سخنان اوست که بالای طبیعت عالم نورانی است که عقل از
ادراک حسن و بهاء آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات
این نشأه دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم
جسمانی نسبت بمافوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس
خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی

بر کران دارد شایستهٔ عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات
و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور
جاودانی و عزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق
ذمیمه نیکو نداشت در عین دناءت و دنائت گرفتار خواهد ماند
بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزلهٔ ارض ایشان خواهد بود
و آسمان ایشان آسمان نورانی است که این آسمان در جنب شرافت
و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس
در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید
چون مبدأ وجود ما از حق است ناچار بازگشت باید و خواهد بود
و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف
معرفت او نماید گاه باشد بنابر نفاست وقت باندک توجه
معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف
کند تا آنوقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند
اعتباری نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار برخلاف
کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان
عمل کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوند است
مقبول درگاه حضرت اله است و گوید مرد حکیم معروف است از

نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی
باید وقتی تکلم کند که بسبب هدایت مردم شود و اگر ممتنع
باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری
نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد
عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود
زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود است
و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود و از
خطور ببال آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف کننده
و مباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط
بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات خود زیرا
که خوابیده رای مشارک موت است و گوید از شریر طمع نیکوئی
مدار که عطیهٔ هر کس بمقدار نیست که ضمیر وی بر آن مقصور است
و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است
طمع نیکوئی از وی داشتن طمع آب از سراب است و گوید محاسن
کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه
جای معایب او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسی که معاون
تست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست

وگوید حاکمی که شیوهٔ عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است
وگوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته کند فشا جمیع شرور خلایق خواهد
بود وگوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان
چه عدم صلاحیت او در دوستی بنابر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل
شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود وگوید آدمی
بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتار
وگوید شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات
انشراح و انقباض حاصل نکند وگوید صدیق تو کسیست که هرگاه
کلمهٔ حق از تو بشنود خشمناک نگردد وگوید کسیکه جمع مال از برای غیر
میکند شقی ترین خلایق است وگوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد
اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا بطالب مانند
نسبت فکر است به نتاج همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه لازم است
در عقب دعای مقرون بشرائط استجابت حصول مقصود لازم است
وگوید همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است و بقضای
ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبهٔ نفس خود
باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از روز ماضی شد و اگر
نه از جملهٔ زیان کاران شوی وگوید شداید را بر خود آسان دار

و مانند

و مانند زنان راحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان
منحصر است در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بزیان باشد
وگوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترا نیز نگاه
دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه
دارد وگوید اجتناب از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم
دان و راست گفتن را ملکهٔ خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود
که خواب و الهام آن هنگام دروغ نماید و احتراز از ظلم واجب
دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات
برنیاید وگوید باید طالب کمال در همهٔ امور جانب حق را
مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچ کس را بر آن اطلاع
نیفتد و از نفرین ایتام و عجایز بپرهیزد و الا عادل حقیقی
تلافی کند وگوید طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز
واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است
دلیر نگرداند و باید همه شب یک ساعت یا بیشتر خود را بجناب
حق باز دارد که ثمرهٔ آن خلاصی از تنگنای طبیعت است
هرگز جنابش از شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض
و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی و پیوسته

مردم را باکثار صوم وصلوة ومواظبت در عدل وجهاد ترغیب نمودی
وقتی شخصی را که جامهای زرتار وگفتار نابهنجار داشت فرمود که
یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را درخور جامه بگوی با یکی از مردم
که طالب علم بود در زمان شیخوخیت از تحصیل حکمت شرم مینمود
فرمود که شرم میداری در پایان عمر داناتر از اول باشی گویند
وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت وهم در آن ناتوانی
درگذشت شاگردان وی بر غربت وهلاکت آن زن اظهار
اندوه وحزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر وبادی
یکسانست ودر غربت وشهری فرقی نباشد چه طریق آخرت
بسوی هردو متساویست جاماسب از جمله اجله حکمای عجم است
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و
نیکوترین کار لئیم دنائت وخساست وهم او گوید عظیم تر
عناد عذاب آنست که کریمی از لئیم حاجت خواهد و روا نگردد
ونیز از اوست که گوید گناه دردیست که دوای آن توبت
وانابتست سقراط از بزرگان حکمای یونانست
ومسقط الراس او شهر آتن باشد لفظ سقراط بلغت
یونان بمعنی المعتصم بالعدل است بنهایت زود جواب

وکثیر التوجه

وکثیر التوجه بودی وطعام اندک تناول فرمودی وذکر موت
بسیار کردی وعبادت خدای فراوان نمودی وجامهای
خشن پوشیدی وسفر کردن کم فرمودی وپیوسته بازهد
وتقوی میزیست وبا مردم بملاطفت ومدارا میبود چنانکه
در شهر آتن شعرا او را هجا میگفتند ودر مجالس مذاکره
میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و
چون هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط
بی کروهی گفت این کلمات در حق من است ومرا شاید و هیچ باک
نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود
که مرد دهقانم وتعلیم من چون آب باشد ودل مستمعین مانند زمین است
واین برقرار است که چون زمین پاک وقابل نباشد از آن چیزی
نروید واز کلمات اوست که سفیر باید باری تعالی هویتش محقق است
ونطق وعقل از دریافت کنه هویت مقدسه وتحقیق صفات
کمال وتعیین اسماء جلال وجمال آن قاصر است زیرا که منبع جمیع
حقایق مدرکه وواصف هر شیء بصفات لایقه ونام گذارنده
هر موجود باسمی مناسب واضافتی مخصوص اوست چون ظهور
جمیع موجودات اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاست

ومحاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار
بالغه وافعال کامله راه بشناسائی اسما وصفات تواند بود لکن چون
اسما وصفات تواند بود لکن چون اسما وصفات از قبیل لوازم اند
ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید واز جمله اسما آثار الهیه عادل است
یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق اوست وخالق یعنی مقدر
هر شیئی وعزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است وحکیم
یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح وحکمی که
موجب انتظام سلسله موجودات است جریان یافته وگوید علم
وقدرت ووجود وحکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر
متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند فرمود که قول
بعدم تناهی قدرت وتناهی موجودات بسبب احتمال قوابل است
نه باعتبار قدرت کامله وحکمت بالغه وعموم وجود وچون تمامی قوابل
احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار بتناهی آن باید قائل شد
لکن نه از جهت بخل در واهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده
از آنجهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات
از جهت ذات وصورت وحیز ومکان متناهی باشند وچون
بقای اشخاص باعیانها مقصور نیست حکمت بالغه اقتضای
آن

آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شد وبقای
نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت نمیرسد
وحکمت را غایت ومنتها متصور نیست وگوید اخص آنچه خدا را
بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم وقدرت ووجود
وحکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است
جامع کل صفات وبقا وسرمدیت ودوام مندرجند در تحت
قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است وگوید حیوة
ونطق او نه از جواهر ماست زیرا که ناچار حیوة ونطق ما محل ورود
عدم ودثور است وحیوة ونطق حق منزه است از عروض زوال
ودثور وهم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل
بهار است واین کنایت از آنست که همه وقت کسب علم
توان کرد وگوید رواج مورچه مباش یعنی در پیری بکسب
مال مکوش وگوید نفس شریف را بحسن قبول حق ونفس
خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت وگوید
توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود وقبول آنچه منقح گردد نشان
حصافت وخردمندیست وگوید اگر کسی در آنچه نداند سخن
راند مباحثه ومناظره از میان برخیزد وگوید از کسی که ا

شما او را دشمن دارد و بر حذر باشید و گوید مرد تمام هنر آن است
که دشمنان از وی با امان زیست کنند بلکه دوستان ترسان
و هراسان باشند و گوید دنیا با آتش افروخته ماند که چون زیاده
طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ
آن راه از چاه باز شناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد
و از وی التماس پندی نمود در جواب فرمود هر کرا شناسی از
وی بدگمان باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه
پی پا فراز گام مزن و از چشیدن گیاهی که کیفیت آن ندانی
اجتناب جوی و نزدیکی راهی که مجهول بود فرسنگی مشو بلکه از
راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست
که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اکل
میته را گویند که در سفری با مرد توانگری موافقت داشت
ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر
مرا بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند
و هم او گوید باشتداد خشم با حلم گرای که چون غضب فرو
نشانی اگر برکس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید
دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از نشر بعضی طی

برخی

برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی از ثنا
خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از سخنان اوست که
سزاوار رحمت سه کس توانند بود مرد صالحی که خدمت امیر
فاجری کند و عاقلی که مرتبت جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد
و گوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن
او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند
بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت
کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب
از معصیت توان گذاشت وقتی از وی سؤال کردند که ترا
از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده توان
بود که در ساحل بحر بسلامتم و معاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند
شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد
فلان ذکر کردم و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان
اوراست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار شد که از
جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد
در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت
زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه بننگ

روزی در انجمنی ناسزائی درآمد وازوی برتر نشست با او
گفتند بر این چرا خشم نگیری گفت لاشک دیوار این کاخ از
حصار برتر بود وکس را با او خشم نجنبید منزل من چون همت
من فوق الثریا است ومحل او چون دانش او تحت الثری
وازسخنان اوست که از صفای سخن حق وقبول او شرم مدار
اگرچه قائل آن مردی زبون وبی مکانت بود چه از خواری
مرد غواص در بهای در ثمین فتوری نیفتد وگوید چون
ندانی بپرس وچون بدکنی پشیمان باش وچون عطاکنی
مخفی دار وچون سائل را محروم گذاری برفق ومدارا گسیل
فرمای وگوید هرکه اختلاط با دوستان جوید نفس خود را
بیازماید چون برخلاف خواهش صبور باشد شاید واگرنه
طریق تفرد وتجرد گیرد وگوید آنکس که ترا برای تو دوست
دارد نیکش بنواز وازسخنان اوست که مردم ضعیف را
باسه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند واندرز
التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد
سیم آنکه قبول کند آن سخن را که نشنیده اند وهم او گوید هرکه
در خور کدام کار است واز پی آن شود حکمتی بزرگ باشد

او را گفته

او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی ومردم را
بطلب آن دعوت نمودی واینک همه شب بدرویشی بسر بری
پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از الم آن
حسد که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت چیست که ترا هرگز
اندوهناک نه بینم گفت از آنکه مرا چیزی نی تا بر فوت آن اندوه
برم **ارسیجانس حکیم** از جملهٔ حکمای یونان است
وتلمیذ سقراط بود وی نیز حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط
وبعد از وی مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را با او کمال
رأفت بود وپیوسته جنابش را بنجان پند آمیز موعظت میفرمود
وازکلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت
با مرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آید وچون حکمت
پشت کند عقول خدمت شهوت کنند وگفت ای ارسیجانس
اُقْتُلِ الْعَقْرَبَ بِالصَّوْمِ وَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَكُونَ مَلِكًا فَكُنْ
حِمَارَ وَحْشٍ وگفت باید بحیات غمناک بود واز ممات
شادمان زیرا که حیات ما برای موت است وموت ما برای
حیات وگفت پنج در حواس را مسدود گردان واوقات
ایشان را در امور لایعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت

از نفس ناطقه است بنور الهی روشن کرده وگفت پرساز
طرف خود را بخروش بوی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر
حکمت مشحون ساز وگفت تهی کن حوض مثلث خود را
از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش
جسمانی ومشتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه
این عوارض آدمیرا از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافر را
وقوف در کوه بی آب وگیاه از وصول بمقصود باز دارد
ذیمقراطیس حکیم از اکابر حکمای یونان است گویند
ارسطاطالیس مقالات او را بر کلمات استاد خود افلاطون
فضیلت مینهاد از سخنان اوست که فرماید شروع در کسب
علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه وتحلیه
بصفات سنیه چه اگر مرد ازین معنی غافل باشد هرگز مطلوب
حاصل نکند وگوید مردم را هنگام جلالت وکامکاری آزموده
دار نه وقت ذلت وخواری وگوید عالم عنود بهتر است
از جاهل منصف وگوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت
وخباثت پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی ونجاست وگوید
چنان شیرین مباش که ترا فرو برند وچنان تلخ مشو که از دهان بدر

افکنند

افکنند وگوید شخصی که علم دارد وبدان عمل نکند بیماریست که دارو
دارد وبکار نمی بندد واز سخنان اوست که گوید از مدرکات
حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان بود
چنانکه گویند نظاره مکن چشم بپوش وچون گویند مستمع مباش
صماخ گوش توانی مسدود ساخت واگر گویند سخن مگوی لب
توانی بربست اما چون حکم رود که بر علوم خود عالم مباش و
فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی
با وی گفت که کاخ خود را باگچ بندای تا در آن صور نیکو نگار
کنم فرمود تو تخت صور کن که من آنرا باگچ اندود کنم سولون
حکیم از صنادید حکمای یونان است وی جد مادری
افلاطون است چندان طلاقت لسان وعذوبت بیان
داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی
از سخنان اوست که فرماید بهتر چیزی که سلاطین را بدان
دست رس بود تخفیف منال رعایا وکیفر اعمال ارباب
تعدی است وگوید چون کار بر مرد صعب افتاد براو باز
که با مردم شکسته مشورت نراند چه مرد مسکین هر رای
زند از سود دور وبا زیان نزدیک باشد وگوید دوام

مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز
از ذلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد
از وی سؤال کردند که جواد کیست و شدتر از شمشیر
برنده چیست و بدر کشته را با قاتل چه عقوبت روا است
فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال
دیگری طمع در نبندد و شدتر از شمشیر زبان اهل ظلم و تجبر
که مردم را بزشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوان کم
اندازه کرد یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بر وی
مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد
چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت
و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای تمام
و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو از خرج
نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا
خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود وقتی اورا
گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام
پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست دارد و توکل
او چنان بود که اگر از قوت یک روزه چیزی فاضل داشتی

ذخیره کردن آنرا چیزی بزرگ شمردی و با فقرا انفاق کردی

افلاطون حکیم

پسر ارسطی بن اسقلینوس ثانی است و پدر
مادر وی سولون حکیم است و لفظ افلاطون بلغت یونان
بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است
و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه
و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه
کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین
مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را
دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی
سؤال کردم که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدانچه او را بود
فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند پس نام بعضی
از حکمای اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه
مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن
عبد الله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ
رئیس ابو علی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسیده بضاعت
او مزجات است افلاطون را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر
و ادب بود و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح زبان

بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات دلکش
وانوادی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس
سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان
افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر
عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه باز
مانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنج سال ملازم
خدمت سقراط شده تحصیل حکمت الهی فرمود و آنگاه که سقراط
بزهر مقتول ساختند باراضی مصر رفته و در نزد شاگردان فیثاغورس
نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی
حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته
و در آنجا تعلیم علوم پرداخت از سخنان اوست که میباید
مصاحبت اشرار را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت
نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور
مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی
آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی
آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند
نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچک را حقیر شمارید باشد

که ازشما

که از شما فزونی داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است
بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود بجود کردن بلکه کمال
می یابد نزد مستفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند
معین شود در طالب او را و در سایر امور اعانت غیر مفید باشد
و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را تواند سلب کرد
و گوید نیکوئی کردن با آزاده مرد تحریک میکند او را بر پاداش
عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند او را بسؤال دیگر و گوید
اشرار متابعت میکنند مردم بد را و وا میکنند از نیک مردانرا
چنانکه مگس مواضع فاسده از بدنرا اختیار میکند و مواضع
نیکو را التفات نمیشود و گوید وقتیکه مرد بمقامی رسید که فزون
از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید
سزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا
مرارت دوا را تا زیاده نخورد و گوید واجب است که پادشاه
از عامه در پرده و زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خار شود
چنانکه خوی مردم دنی آنست که خار کنند بعضی بعضیرا و توقیر
نکنند از یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان
و گوید وقتی برهان تو با کریم در مناظره قائم شود اکرام کند ترا

و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خصم غلبه کند دشمن دارد
ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند
چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس
بکسی که حراست او کند و گوید از جملهٔ آزادگان آنست که صبر ایشان
بر استصلاح کسانیکه دون رتبهٔ ایشانند زیاده است از صبوری
ایشان بر استغنای از کسانیکه برترند از ایشان و همچنان احتمال
اینجماعت از کسیکه ضعیف تر است افزون است از احتمال
از کسیکه قویتر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در اختلال
و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم
کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سیم رد نصیحت از
جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بخت
صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده تر در معاشرت ترا
سه کس است اول آنکه بطرب بازدارد ترا دوم آنکه بفریبد
و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو
و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب
و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق
و مدارا حدود براند و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او

بالمنز

بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست و گوید مأیوس
نشوید از عامل کردن پیران و مشایخ در امور تا آزموده شوند
بعمل و چند آنکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان
برقرار است و گوید رای وزیر و مشاور تو لایق است از رای
تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سه کس
واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم
مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید
زینت انسان سه چیز است اول حلم دوم محبت سیم آزادگی
و گوید ملوک را از صفت با نهی کن و قدح مغزهای که امر و نهی سزاوار
ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون
کند صفات رذیله را از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائفی را
افضل است از اطعام جایعی و گوید طول میکشد التذاذ جسمی
و طبیعی چه لذتی سریع التنقل و الحرکة است و ثابت میماند لذت
باشیاء عقلیه که محتاج نیست بحراست هیولی و گوید دنی تر است
از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود و خسیس تر است
از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و گوید وقتی که طلب
مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را علت آنکه باستشاره

چرا دل میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان دریای بزرگ است که استمداد میجویند از او جوهای کوچک پس اگر شیرین باشد آنچه نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگتر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را غیر تو مولائی باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد

اقلیدس حکیم از حکمای طبله صور است و آن شهریست در کنار بحر شام اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است از سخنان اقلیدس است که فرماید خط هندسه روحانیه ظاهرت بآلت جسمانیه و فرمود هر چه از تو فوت شود یا بر وصول مثل آن دست داری یا تحصیل چنان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسی است

که بسبب

که بسبب سوء خلق هیچکس را معتمد نداند و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک مداهنه بصلح گرایند و در میانه زبان کار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیه حیات عاری سازم در جواب فرمود که من چندان جهد کنم که با آب سخاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرو نشانم

ارسطاطالیس حکیم و لفظ ارسطو لغت یونانی بمعنی کامل فاضل که این نام اوست و مولد او بلده اسطاخیرا بود از اراضی یونان مدت بیست سال در حضرت افلاطون کسب دقایق و کشف حقایق بود و افلاطون بی حضور او تعلیمی نمیفرمود و اگر کسی از وی سؤالی میکرد مادام که ارسطو حاضر نمیشد پاسخ نمیداد وقتی عمرو بن عاص بعد از مراجعت از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله اختصاص یافت از وی سؤال فرمود که چه میگفتند اهل مصر عمرو عاص گفت که بر آیین ارسطو علیه اللعنه آنحضرت وی را از چنین عبارت منع نمود و فرمود انه نبی ضیعوه قومه و از سخنان ارسطوست که فرماید عالم جاهل را میشناسد چه روزی خود نیز جاهل بود و جاهل عالم را نتواند شناخت

از ابنزدی که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فقیر روا نباشد با چیزی
که بقا نزد یکیست و هیچ غنا حاصل نشود از چیزیکه بعدم بقا
موصوفست و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفتهٔ
دنیا مباش که در آن اندک مانی و گوید بر کاری که نفس را از ارتکاب
آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسی که
از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسی
که با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید اموریکه ملوک را
از ارتکاب آن چارهٔ نیست سه چیز است اول احیای سنن جمیله
دوم فتح بلدان سیم عمارت بقعهای ویران و گوید راحت یاس
و لذت ادراک برابرند روزی بر مردی گذر کرد که دست او را
بریده بودند گفت چون چیزی بستد که از ان او نبود از او چیزی
بستدند که از ان اوست از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین
جانوران است فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد
شخصی با او گفت که مرا غیبت کردهٔ جواب داد که قدر تو آن نیست
که کس از مسائل حکمت ببد گفتن تو پردازد از وی سؤال کردند
که ذخیره کردن کدام چیز نیکوست گفت آنچه چون کشتی تو غرق
شود با تو در بحر آشنا کند او را گفتند نگاه داشتن مال از نکی

پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن نگاه دارند که محتاج
لئیمان نشوند متعلمی را گفت که اینمعنی را فهم کردی گفت بلی گفت
اگر چنین است چرا اثر فهم در تو ظاهر نشد که آن سرور و اهتزاز است
از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی
با اسکندر گفت که آنچه مردم را از تو شگفت می آید دو چیز است
یکی تواضع و دیگر مدارا و مواسا پس جهد کن که تعجب مردم و محبت
ایشانرا جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت که چون خدای آنچه
محبوب میداری از لضرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را
که عفو است بکار بر و وقتی نیز با اسکندر نامه نوشت که مردم دو
طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل بسبب خوف است
و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا پس طبقهٔ اول را بخشونت و غلظت
مطیع کن و طایفهٔ ثانی را باحسان و محبت و باید غضب تو از فساد
و شدت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و بحد ضعف و فتور
نیز نرسد که از خوی کودکان است **ذیوجانس حکیم** از اکابر
حکمای یونان است او را در فنون حکمت مکانتی تمام
حاصل بودی و پیوسته طریق تفرد و تجرد پیمودی و چون گرسنه
شدی هر جا هر چه یافتی خوردی و چون شب در آمدی هر جا

بودی خفتی وهمیشه مهربانی وآمیزش با خویشان ونزدیکان
خود روا داشتی واز بیگانگان دوری نمودی چون مردم بر تفاوت [?]
او وقوف یافتند گفتند این خصلت سگان است که در ذیوجانس
ظهور یافته واورا ذیوجانس کلبی خواندند واصحابش بکلابی مشهور
شدند وقتی از وی پرسیدند که ترا کلبی چرا خوانند در جواب
گفت زیرا که کلمهٔ حق راست گویم وبر جهال بانگ زنم وحکما را
چاپلوسی نمایم روزی اسکندر اوانی سیم وزر بر ملازمان حضرت
قسمت میکرد بهرهٔ از آن به ذیوجانس رسانید واو قبول نفرمود
اسکندر از نفروی در خشم شده گفت سگ را باید خوار وذلیل
داشت تا متابعت نماید ذیوجانس گفت آری لکن نان را
برسان ودیگران نزد وی عرضه نباید کرد انگاه که اسکندر
تسخیر اراضی یونان میفرمود چون بلدهٔ ذیوجانس را فرو
گرفت برای دیدن او بسرای او شد واورا بر جای خود
خفته یافت با سر انگشت پای اورا برانگیخت وگفت چه
خفتهٔ که شهر تو بدست من مفتوح گشت ذیوجانس گفت فتح
بلاد کار شهریاران است ولگد زدن خوی خران اسکندر
بخشم شده فرمود تو چنان دانی که از من بی نیازی ونتوانی بود

ذیوجانس

ذیوجانس گفت مرا هرگز به بندهٔ بندهٔ خود احتیاج نیفتد پادشاه پرسید
که بندهٔ بندهٔ تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص وشهوت را
بندهٔ خود کرده‌ام وتو بندهٔ حرص وشهوتی روزی اسکندر از وی
پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد گفت بافعال خیر وتو ای ملک
بروزی آنچه توانی کرد دیگران بروزگاری نتوانند روزی ذیوجانس
در سرای اسکندر بود شاعری در حضرت او انشاد مدح میکرد حکیم
نان پارهٔ از جامه بدر کرده خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان را
با صغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان نافع تر از
سخنان کذب آمیز است روزی او را گذر بر عشاری افتاد از
وی پرسید که چیزی در توبره داری گفت بلی چون نزدیک شد
وفحص کرد وهیچ نیافت گفت آن چیز در کجاست ذیوجانس سینهٔ
خود را بدو نمود وگفت خزانهٔ پر مال من اینست وهیچ دزد وعشار
وجبار را بدان دست نیست وقتی او را گفتند که چرا انگشتری خویش را
در دست راست میداری گفت برای آنکه آنمردم را نشناسم [?]
که کار خود را گذاشته بدیگران پردازند روزی بر دو کس گذشت
که گفتند ایشان با هم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی
درویش است ودیگری توانگر روزی بر بامی برآمد وبانگ

برآورد که ای مردمان خلقی انبوه بسرای او گرد آمده گفت من
مردم را خواستم نه شمارا زیرا که در شما هیچ اثری از مردمی نیست وقتی
با او گفتند که چه بودی که ترا خانهٔ معین بدست شدی گفت همه
آسایش در خانه است و مرا آسایش در آنست که خانه نیست روزی
با او گفتند که چرا هیچ مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای
خوی بد ایشان و اخیار را برای آنکه چرا منع اشرار نمیکنند از وی
پرسیدند که شایستهٔ اکل و شرب کدام زمانست گفت آنان
که دست رس دارند چون گرسنه شوند و آنانرا که نباشد هرگاه
طعام بیابند روزی با پسری صاحب جمال گفت که ای
پسر از فضایل نفس بمحاسن چهره قناعت مکن و از سخنان
اوست که فرماید دوستان یک نفس اند در اجسام متفرقه
و گوید چون سگی را دیدی که صاحب خود را گذاشت و از پی تو روان
گشت او را بضرب سنگهای گران باز گردان که نیز روزی ترا
گذاشته از پی دیگری رود از وی پرسیدند که غذای توچیست
گفت کرده شما یعنی علم و حکمت گفتند کرده توچیست گفت محمود
و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت جالینوس حکیم از جمله
حکمای یونان است که در مملکت ماکادونیه بوده در سن

بهشت سالگی

هشت سالگی یکی از طالبان علم محبوب بود و از علم نحو و لغت و معنی
و فصاحت بهرهٔ تمام داشت و مدتی در مملکت مصر و اسکندریه
سکون نمود و از خدمت حکما نصیبهٔ کامل اخذ کرد خاصه در فن طب
چندانکه او را خاتم الاطبا میگفتند و طبیب هشتم دانستند بدینگونه که گفتند
طبیب اول اسقلیبوس است دوم فیثاغورس سیم مینوس
چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس اما جالینوس چنان دوست میداشت
که او را یکی از فلاسفه شمرند با اینهمه او را از جملهٔ طبیبان شمردند چنانکه
مؤلفات خود را نزد یکی از فلاسفه فرستاد تا عقیده او را در حق
خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل
طبیب یحب ان یکون فیلسوفا گویند او را چهارصد کتاب در فن
طب تالیف شده چون جالینوس را هشتاد و هفت سال از عمر
گذشت در کنار بحر اخضر در شهر فرما که نزدیک فسطاط مصر است
رحلت از این جهان بدر برد الجمله جالینوس بس منیع بودی
و با ملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جامهای نیکو پوشیدی
و عطریات همی بکار بردی از سخنان اوست که فرماید عاقلترین
مردم آنکس است که تن را بکار رد تا صواب و خطای او را برا او

عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال
زشت عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید وگوید
آدمیرا آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت
از شقاوت باز شناسد وگوید بهترین بذل آن است که سائل
بی ذلت سؤال بمسؤول رسد وگوید که مردم را از خوردن خمر
منفعت آن مقصود بودی و از استماع اغانی آسایش قلب در خاطر
آمدی اکنون از خوردن خمر فخر کرانی دو سه قدح کنند و سماع الحان را
سبب لهو و لعب شمرند وگوید تا کسی نفس خود را نشناسد آنرا
باصلاح نتواند داشت چه آدمیرا در محبت نفس خود کار بدانجا کشد
که اگر همه بد دل و جبان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه
بخیل باشد خود را کریم شمارد وگوید آنکسان که اندک دانسته چنان
دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست وگوید موت چهار نوع
باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت
عرضی که از آفتی به تن رسد روی نماید سیم موت برضا و آن چنان
که شخصی خود را بکشد چهارم موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجاه گویند
وگوید هر که بر طریق صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد وگوید
با دشمن مداهنه و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی وگوید هر دوستی

که جانب

که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است
وگوید آنکس لایق مدح و ثنا باشد که بقوت حلم دست غضب را
برتابد وگوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت باشد
بطلیموس حکیم پسر قلودیس است که در مملکت یونان تجدد
رشد و بلوغ رسید در خدمت جالینوس بکسب معارف
و اکتساب حقایق پرداخت و چون از فنون حکمت بهره ورگشت
بیشتر بعلوم ریاضی مایل شد و از اراضی یونان سفر کرده
بشهر اسکندریه آمد و در آنجا سکون اختیار نمود و در اسکندریه
چنان رصدی کرد و هر چه در این فن از حکمای ما تقدم پراکنده
بود وی مجتمع ساخت و او اول کس است که اصطرلاب و هیأت
و تسطیح کره و آلات نجوم و مقاییس ارصاد پدید آورد مردی
قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و در عذوبت گفتار و لطافت کردار
شهرت تمام داشت از پس هفتاد و هشت سال زندگانی وداع
جهان فانی گفت از سخنان اوست که فرماید که ظلم عام
و مودت عوام و ظلم ظالم در گذر است و فرماید هر که علمی را
احیا کرد نمرد و هر که صاحب فهم گشت اندوه عنوانی نبرد
و هم او گوید که ضرر ملک در شش چیز است اول ظهور قحط

وغلا دوم نابود شدن دفاین پادشاه سیم انقطاع امطار سحاب
دو سال از پی یکدیگر چهارم مداومت پادشاه در شرب خمر
پنجم سوء خلق پادشاه و مبالغه در عقوبت ششم وفور
ظهور خوارج و از سخنان اوست که گوید مرد عالم در میان
خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است
پس چگونه خواهد بود در میان جاهلان بیگانه و گوید حکمت
درختی است که در دل روید و ثمر از زبان دهد و گوید هر که
زندگانی دراز و عمر فراوان دوست دارد باید از برای تحمل شداید
و مصایب آماده باشد و گوید هر که بوقایع دیگران پند نگیرد
دیگران بواقعهٔ او پند گیرند و گوید چنانکه بدن آدمی را در حالت
مرض از خور و طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت
مبتلا است از شربت پند و موعظت سود نبرد و گوید حاسدان
زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی شمارند و گوید مردم مال را
مقید کنند و مال ایشان را و گوید اعمال نیکو در دنیا تجارت حقیقی است
واجل دروازهٔ آخرت است و گوید چون علم پادشاه از شناخت
دقایق مملکت قاصر باشد زیانکارتر مردمان وزیری است که کردار
او با گفتارش موافق نباشد و گوید مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند

واگر کند باید در افعال و اخلاق او اگر مشاهدهٔ چیزی کند که ضرر نفس
و رعیت و اولاد آن باشد به بیان امثال و کنایات که سرزنشی
لازم نیاید او را از آن افعال باز دارد

باسیلوس حکیم

از اکابر حکمای یونان است و او را از فنون فضایل بهرهٔ
وافی بوده و در کمال زهد و تقوی ضمیر لیته و از سخنان اوست که گوید
چنانکه ملاح بوزیدن هر باد کشتی خویش را نراند مرد عاقل باید
که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد نسپارد و گوید همه اشیا را
بشناس و افضل از اختیار کن و گوید نفس را در دنیا غریب دان
و غریبان را گرامی دار و گوید از غرق شدن کشتی آنزمان اندیشه کن
که خوش میرود و گوید از حال بزرگان عجب دارم که اگر علامی را
بنوعی از علوم و صناعت ستایش کنند یا اسپی را که بر افراد
نوع خویش فضیلتی دارد بر ایشان عرضه کنند بهای گران بخرند
واگر از مردم آزاده که بفنون فضایل آراسته باشد بر ایشان
بگذرد هیچ التفات نفرمایند و گوید چنانکه امراض بدنی را
طبیب حاذق تواند چاره کرد علل نفس را مرشدی که معالجه
نفس بسیار کرده باشد تواند قلع نمود و گوید هر کرا در حق تو
ظن خیر باشد ظن او را بیقین رسان و هر که ترا بخیر شناخت

اگر وضیع است واگر شریف با او احسان کن وگوید بر جمع اموال
حریص مباش واز طعام حرام کناره جوی که روزگار چندانکه
کیسهای شمارا از مال پر کند دلهای شمارا از ایمان تهی گرداند
وگوید هیچ حسرتی بر فراق نعمتی بزرگتر از حسرت نعمتی که در حق
خسیس بی‌مروت مبذول افتد نتواند بود **ثاوفرسطوس**
وسلیس نیز گویند از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر
ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نموده
و بمصنفات و مؤلفات او بکمال وقوف داشته از سخنان اوست
که آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شماره
هر یک از اختر را فردی از موالید نظیری است و بقدری که تواند
صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند وگوید سرود چیزیست
خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را
از آن هیچ بهره نیست چنانکه مأکول و مشروب مخصوص جسم است
و نفس را از آن سودی نباشد وگوید بر سلطانی که عدل نکند
و بر صاحب ثروتی که رای صواب ندارد و بر بلیغی که راست
نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی
که مصیب نباشد رشک و غبطه مورزید **اومیرس حکیم**

از جمله متقدمین شعرای یونان است و از فنون حکمت و منطق
صنعت شعر را اختیار فرموده و در میان شعرای یونان مانند امرؤ القیس است
در میان شعرای عرب نخست که بگفتن شعر زبان گشود مرثیه
در خرابی شهر ایلیون گفت و آن شهری از مملکت یونان بود
و بغایت بزرگ و نزه که در زمان یوشع علیه السلام خراب شده
بود و شعر در نزد اهالی یونان کلام مخیل است که القای معنی
نیک و بد کند اما قوافی و اوزان را درین مهم وقعی ننهند
و اومیرس را در شعر کمالی بسزا بود افلاطون بیشتر وقت با سخنان
وی استدلال میجست و ترجمه سخنان اومیرس است که
فرماید آدمی خوب از هرچه در زمین است اشرف است و آدمی
بد از هرچه در زمین است بدتر است وگوید دنیا جای تجارت است
وای بر آنکه در آنجا خسارت حاصل نماید وگوید کوری به از جهل است
زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و درین خوف هلاک ابد
وگوید عاقل آن است که زبان از مذمت نگاه دارد وگوید کثرت
خاموشی گمراهی آرد و بسیار سخن کردن گوینده را بزیان رساند
وگوید مشورت راحت است و عتاب قاطع مودت است
وگوید چون کسی در زمان خمر خوردن جود و جوانمردی کند

آن هنر را باخمر منسوب دارند نه بد و وچون از وی قباحتی
باو دید آن فعل زشت را بوی نسبت دهند نه بخمر وگوید
کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه دوارا
بکار نبرند مگر وقتی که مرض حادث شود وهم از سخنان اوست
که فرموده خرد رسول خدای است بنزدیک بندگان خاص
خدای پس هرکرا با خرد آشنائی نیست خبر دهید او را لفرومایکی
جاوید وقتی با او گفتند که ترا در فلان قصیده دروغ فراوان
یافتیم گفت شعر عبارت از سخن مخیل و خوش اداست و
صدق سخن متعلق با انبیاست وقتی پسری خوب روی را دید
که از عقل بهره نداشت گفت خانهٔ نیکورا ماند که خداوند دران
نیست وقتی باوی گفتند کدام زمان زبان از مدح فلان امیر
باز خواهی کشید گفت که زبان از تحسین و دست از احسان
باز کشد وقتی مردی که ابوالماحن نام داشت بنزد اودیرس
آمد و عرض کرد که من سزای آن نباشم که تو مرا مدحی کوئی
اکنون فتوتی کرده مرا هجوی کوی تا بدان مفاخرت کنم حکیم
گفت هرگز اینکار نکنم و دهان با صفات تو آلوده نسازم
ابوالماحن گفت اینک بنزد بزرگان یونان رفته باز نمایم

کادیرکی

که او دیرس نتوانست مرا هجوی گوید او دیرس در جواب
گفت مثل تو بدان ماند که سگی نزد شیری شده او را بمقاتله
و مقابله خود طلب داشت و چون شیر او را از جنگ با سگ عار
بود قدم پیش نگذاشت سگ گفت هم اکنون خبر با سباع
میبرم که شیر از جنگ من بترسید و خود را بر کنار کشید شیر
گفت سرزنش سباع بر من گواراتر است از آنکه با تو رزم
جویم و چنگ و دهان بخون تو آلایم ابوالماحن خجل شده
از پی کار خود برفت بقراط حکیم بن براقلس از فرزندان
اسقلینوس ثانی است وهم در انجمن وی کسب معارف
نمودی جنابش در فن طب پیشرو قدوهٔ حکماست و در علم طب پیشرو
اطباء روزگاری در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است
سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها
و بیشها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن
محال موضعی است که هنوز بصفهٔ بقراط معروف است بمعالجه
مرضی را حسبتاً لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه
نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان
او را بمعالجه طلب میکردند اجابت میفرمود لکن زیاده بر زمان

مداوا در کمک نیفزمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل
و دانش او را شنیده با حضار وی حکم داد و فرمود یکصد قنطار
زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمود هم بدو
دهند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن
خصومت در میان ملک ایران و اهل یونان بود و هم این معنی را
جالینوس در رسالهٔ اخبار بقراط ذکر فرموده بالجمله بقراط در فن
طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اهل قیاس
و تجربه و اصحاب حیل را که هر یک منفرداً قانونی داشتند
هر چه بدست آورد بسوخت و بر انداخت و از مصنفات او
کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت
کرده جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین از یونانی
بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول که هم حنین ترجمه
کرده و دیگر رسالهٔ امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقالات
و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط
که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر
کتاب الماء والهواست که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن
شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین

بلغت عر

بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند ابتدا حال شاگردان را
از تعلیم علم طب مردم بیگانه و غرباء منع میفرمود و میگفت چون
کس تیغ بدست نا اهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد
اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم شریف ضعیف شود
پس لطف نمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند
و از سخنان اوست که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان
ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند
باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن
آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل
بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار
نشوند و گوید دو دانا باهم توانند یار بود اما دوستی در میان
جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نبود و گفت
حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم
پاک در دلی قرار نگیرد که با دناءت و خساست آلوده باشد
و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست
و گوید آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی
بدو دهند بنوشد و اگر از او در گذرانند طلب نکنند و گوید کم خوردن

از غذای مضر بهتر است از زیاد خوردن نافع آن گفت
کثرت خواب ونرمی طبیعت دلیل عمر طویل است وگوید
سه چیز است که موجب هزال ولاغری است باشتاب و
آب ناشتا شکستن ودر غیر جامه خفتن وکلام کثیر برفع صوت
گفتن وگوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر مادّه فاسده
که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد واز معده باقی واز
بدن باسهال واز جلد بعرق واز عروق بافصد توان
مرفوع داشت وگوید چهار چیز است که نور باصره را زایل
کند طعام شور خوردن وآب سوزان بر سر ریختن ودر چشمه
آفتاب نگریستن وروی دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی
خوب صورت ونیکو شمایل بود سری بزرگ داشت
وریش چشم وخمیده پشت بود سخن کم گفتی وغذا کم خوردی
وبیشتر از ایام روزه داشتی وسخت بطی الحرکة بودی ودر این
جهان نود وپنج سال عمر یافت ودر شانزده سالگی عالم گشت
ومدت هفتاد ونه سال بتعلیم مشغول بود

آمون حکیم

از جملهٔ حکماست واین لفظ لقب اوست واسم وی
ثیلوخس باشد خیانش از شاگردان ادریس است ودر خد

ظم زر

آنحضرت بحل معضلات حکمت پرداخته وکسب فواید علوم نموده
وادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد وهنگامیکه او را
مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمهٔ آن این است
فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم تقوی
الهی است واختیار طاعت او دیگر آنکه هر کس را اگر راهی در جهان
گذاری فراقی بروی واجب گردان دو سه چیز را بایاد دارد
اول آنکه داند مردمی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند
وفرمان او را منقاد گشته اند دوم آنکه بداند زیردستان او
آزادانند وبندگان نیستند سیم آنکه بداند که سلطنت او پاینده
نیست بلکه در معرض زوال وفناست دیگر فرمود ای آمون
هر قوم که ایمان باخدای نیاورند وشریعت مرا خوار شمارند
در جهاد ایشان از پای منشین ودر مقاتله محاطله با آنجماعت
جایز مدار بدانکه رعیت می آرامد نزد کسی که نیکوکاری پیشه
کند ومیرمد از کسیکه به بدکاری دست یازد همانا سلطان
با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد
راند ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار
دنیای تو نیکو فرماید راز خود را پوشیده میدار ودر کارها

با حصافت مباش و در فحص امور جهد مکن و چون در کاری
عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را
حفظ فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکرها با ایشان
توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را
گرامی دار و بر هر طایفه مقدم فرمای تا مردم مقام ایشان
بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را ترغیب کن
و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که
در ملک خلل اندازد و تنش را بردار کن تا دیگران از مثل آن
حذر کنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که
دزدی کند دستش را قطع کن و هر که راه زند گردنش را
بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را با آتش بسوزان
و هر ماه یک روز بکار زندانیان بپرداز تا مبادا مظلومی
در محبس ماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خود
در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب کن و میان
عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون
رخصت یافته بدار الملک خویش رسید او را فرمود که
بر سلطانست که نخست بر نفس خود سلطنت کند تا سلطنت

وی با دیگران

وی با دیگران راست آید **اسقلینوس حکیم** شاگرد و خلیفه
ادریس است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس
در ذکر اسقلینوس فرموده‌اند که مبالغهٔ متقدمین یونان
در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند بقراط
در کتاب عهود شاگردان را مخاطب نموده میگوید قسم است
بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و به پدر من
و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب
ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد
با سقلینوس که ترا ملک گفتن آسانتر است نزد ما از آنکه
انسان گوئیم و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده
نوشته است که ای کاش بودمی تا توانستمی بودن مانند
اسقلینوس و در بدو کتاب حیلة البرء گفته از اموریکه بالضروره
دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند بس است مشاهدهٔ هیکل
اسقلینوس و غورسیس صاحب کتاب قصص گوید که
در مدینهٔ رومیه صورتی موضوع بود که با مردم تکلم مینمود
و زعم مجوس رومیه آن بود که وضع آن صورت را
اسقلینوس بر روش حرکات نجومیه کرده است چنانکه

روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی
رومیه قبل از آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و در روش
صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلینوس
مانند ادریس با عمودی از نور بآسمان صعود فرمود و گوید عصای
اسقلینوس از چوب درخت خطمی بود بصورتی که ماری بر آن
پیچیده باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی
بود کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد و چون
مار حیوانی دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته
زنده دارد و افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلینوس
در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خویش را
که حامله بود گرفته نزد وی رفته و عرض کرد که من از این حمل
خبر ندارم اسقلینوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که
شوهرت در هیکل شمس ترا بسلامت دعا میکند و تو با فلان
پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد
آمد پس از سه ماه که آن زن بار نهاد فرزندی که دو دست
علاوه از سینه برآورده بود و هم افلاطون در نوامیس گوید
که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس

آمد و عرض کرد که مالی گم کرده ام و برای حاجت بدرگاه
تو آمده ام اسقلینوس باتفاق او رفته آن مال را از
جائی که پنهان ساخته بود برآورد و با او گفت هر که با نعمت
خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند
برنگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید
که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما شنیده شود این است که
اختراع علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس
که خاتم الاطبا است هفت طبیب مشهور بادید آمده
اول غورس دوم منیس سیم برمانیدس چهارم
افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس ششم بقراط هفتم
جالینوس بالجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده
و موی زنخ فراوان داشته و پیوسته دامن جامه
برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل
سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس
تصمیم سفر داده بدار الملک فارس در آمد و یا خلیفه بابل
فرستاد و تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین
بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم در آن

زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عالم
بمعرفت به خر آسیا ماند که از تعب جز سرگردانی فایده
نبرد و هم او فرماید که حاجت روا ناشدن به از عرض
حال بنا اهل کردنست و گفت عجب دارم از کسیکه که از
غذای بدگوار بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از
ارتکاب سیئات احتراز نکند تا بشداید عقوبت انباز
نشود **صاب پسر ادریس است** و گروهی را عقیده
آنست که اول پیغمبران آدم صفی و آخر ایشان صاب
بن ادریس است و این طایفه را منسوب بصاب داشته
صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش آفتاب
و ستایش کواکب از مفترضاتست و محققین ایشان گویند
که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار
کردگارست قبلهٔ عبادت شناسیم و ازین طایفه در جهان
بسیارند و از ممالک ایران در خطهٔ خوزستان تاکنون
در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند اما از سخنان
حکمت انگیز صاب آنست که مرد حازم آنکس بود که از مقابله
باخصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز واجب شمارد

وهم او گوید

وهم او گوید علامت کفایت افعال ستوده عنایت
جسیم است نه حسن ملابس و عظم اجسام **افلاطس حکیم**
از عظمای فلاسفهٔ یونان است و معنی این لفظ
نفع رساننده داناست و او را کسب معارف از خدمت
ارسطاطالیس حاصل شده وقتی پادشاه یونان از وی
سؤال کرد که پادشاه را کدام شیوه ستوده و پسندیده است
عرض کرد آنکه در شبها باندیشهٔ رعیت باشند و باصلاح
حال رعایا فکری نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب
اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد
و سخن او را از در صدق و صفا دانست **انکساغورس**
از جملهٔ اکابر حکماست و مسقط الرأس وی بلدهٔ ملطیه
مردی مرتاض و مجاهد بود چنانکه در زمان شیخوخت و اوان
کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف می نشست
چون دوستانش سبب پرسیدند گفت نفس بغایت
سرکش و شریرست بیم دارم که هنگام ضعف تن و سستی قوی
بر من استیلا یابد لاجرم میخواهم او را بحمل شداید رام خود کنم
تا مرا بر ارتکاب فواحش و معاصی دلیر نکند وقتی در بلدهٔ

ملطیه فتنهٔ حادث شد و مردم شهر سخت مضطر و مضطرب
شدند و او بغایت آسوده و فارغ البال بود شخصی با او گفت
در حادثهٔ که جمیع مردم در بیم و هراسند چگونه است که بدین
آسایش و آرامش روز میبری فرمود که اگر تو این فتنه را
در خواب مشاهده میکردی از پس آنکه بیدار شدی هیچ اضطراب
داشتی در جواب عرض کرد حاشا از پس بیداری بیم نبود
انکساغورس فرمود حوادث اینجهان نزدیک من مانند
صورت خوابست و رای آگاه من عبارت از بیداریست
پس از صورت خوابی چه بیم دارم گویند روزی کتابی بدست
کرده در کلمات آن فکرت ورزش با دی آغاز نهاده
بود که هیچ در توفیر معاش و رفاه معیشت اندیشه نمیکنی و
بازپرسی نمیفرمائی که این اهل چکنند و از کجا روزی خورند
انکساغورس هیچ در جواب نمیفرمود و همچنان بمطالعهٔ کتاب
مشغول بود از تغافل او بر غضب زن میفزود و آن آب صابون
زده که جامه بدان می‌شست برگرفت و بر سر او ریخت حکیم
سر برآورد و گفت که رعد و برق شدی و اینک باران باریدی
و نیز ساکت گشت گویند شخصی او را بسفاهت نسبت

بکرد

میکرد و دشنام میگفت و انکساغورس در جواب او
خاموش بود با او گفتند ایها الحکیم در جواب او هیچ سخن
نگوئی که اینهمه در حق تو بد میگوید گفت هرگز امید ندارم
که از زاغ بانگ کبوتر شنوم پس چگویم و اگر کسی او را ستایش
میکرد و بزرگ می‌شمرد عظیم در وحشت و اضطراب می‌افتاد

باب هشتم در نصایح معمرین عرب

حارث بن کعب یکصد و شصت سال
زندگانی یافت در هنگام وفات فرزندان خود را
فراهم کرده این سخنان را برایشان وصیت نهاد
گفت هرگز از در حیلت با کس در نیامدم و در دستی
مردم فرومایه نجستم و با دختر عم و زن پسر و برادر
از در خیانت نگاه نکردم و هیچ زن بدکاره را
با خود راه ندادم و اسرار خویش را اگرچه با دوستان
بود در میان ننهادم و بر دین شعیب بزیستم آن
ای فرزندان من پند مرا پذیره شوید و بر دین من
باشید و از خدای بترسید و در عصیان طغیان مکنید
و با هم نفاق مورزید و پراکنده نگردید که مورث

ذلت شود و مرگ در عزت بهتر از زندگانی در ذلت
آگاه باشید که در اینجهان هرچه بر تقدیر رفته است
صورت بندد و هر جمعی پریشان گردد و روزگار را
دو کام باشد کامی بر وفق و مدار ازند و کامی بر سختی
و بلا گذارد و روز نیز بر دو گونه است روزی از بهر
رحمت است و روزی از پی زحمت و مردم بر دو
طریق شوند یکی با تو نرد مودت بازد و آن دیگر خصومت
آغازد هان ایفرزندان من قطع رحم و قرابت مکنید
و با مردم احمق موافق مشوید و زن جز از مردم بزرگ
و شریف بخانه نیاورید و بدانید که چون در قومی اختلاف
کلمه پدید آمد پراکنده شوند و دشمن بر ایشان ظفر جوید
و هرگز از پی کردار بد مباشید و مردم را از مکافات
خویش فرو مگذارید تا نعمت شما زایل نگردد و حقد و حسد
پیشه مکنید تا جمعیت شما پریشان نشود و در سیئات
قدم نزنید تا با بلیات دوچار نگردید و آنجا که سخن را
پذیرفتار نباشد لب به نصیحت باز مکنید که سبب
فضیحت شود و بدانید که عقوق والدین محو کند عدد را

العمر

و مطوس ساز و بلد را **ذهبین زید بن لیث**
چهار صد و پنجاه سال زندگانی یافت و هنگام
وفات فرزندان خود را جمع ساخته بدین سخنان
وصیت کرد و گفت ای فرزندان من وصیت میکنم
شما را که در حق مردم جز به نیند یشید و رحم بر آب چشم
و استغاثت کس کنید و عنانهای خویش را کوتاه سازید
و نیزهای خود را دراز کنید و از چپ و راست بزنید که
کار را به نیروی بخت دانید و جلادت ورزید و مرگ را
از ذلت بهتر دانید و هرگز بر چیزی که از دست شده
دریغ مخورید اگرچه عزیز باشد و بر هیچ رونده افسوس
مدارید اگرچه الیف بود و طمع کار مباشید تا خار و
ذلیل گردید **زهیر بن جناب** دویست و پنجاه
سال زندگانی یافت و آنگاه که روزگار مرگش فرا
رسید فرزندانش را فراهم کرد و گفت روزگار فراوان
یافتم و تجربت دهر بسیار کردم سزاوار است که هم اکنون
سخن مرا استوار دارید و بدان کردار کنید شما را آگاه میکنم
که وقت مصایب زاری و بیقراری مکنید و در روزگار

کار با یکدیگر حوالت نفرمائید که زاری و ضراعت موجب
شماتت و شناعت اعدا گردد و بپرهیزید از حیلت
اعدا و از کید ایشان ایمن نشوید و هیچکس را تحقیر مکنید
که بکیفر گرفتار خواهید شد و بدانید که انسان در دنیا نشان
سهام دواهی است و روزی این تیر بر نشان خواهد
شد عبید بن شرید جرهمی او سیصد و پنجاه
سال زندگانی کرد و زمان اسلام را ادراک نمود و اسلام
آورد و تا زمان سلطنت معاویه علیه اللعنة والعذاب
بماند و روزی در انجمن معویه درآمد و بر وی سلام کرد
معویه با او گفت هان ای عبید خبر ده مرا از آنچه از
روزگار دیده گفت روزگار را همه شب چون شب
دیگر است و همه روز مانند روز دیگر و مردم ناچار روزی
بدنیا آیند و روزی بار بر بندند و هیچ اهل زمانی را ندیدم
جز آنکه از روزگار خود شکایت داشت سویان بن
کاهن سیصد سال زندگانی یافت و چون زمانش
فرارسید قوم بر او جمع شدند و گفتند ای سویا قبل از آنکه
ترا مرگ از ما بستاند ما را پندی فرمای گفت با هم پیوسته
باشید

باشید و یکدیگر را اعانت کنید و قطع رحم روا مدارید و
عهد خویش را مشکنید و مردم حلیم و کریم را بزرگوار دارید
و پیران را حشمت نهید و بخیل را زبون سازید و در کارها
بهزل و مزاح مباشید و زلال احسان خویش را
بخس و خاشاک منت آلوده مسازید و در نزد قدرت
از عفو غایب مشوید و چون دشمن عذر آورد بپذیرید
و چون کار صعب شود از بذل مال دریغ مدارید و نصیحت
پیران از اخیار شمارید و در عداوت مبالغت نفرمائید
و در نژاد و نسب مردم زبان فضیحت مگشائید و دختران
خویش را جز بکفو کریم بودیعت مسپارید واجبست که با رفق
و مدارا زیستن کنید و در کارها صبوری پیشه سازید و بدانید
که قناعت بهترین مالهاست و مردم تابع طبع و نهاد
خویشند و انبار حرص و آز باشند آنگاه گفت این
سخنان من بر آمده است از زبان فصیح اگر باشد کسی
که نگاه دارد و بکار بندد عوف بن کنانة الکلبی :
و او سیصد سال بزیست و فرزندانش را مجتمع ساخت
و گفت وصیت مرا در خاطر بدارید تا سید قوم شوید

ای فرزندان من از خدای بترسید و با هم محاربه مکنید
تا بیگانه بر شما دست نیابد و بیهوده سخن مکنید و گسترده
دارید مهر و سخاوت خود را تا ضمیر مردم با شما صافی شود
و مردم را از منافع خود باز مدارید تا از شما شکایت بهر جا
نبرند و با مردم مجالست فراوان مکنید تا ذلیل و زبون
نشوید و چون مشکلی پیش شما آید صبوری اختیار کنید و با آنکس
که شما را بزرگوار دارد خاضع باشید و ترک وفا مجوئید و
کذب پیشه مکنید که آفت مرد در کذب است و دختران
خود را جز با کفو و امثال مسپارید و فریفتهٔ جمال زنان
مشوید چندانکه خود را در مهالک اندازید و مردم منافق
با خود راه مدهید و در کارهای صعب اعانت قوم
خود کنید و در روز حرب سخنان خود را متفق دارید
که اختلاف کلمه سبب وحشت و دهشت لشکر گردد و حسد
مورزید که مورث هلاکت شود و بنای معالی را بر جود
بگذارید و بعطا کردن طلب تحیت و ثنا کنید و اهل علم را
عزیز بدارید و از مردم مجرب کسب ملکات و فضایل فرمایید
و در عطای اشیاء اندک خودداری مکنید که از برای

آن

آن نیز ثوابی باشد و مردم لئیم حقارت نظاره مکنید و هرگاه
داهیه رخ نماید ثابت باشید **صفی بن ریاح** دویست و
هفتاد سال روزگار برد و این کلمات از اوست که سفیه را
ترا بر دوستان حقی و حکومتی است چندانکه کار بر مقاتله نیفتاده
باشد و چون مرد سلاح جنگ در بر کرد هیچکس را با او حکومتی
نیست و گوید آنکس که بسیار عتاب کند از قانون ادب
مهجور باشد و فرمود وَاَقْرِعِ الاَرْضَ بالعَصی و این سخن
در میان عرب مثل گشت و کنایت از آنست که در امور
بینا باشید و سر عصا زمین را آزموده کردن و گذشتن
عبارت از آنست که در امور سخت باید اندیشه کرد پس
اقدام نمود **اکثم بن صیفی** که یکی از قبایل بنی اسد بن
عمرو بن تمیم است و او یکصد و نود سال زندگانی یافت
و از جملهٔ حکمای عرب است جمعی از خالوزادگان او که
در میان قبایل طی و طوایف بنی مره سکونت داشتند
بدو نگاشتند که ما را پندی ده تا بدان زیستن کنیم در جواب
نوشت که وصیت میکنم شما را که از خدای بپرهیزید و طغیان
خدای پیشه مکنید و قطع رحم روا مدارید و از مردم احمق

زن کیرید و بدانید که هرکس قدر خود را بداند هلاک نشود و
مسکین آنکس باشد که از عقل بی بهره بود و آفت عقل
عشق باشد و بدانید که حسد دردی است که دوا ندارد و هما
هرکس را از دنیا بهره ایست که آزاد را باید اگرچه ضعیف باشد
و افزون از بهرهٔ خود نیابد اگرچه قوی باشد و بدانید که حلم
عمود عقلست و حسن عهد سبب مودت و هنگام موت
اولاد و احفادش را فراهم کرد و گفت ای فرزندان روزگار
بر من فراوان گذشت اکنون بر آنم که شما را آزادی بخشم و دست
بر بندم وصیت میکنم شما را بتقوی و نیکوئی و نهی میکنم
شما را از معصیت خدای و قطع رحم نگاه دارید زبان
خود را از هرزه درائی که مقتل مرد در دهان اوست و بیهوده
خندان مشوید بر چیزی که موجب خنده نباشد و در امور
اهمال روا مدارید که آن کاریرا که کس بر سر در آید من دوست
دارم که از دنبال باشد و هرگز چیزیرا که از شما سؤال
نکرده باشند جواب مگوئید و بدانید که حیلت در کاری
که حیلت پذیرفت صبر است و گفت وای بر عالمی که
مامور جاهلی باشد قس بن ساعده از حکمای

بزرگوار

بزرگوار عرب است چنانکه هیچکس را قبل از بعثت رسول
صلی الله علیه و آله درمیان آن فضل و ادب نبود که با او
پهلو تواند زد و در طلاقت لسان و بلاغت بیان کار بدانجا
داشت که درمیان عرب اَبْلَغُ مِنْ قُسٍّ مثل است
چنانکه اعشی گوید وَ اَبْلَغُ مِنْ قُسٍّ وَ اَجْرى مِنَ الَّذى
بِذِى الْغِيلِ خَفَّانٍ وَ اَصْبَحَ خادِراً و او اول کس است
که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنحضرت ایمان
آورد و در جاهلیت بظهور خاتم الانبیاء اعلام میداد و چنانکه
وقتی گروهی از قبیلهٔ بکر بن وائل نزدیک پیغمبر صلی الله
علیه و آله شتافتند و چون از حوایج خویش پرداختند
آنحضرت فرمود که قس بر چگونه است عرض کردند از این
جهان رخت بدر برد فرمود رحمه الله مع القصه قس
پیشتر زندگانی خود را در اراضی نجران بگذاشت و یکصد و
هشتاد سال درین جهان بزیست و هرگز دین و شریعت
خود را بر کس آشکار نساخت و کلمات خود را بیشتر برمز
ادا میفرمود تا عوام بدان راه نکنند و خواص بهره
خود برگیرند چون هنگام مرگ او فرا رسید فرزندان قس را

کرد خود فراهم کرده بدین سخنان پند و اندرز کرد میفرماید
مرد دانا را سیر میکند کیاه اندک و سیراب میکند آب اندک
و کوید کسی که با تو ظلم کند میاید کسی را که با او ظلم کند کوید هرجا
تو عدل کنی آنکس که زیر دست تست بر تو رحم کند و کوید
تخت خود را از کار ناشایست بازدار آنکاه مردم را و کوید
زیاده از کار معاش مجوی و خیر عمل صالح خویش را
ذخیره کمذار و کوید فقر خویش پوشیده دار و صابر باش
و چون غنی یافتی از بذل مال دریغ مدار تا سید و بزرک
در قوم خویش باشی و کوید شور مکن با کسی که مشغول کارست
اکرچه عاقل باشد و با کرسنه اکرچه دانا باشد و با مرد ترسیده
اکرچه خیر اندیش باشد و میکوید بیهوده کاری بر کردن مکیر
که بازحمت تمام نتوانی از کردن انداخت و کوید در میانه
دو کس حکومت کنی عدل کن و چون سخن کوئی بر طریق اتفاق
و میانه روی باش و کوید ادای کاری که بر تست
بدست دیکری ودیعت مکن تا اکر وفا کند او ممدوح
باشد و اکر مسامحت کند تو مذموم باشی عمرو بن کلثوم
که یکی از قصاید سبعهٔ معلقه منسوب بدوست بعد از

یکصد و پنجاه

یکصد و پنجاه سال چون مرکش فرا رسید فرزندانش را کرد
خود مجتمع ساخته بدین سخنان اندرز کرد و فرمود ای فرزندان
من همانا عمر من بدانجا رسید که هیچیک از پدران مرا نرسیده
بود و اینک ناچارم از مرک و شما را می آکاهانم که من هرکز
با کس بد نکردم جز آنکه او با من بد کرد و من همیشه در جزای
بد بد کرده ام و در ازای باطل باطل آورده ام و در برابر سب
سب نموده ام همانا خیر در کسی نیست که در او امید و بیم نباشد
و خیر در کسی نیست که وقت غضب از خرد بیرون شود
و خیر نیست در کسی که چون عتاب کرده شود عتاب نکند
ای فرزندان همسایه خود را بجز شناسا مدارید و هیچ
غریب را اکر [illegible] مظلوم شود ب باشد طریقی که از هزار
خلف بهتر است و چون حدیثی شنوید بخاطر دارید و
چون حدیث کنید مختصر کوئید زیرا اکثار موجب
هذیانست و اشجع قوم را آنکس دانید که در حمله عطوف
باشد و بدانید از هر سوی شدن و آکاه باشید که
بهترین مرکها قتلست از کلام حکمت انجام
بزرکان و دانشمند انست آنقدر طعام مخور

کسنگینی دهد و آنقدر میاشام که گیجی و سرسامی آورد
سخنی که برای خود و دیگری سودمند نیست مگو و از گفتار
لغو و یاوه بپرهیز در خانه ات جای هر چیز و وقت هر
کار را معین کن هر کاری را که باید بکنی سخت قرار آنرا بده
و پس از قرار در اجرای آن تاخیر و تقصیر روا مدار آنچه
داری طوری صرف مکن که از آن سودی بحال خودت
یا دیگری عائد نشود یعنی اسراف مکن وقت خود را غنیمت
دان و باشغال سودمند مشغول باش و از مشغولیت
بیفائده که موجب تضییع وقت است دوری گزین ؛
راستی پیشه کن و از حیله و از کجی بپرهیز و هر آنچه از تو
داوری خواستند جز حق و انصاف و عدل سخن مگو
در کارهای که بندگان خدا بتو رجوع کنند زمام حق
گوئی را از دست مده و بضرر و خسارت هیچ کس
اقدام مکن از افراط بپرهیز از میانه روی دوری
مگزین و در انتقام سختگیر مباش در پاکیزه داشتن
لباس و بدن و مکان بقدریکه ممکن است اعتنا و دقت
بکن در مقابل صدمه که رهائی از آن ممکن بنظر می آید

ثبات قدم

ثبات قدم ورزیده از خلاصی نومید مباش تا توانی
در اصلاح نفس کوش و دامن بلوث معاصی آلوده مکن
بدبخت ترین مردم خوشامدگویانند و بدبختر از آنان
کسانیکه چاپلوسی ایشان در روی گیرد و ستایش آنان را
در حق خود بپذیرد آنکه کسانرا از خود بترساند آنان را
بامید مرگ خود نشاند اگر هزل را پیشه سازد جدش را
نتوانند شناخت و همچنین است وفاق و نفاق و سخط
و رضا و آنچه بدانها ماند اگر خاموش نشیند و سلامت
بیند چون کسی است که نگوید و غنیمت جوید اگر ناسزا گوید
البته ناروا شنود اگر در زندگیش سودی بابنای جنس
نرساند از زمره مردگانش باید انگاشت و اگر شرش
رسد از درندگانش باید پنداشت اگر مجاری ارزاق
بضرب چنگ و خرد بودی چارپا و احمق زیست ننمودی چگونه
از عمری شاد توان بود که مرور ساعاتش از پی نقصان
اوقات است چگونه سرگشته هدایت جوید که رهنمونش
خود طریق غفلت جوید عجب از کسیکه بندگان را بمال
خود خریده آزاد میگرداند چرا آزادگان را باحسان خود

نبخرد تا ایشان را ما دام العمر در قید بندگی خود نشانند عجب
از کسیکه عیوب مردم را سمر کند و عیوب خودشان را
که از همه بیشتر است نمی بیند که حذر نماید بی نیازترین
خلق در عقبا بی نواترین ایشان است در دنیا جود عزتی
موجودات کرم پوشاننده عیبها وفا عنوان صفات
و محبت دنیا قرین محنت و بلا افضل اعمال مواسات است
وحب جاه مستلزم آفات دوام ریاست بحسن سیاست است
و حسن سیاست بقوت فراست حکیم مجربه کار از طبیب
محکمتر است خوردن برای زیستن است نه زیستن برای
خوردن خوش خوئی مردمان را بمهر تو کشانند و گشاده
روی آتش دشمنی فرونشاند تندرستی بزرگترین نعمتهاست
و بی خردی دشوارترین رنجها دانش بی کردار درخت
بی بار است و درخت بی بار در خور احراق نار زیبائی
صورت آغاز سعادت است و خودپسندی محض
حماقت حسن ادب پوشنده قبح نسب است و یار
احمق بودن ملتزم رنج و تعب بیداری چشم با غفلت
دل بیحاصل است بخشایش ستایش افزاید و زیور مال

جمال

جمال حال لئیم را بیاراید سر گرم گذشته شدن موجب
تضییع وقت است زن گژدمی است که نیشش را شهد
نوشش است متکبر را دوست نباشد چنانچه بخیل را چیره
بر رعیت یاری و نصرت بر دشمن سپاه حصار رعیت است
و پیراهن دولت بدگمان از همه کس در وحشت است
علم برترین شرفات و عمل کاملترین خلف خردمندیست
که زینت و بلند گردد و نادان بلندی جوید و پست آید رزق مقسوم است
و حریص محروم افشای عزم مبطل حزم است و قلت حزم
موجب سستی عزم بخیل گنجور وارث خویش است و ازپی
راحت خیر در تشویش تدبیر پیش از کار سد راه ندامت است
با راحت تن دانش نتوان یافت مغلوب شهوت
از بنده مملوک خوارتر است راستی موجب رستگاریست
و کجی سبب مذلت و خواری ادب برترین حسبهاست
و مروت نزدیکترین نسبها کثرت اندک از اقتصاد
بیفزاید و ثروت بسیار با اسراف نپاید حرص موجب
حرمان است و اندوخته تاراج حوادث دوران وقار
نتیجه حلم است و تواضع میوه علم غیرتمند از مردن زاری

بهتر از خوردن بخواری است   از بیتابی محنت فزاید
و ترک تحمل سختتر از مصیبت آید   اندوه تیشهٔ ریشهٔ
نهال جوانی و صرصر بوستان زندگانی است   رفیق
موافق از جملهٔ نزدیکان نزدیکتر است   توفیق بر عقل
فزاید و خذلان بر جهل   بخیل پیوسته ذلیل است و حسود
همواره علیل   تواضع نردبان شرف است   و کبر اس
اساس تلف   خردمند آنست که از صدمات روزگار
تجربت آموزد و از حادثات دهر عبرت اندوزد   شخص
کریم باندک شکر گوید   و مرد لئیم اگرچه بسیار بیند راه کفران
پوید   چنانچه دولت رو نماید پشت آرد   و چنانکه پیوند
پذیرد شکست گیرد   مرد آن است که بغرور آن یکی
بخود نشود و بیأس این دیگری متحیر نشود   ناکس پیوسته
توسل بمعذرت و تعلل جوید   و آزاد مرد هرگز راه خلف
وعده نپوید   نیکی گوهریست بس گران بها زینهار
بدست نااهلانش مسپار   حیا را شعار خود گردان تا از

کردار زشت باز دارد   آنچه گذشت باندوه و زاری
باز نخواهد گشت   از لجاجت آن خیزد که بدان حاجت
نیست   مرد باید در هر حال رشتهٔ اعتدال را از دست
ندهد   توانگر را غربت وطن است   و تنگدست را وطن
سامان محن   پیشدستی در عفو از اخلاق پسندیدهٔ
کریمان است   و شتاب کردن در انتقام از خوی زشت
لئیمان   زبان منافق خورسندی آرد و نهانش
گزند دهد   انصاف رفع خلاف نماید و موجب
ائتلاف آید   حظ آدمی در گوش از پی خویش است
و در زبان از برای دیگران   حریص فقیر است اگرچه
جملهٔ روزگارش در تدبیر است   توانگر آنست که
بی نیازی قناعت جوید   و عزیز آنکس که از پی عزت
راه طاعت حق جوید   شخص کریم عالی همت
آنگاه که سختی بیند جفا ننماید   و زمانیکه عطوفت نگرد ابواب
الفت گشاید   اما لئیم فرومایه بوقتی که کرم یابد ستم فزاید

و هنگامیکه درشتی بیند از پی نرمی گراید محبت و صفا که
در راه خداست جاوید و برقرارست و مودت
و ولائیکه از پی دنیاست ناپایدار بدلیل اینکه آنرا سبب
پیوسته و مستدام است و این را علت گسسته ناتمام
یار موافق جز تو نیست ولی اینقدر هست که بصورت
از تو جداست روزگار دو روز است روزی برای
سود تو و روزی برای زیان هنگامیکه سود است
پایهٔ خویش را از دست مگذار و در اعانت آنان
که زمان زیانشان است بکوش و چون بر ضد
تو گردید راه تحمل بسپار و دیده از یاری دیگران بپوش
سخندان تیزهوش بواسطهٔ بی‌چیزی در صف
نعال ماند و مالداری نادان را بر صدر نشاند شرکت
در مال موجب اضطراب است و مشارکت در تدبیر
ورای سبب نیل صواب درنگ در همه چیز
شایسته بود مگر در پی فرض خیر و شتاب در همه
کار ناپسند است مگر برای دفع شر ناتوانی و ملازم
خیر بودن به از قدرت و بدی جستن است چنانکه
آفتاب و سایه باهم یافت نشود همچنان ولای

خدا و هوای دنیا باهم جفت نگردد مثل دنیا چون ماری است
که بلمس نرم است و بجوف اندرش زهر جانسوز کرم که نادان
ظاهرش بیند بمیل گراید و دانا باطنش نگرد حذر نماید چگونه
بدنیا نه بهر ورزد و آنکه قدر عقبا را نشناسد دلهای افسرده را
زندگانی به پرتو حکمت ایمان است چنانکه زمین مرده را
سرسبزی بقطره های درشت باران زراعت بر زمین نرم
روید نه بر خارهٔ محکم و حکمت در دل نرم شکسته جا گیرد و سبز گردد
نه در درون صاحبان کبر و ستم در زیر سقف فرودست
گردنکش را سر بشکست ولی آنکه سر فرود آورد در سایه‌اش
بآسایش نشست چنین است خانهٔ پست دنیا که سرکش را
خداوند سر بکوبد و خواری دهد و فروتن را سود بخشد
و بلندی دهد دنیادار را خوش آیندگی دنیا سود نبخشد
چنانکه طبیب حنوط و بیاض کفن مرده کان را چه آن یک طرف
اندک مدتی زایل گردد و آن دیگری در خاک بپوسد پس
خنک آنکس که گوی نیکی برد خانهٔ تاریک را از نور چراغی
که جام افروزند فروغی نیست چنین است دانشی که مرد زبان
سراید و دل از وی بیخبر آید چنانکه رنجور بطعام لذیذ گردد

و از سر غفلت رغبت کند و اگر بخورد لذت نبرد همچنین است
رنجور محبت دنیا که عبادت را لذت نیابد و نعمت را حلاوت
نشناسد چرا که رنجور محبت دنیاست چنانکه گندم را باید پاک کرد
و خوب نرم کرد تا مزه اش دریافته شود همچنانکه ایمان را از خس و
خاشاک شبهه و شک و ریا باید خالص داشت و بکردار پسندیده
کامل ساخت تا حلاوت وی بحقیقت معلوم گردد و عاقبتش
سود بخشد چون آرد بیز مباش که آرد نیکو را بیرون کند
و سبوس بر جای نهد یعنی کلمات حکمت را از دهان بیرون
آری و صفات ذمیمه و نیات فاسد را بر سینه گذاری درخت
جز بکاشتن و پیراستن اعتدال نگیرد و دین جز بترک محرمات
کمال نپذیرد باران بجز از سحاب نخیزد و آنچه خدا را رضاست
جز از دل پاک نتراود دنیا پلی است که از آن باید درگذشت
نه آنکه عمارت نمود و ساکن گشت هر که بجوی اندر شود البته جامه
وی تر شود هر چند که خود را پاس دارد همچنین هر کس دنیا را
دوست دارد خود را از گناه نگاه ندارد دوست را از خود
چنان آزرده مکن که از هواخواهی خود بازش داری مضحکی را
یاد مکن اگرچه برسم حکایت شود تا شنونده را خنده انگیزد

و ترا وقار بریزد با فاسقان و بدکاران مصاحبت منمای
که هر که بکار گروهی رضا دهد چنان است که در زمره ایشان است
هم نشین نیکان باش که از ایشان باشی دین را حسن
دولت ساز و شکر و احسان را حرز نعمت که هر دولتی را
دین فرا گیرد مغلوب نشود هر نعمت که شکر و احسان حراست
کنند زوال نبود ایمان را از شک پاس دار که تباه کننده ایمان
شک است چنانکه شهد را نمک بیندیش که ایمن باشی و ایمن
مباش که بیندیشی بیداد را بداد و درمان کن و بینوائی را
بکرم از کنایات نهانی بپرهیز زیرا که شاهد حاکم است از
زنان بد بپرهیز و از نیکان بر حذر باش با آنکه بد نفس
نتوانی خواست چیره دستی مخواه که خطاست بد آنچه بجا
نتوان آورد وعده دادنش بد کرد و بد آنچه وعده شد وفا باید
نمود بر گذشته غم مخور که باز نیاید و بآینده نیز شاد
مباش که درگذرد از عطای اندک شرم مکن که بخشیدن
از آن کمتر است طمع بنده سازد با آنکه خدایت
آزاد آفریده تیری که بازش نتوان آورد مفکن و
عقده که بازش نتوان بست مگشای بدشمن عاقل منگر

اعتماد کن تا دوست جاهل لغزشش دوست را تحمل
کن تا بیکس و بی غمگسار نمانی دین را پناه خود گردان
و عدل را شمشیر خود خوان کز هر چه نجات یابی در هر چه
دشمن ظفر جوئی باید ایشان مشورت کن که از رای ایشان
مقدار عداوت شناخته شود و جایگاه مقاصد معین
گردد دانش را پی تحصیل خیز که کثرت توانگری و نواهت ترا
بیار آید و کثرت تنگدستی و ابتلات در همت گشاید
غنیمت دان کثرت نگاه توانگری وام جوئید تا باشد
که بروز تنگدستی ادا نمائید سخن چین را تقرب مده
تا دوستانت دوری نجویند اگر شکر انعام نیست
از انعام است زیرا که تعدی فزون آید و دشمن بفزاید
مبغوض ترین خلق نزد خدای گدای متکبر است و عالم بدکار
اگر چه تکبر در هر حال ناروا است و متکبر بهر گونه طعن و سرزنش
سزاوار قوی ترین مردم کسی است که هوای خویش را
غالب آید و زبون تر آنکه در مقابل هوای نفس نپاید
زیرا که بلندی همت است گرانی قیمت است
هر که با جهال نشیند پیوسته قیل و قال بیند اگر

درد خود را از طبیب پنهان دارد با تن خویش خیانت
کسیکه بر خویشتن بخل ورزد به دیگران بخیل تر است
هر که بسرعت جواب گوید راه صواب نپوید آنکه از گفته
حق حیا کند احمق است کسیکه نیک را از بد نشناسد
در صورت آدمی دواب است هر که از خلق در
وحشت آید بخدا انس گیرد آنکه ناکرده گناه معذرت
آغازد خویش را گناهکار سازد آنکس که بر محنت
آموختن نشکیبد در ذات جهل ماند هر که مکاید را پیش
از وقوع احتراز نکند چون هجوم آرد تأسف سودی نبرد
هر کس یاری بکام دل خواهد آن طلبد که هیچ یافت
نشود آنکه کلفت خویش را از خود دریغ دارد از مهر شوی
همخوابه خود گذارد هر که خدا را شکر گوید شکری دگرش
باید که وی را موفق داشته است. و این یکی شکر است
هر شکر را زیرا که درخواست غیر از خداست مستحق نکال
و مستوجب حرمان است زیرا که وقار پیش آید بر مراتب
و جاه بفزاید آنکه با حق سر راستی ندارد با هیچکس پای
درستی بمیان نیارد کسی را که سخاوت و حیا نیست

مرگ بهتر از زندگانیست بهترین احسانها فریادرسی
درماندگان است گواراترین عشرتها افکندن کلفت
پاکیزه ترین ثروتها آنکه موجب خریداری آخرت است
و قوی ترین وسایل حسن فضایل سخت ترین
مقاصد خواهش آنست که در دست لئیمان است و بهترین
جود بذل موجود بیناترین مردم آنست که بر عیب خود
نگرد و دل از گناهان برکند نیکوترین خلق باسودترین
خلق است مر خلق را آنکس نزد خدای از همه
پیشتر است که در قید اطاعت بیشتر است احمق ترین
خلق کسیست که خود را عاقلترین آنان داند شقی ترین
مردم آن است که دین خود را بدنیای غیر فروشد
سخت ترین گناهان نزد خداوند گناهیست که نزد صاحب
خویشش قدری نیست و داناترین خلق آنکه بیم وی
از خداوند فزون است بخیلترین مردم کسی است
که از دادن سلام بخل میورزد بخیلتر از آن کسیکه
در ادای جواب سلام خودداری نماید فاضلترین
مردم بدنیا سخاوت پیشه کانند و بعقبی پرهیزکاران

سختتر از مرگ بردن حاجت نزد نااهلان است و
بدترین حسرت در گذشتن فرصت لئیم ترین مردم
آن است که مال را از نفس خود دریغ دارد و بمیراث
خواران بگذارد و احمق ترین خلق آنکه نوازشش نکرده
ثنای ستایش کند و اندک نیکی را عظیم شمارد
بهترین پند برای دنیاداران نگریستن گورستان
مردگان است و خوابگاه رفتگان سیاست نفس
بهترین سیاستها است و ریاست علم شریفترین
ریاستها اولای خلق باحسان کردن و انعام نمودن
کسی است که نعمت حق بر وی تمام تر است و حظش
در ریزش و بخشش بیشتر خوشا بحال کسیکه
متذکر بازگشت آید و بر زاد راه فزاید خوشا
بحال کسیکه براستی و هدایت مبادرت جوید پیش از آنکه
درهای عاطفت خداوندی بسته شود و سعادتمند
کسیکه بکردار نیک پیشدستی کند از آن بیشتر که رشته
اسباب گسسته گردد خوشا بحال کسیکه
از بیم عقاب بیندیشد و از بهر حساب در پی کار کوشد

و راه عفاف پوید و قناعت بکفاف جوید و از آنچه خدایش
داده خشنود گردد عجب از کسیکه در آبادی خانهٔ ناپایدار
کوشیده چشم از تعمیر خانهٔ جاوید می پوشد عجب از کسیکه
میخورد که اذیت بکشد و ترک گناه نمیکند که درد عقوبت
بکشد عجب از کسیکه نا امید می نشیند با آنکه نجات با اوست
که استغفار باشد و عجب از کسیکه از سختی باز خواست
خداوند آگاه است و مصر بر گناه است عجب از کسیکه
گم کرده بسراغت و خود را گم کرده و در فراغت عجب
از کسیکه اختیار مرگ خود را ندارد و با این همه خاطر مشغول
آرزوهای دور و دراز نگارد عجب از کسیکه آفریدگان
خدا را بانواع اشکال می بیند و با وجود این در قدرت
خداوندی شک میکند عجب از بخیل خاسر که عیش
وی در دنیا مانند بینوایان است و حسابش در عقبی
مانند توانگران چگونه از پی آخرت کوشد اگر
چشم از روزگار نمی پوشد چگونه توانائی اخلاص دارد
اگر سر در پای هوا و هوس گذارد اگر خلق زمانه
همه خردمند باشد کار جهانیان مهمل ماند اگر بدکاران

بوقت جهالت باز ایستند نه کافر شوند و نه گمراه مثل
ابنای زمان قبرهای چند است که بزیب اندر است
و بطیب معطر در درونش استخوانهای پوسیده است
بگناه آلوده و بپرورش بنقش و نگار اندوده یا
چراغی است که مجلس افروزد و خویشتن سوزد از پی
فهم نادان کوشیدن خیسانیدن سنگ است در
آب که نرم آید یا طعامی برای اهل گورستان بردن
و از ایشان تمنای خوردن خواستن دنیا پلی است
که از آن باید گذشت نه آنکه آباد کرد و ساکن گشت
آنرا که در بلا جزع بیشتر است محبت دنیا افزونتر است و
زاهد کسیست که در شداید شکیب ورزد اگر بسیار ستیزد
مروت از وی بگریزد و هر که را خوی ناپسند بود دائم
از خویش در گزند بود و هر که را غم بسیار است بدن
شکسته و بیمار است از آنکس که اگر آب آشامد
و در آن خاشاکی نگرد مر او را گوارا نیست و اگر حرام
خورد و باندازهٔ پیلی باشد او را پروا نه حکما فرموده اند
عقل مرد را بشش خصلت توان شناخت اول بوفور
رفق و حلم دوم خویشتن شناسی و صیانت ذات سیم

طاعات پادشاهان عادل وطلب رضای خاطر وتحری فراغ
ایشان چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیت
دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش واز آن دیگران
ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسی وچرب زبانی کردن و
اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش قادر
بودن وسخن بر قدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشی را
شعار ساختن واز اعلام چیزی که نپرسند واظهار آنچه ندامت
کشد احتراز واجب ولازم شمردن وهرکه بدین خصال متحلی
گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید ودر اتمام آنچه بر پادشاه
اقتراح کند مظفر باید وبدان احتراز نماید فرموده اند بر مردمان
واجبست که در کسب علم کوشند وفهم در آن معتبر دارند که طلب
علم وساختن توشهٔ آخرت از مهمات است وزنده را از دانش
وکردار نیک چاره نیست ونیز نور ادب دل را زنده کند و
داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند چنانکه جمال خورشید
روی زمین را منور گرداند وآب زندگانی عمر جاوید دهد وعلم
بکردار نیک جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری وکم
آزاریست وهرکه علم بداند وبدان کار نکند منزلت کسی باشد که
مخافت راهی را می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع وغارت
مبتلا گردد ویا بیماری که مضرت خوردنیها میداند وهمچنان بر آن

اقتراح: تحکم

اقدام

اقدام مینماید تا بمعرض تلف افتد وهر آینه آنکس که زشتی کار نشناسد
اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی
افتند یکی بینا یکی نابینا اگرچه هلاک میان هر دو مشترکست اما عذر نابینا
نزدیک اهل خرد وبصر مقبول تر باشد واورا معذور دارند وفایده
در تعلم حرمت ذات وعزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر
بافادت مشغول شود ودر نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه
باشد که از آب او همگنان منفعت حاصل می آید واو از آن بیخبر
واز دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگرانرا ایشان گرد
علم ومال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب
اخلاق خویش باید کوشید آنگه دیگرانرا بر آن باعث باید بود
واگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر عمل حمل کند
مانند کوری بود که احولی را سرزنش کند وعاقل باید که در فاتحت
کار تا نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد وپیش از آنکه قدم
در راه نهد مقصود معین گرداند والا واسطهٔ آن بحیرت کشد
وعاقبت بهلاکت وندامت انجامد وبجمال خردمند آن لایقتر
که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هرکه همت او از
دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود ونیز
آنکه سعی بر آخرت کند مرادهای دنیا بتبعیت بیابد وحیات ابد
اورا بدست آید وآنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد

زندگانی بر روی وبال باشد و از ثواب آخرت باز ماند
و کوشش اهل عالم در این دنیا از سه مراد ستوده است ساختن
توشهٔ آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن
میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیت و پسندیده
افعال و اخلاق مردان تقوی است و کسب مال از وجه حلال
هرچند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عز اسمه و مساعدت
روزگار نومید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلی کردن و کوشش
فرو گذاشتن از خرد و رای راست دور افتد که امداد خیرات
و اقسام سعادت بدان نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد
و در مکاسب جد و جهد لازم شمرد و اگر چنانکه از بازیگوی
روزگار کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات
ننماید و اقتدا بخویش بدو درست نشناسد که نیکبخت دولت
یار آن تواند بود که بتقبل و اقتدا بخردمندان و عاقلان ذات جوید
تا هیچوقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت
بی بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد
و تجارب متقدمان را دستور عادت خویش گرداند که اگر در
هر باب ممارست خویش معتبر دارد و همه عمر در محنت گذرد با آنچه
گویند که در هر زمانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس آن
نیکوتر که زیان دیگران دیده باشد و سود تجارت ایشان

اندوخته

بر داشته چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز دیگر تجربتی باید
و چون در تجارب اتفاقی حاصل آید وقت رحلت باشد
و هر کسیکه در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت
محروم آید و آن امیست که یاد کرده می آید ضایع گردانیدن
فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که
محل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول
و پذیرفتن آن باستبداد رای و التفات ننمودن بتجربت تمام
در رنجانیدن اهل فتنه بقول مضرب فتان و رو گردانیدن
از عاقلان و تضییع شفقتی از آن جهت در رفتن بر اثر هوا که عاقل را
هیچ ضرر و سهو چون تتبع هوا نیست و گردانیدن پای از عرصهٔ
یقین و فرو نهادن بار امل در مهب شکوک و منزل ظنون زیرا
که آدمیان بیشتر از راه هوا در بادیه شوند و بدین مقامات
و مقدمات هرگاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در
پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و از اثبات عزم
و حسن عهد نام نکند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه
راست و شارع عام دور افتد هرچند بیشتر رود بگمراهی
نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم مستوری مستبد افتد و در بیرون
آوردن آن غفلت ورزد و از آن خار درد در چشم بمالد
پی شبهت کور شود و بر خردمندان واجبست که اقتضای

بزرگی در عبارت ما که [illegible]
سعایت [illegible] کنند

آسانی رضا دهد و بدان ایمان آورد و جانب حزم را مهمل نگذارد
و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد
و هر کاری که نباشد آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد
که لاشک هر کردار را پاداشتی است و چون مهلت برسید و وقت
فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تاخیر صورت نبندد
فرموده‌اند یکی از ثمرات نیکوئی آنست که از حیرت فنا و زوال
دنیا فارغ توان زیست و هر گاه که متقی در کار این جهان نگرد و
تاملی کند هر آینه مقابح آن را بنظر بصیرت ببیند و همت بر ملازمت تقوی
و پیراستن راه آخرت مقصور شود و از سر شهوت برخیزد و
بقضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات
آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید و ترک حسد بگوید تا در
دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت
مفارقت متاع غرور مسلم ماند و کارها بر قضیت عقل پردازد تا از
پشیمانی فارغ آید و با آخرت الفت گیرد تا فارغ و متواضع گردد
و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و
مرد را نزد اثر ساند تا این رسید ملک فرماید بدگوهر لئیم ظفر
همیشه یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتی که امیدوار است برسد پس
تمنای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد و دست موزه آرزو
و سرمایه غرض بدکرداری و خیانت را سازد و بنای خدمت و مناصحت
بنهد

ناپاک و پی اصلی بر قاعده بیم و امید باشد چون ایمن و مستغنی گشت
تیره کردن آب خیزد و بالا آوردن آتش شر گراید ملک فرماید پادشاه
باید خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که یکبارگی
برمند و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و ثروت ندهد
که توانگر شوند و هوس فضولی بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا بآداب
ایزدی کند و نص تنزیل عزیز را امام سازد و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم تا همیشه میان خوف و رجا روزگار
میگذرانند نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا
بدیشان راه جوید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی باید دانست
که از کژ مزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلیف
و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت از کوزه همان برون
تراود که در اوست و هر که سخن ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند
استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی و ندامت خالی نماند چون
بیماری که اشارت طبیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو
خورد هر لحظه ناتوانی بر وی مستولی گردد و علت مزمن تر شود و از حقوق
پادشاهان بر خدمتکاران گذاردن حق نعمت است و تقریر ابواب مناصحت
و شفقت در بدو ستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بینند

و مراقبت جوانب مشغول نگردد و بهتر کارها آنست که فاتحتی مرضیّتی و عاقبتی
محمود دارد و دلخواه‌تر تمناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود
و موافق‌تر دوستان آنست که از مخالفت بپرهیزد و در همه معانی مواسات
کند و توانگرتر خلایق آنست که در بند شره و حرص نباشد و کاملتر مردان آنست
که قطرهٔ بغت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بر دل مستولی نگردد که این هر دو
خصلت از نتایج زنانست و اشارت حضرت نبوت صلی الله علیه و آله بدین معنی
وارد است اِن مَکَّنتَهُنَّ اَو اَحبَبتَهُنَّ قَتَلنَکَ وَ اِذا استَمتَعتَ بِهِنَّ خَلَعنَکَ و هر که از فرش
بستر سازد و دامن مار بالین کند خواب او مهنّا نباشد و از آسایش آن لذت نیابد
و فایدهٔ سداد رای و غزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید
و از خدمتکاران نخوت مشاهدت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد
و دامن از ایشان در چیند و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی
ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بمدت عدت یابد مخالفان
تو موران بودند مار شدند بر آور از سر موران مار گشته دمار مده زمانشان زمین
جنبش در روزگار صبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار و عاجزتر ملوک آنست
که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هر گاه که حادثه
بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد و چون
فرصت فایت گردد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و هر یک

چیرتیی دولت گیرد و از فرایض احکام جهانداری آنست که تلافی خللها پیش از
تمکن خصم و تغلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت
سیاست فرموده آید و بخداع و نفاق دشمن التفات ننماید و عزیمت را
بتقویت رای پیر و تایید بخت جوان با مضا رسانیده آید چه مال بی تجارت
و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد

نصایح الشیخ بزرگوار خواجه عبدالله انصاری رحمة الله باری بدانکه

اول چیزها خداست عز و جل و بازگشت همه چیزها با وست چون
او و هیچ کسی نتواند که بستاند تو او را نگاه دار تا ترا نگاه دارد عمر را
در پرستش او صرف کن نمایندهٔ صراط مستقیم حق تعالی را دان عقل را
بنیاد ایمان شمر پیغمبر را زنده دان قرآن را امام دان نماز و روزه و حج
و زکوة و غزا را مگذار و فراموش مکن صبور باش تا بمراد رسی خوی نیک
برای مردم اهل دار بر نیکوکار بهانه جوی مباش به پیره زنان اعتماد
مکن مخنثان را در خانهٔ خود راه مده وفا از مردم اصلی جوی که خطا نکنند
دل را و جامه را پاک دار تا بمراد رسی با مردم فرومایه منشین خویشان
درویش را دل خوش دار بدترین عیبی بسیار گفتن را دان عمر در نادانی
آخر مرسان بیاموز و بیاموزان علم اگر چه دور باشد بطلب تا سنت
رسول صلی الله علیه و آله عمل کرده باشی که فرموده اند اطلبوا العلم ولو بالصین

کم گوی ؛ و کم خور ؛ و کم خفت ؛ در سختیها صبر پیشه گیر ؛ بر گذشته ؛ و شکسته
و ریخته افسوس مخور ؛ تمامی زندگانی با عافیت و صحبت شناس ؛ زیرکی
تمام عافیت شناسی را نام نه ؛ عمر را غنایت دان ؛ تندرستی را
غنیمت شمر ؛ اجل را در هیچ حال فراموش مکن ؛ آنگاه ترس که ایمن
باشی ؛ از فقر و جهاد فخر کن ؛ پنهان خود را به از آشکار دار ؛ ندیم
جهان دیده را گزین ؛ با سپهبد سخن مگوی ؛ از سلطان قاهر و جابر
بر حذر باش ؛ و اندک عفو او را بسیار دان ؛ عفو از هیچ سزاوار دریغ
مدار ؛ با هیچ بدی همداستان مباش ؛ بلا را الصدق دفع کن ؛ اگر
مجال بود تدبیر با عاقلان کن ؛ پیران کار دیده را حرمت دار ؛ از
آموختن علم و پیشه عار مدار ؛ کار از خود چنان نمای که از آن در نمانی ؛
جرم و بهتان بر هیچکس منه ؛ تا انفعال بتو باز نگردد ؛ تا نیکو خیند پیشی
مگوی ؛ سود هر دو جهان در صحبت دانا شناس ؛ معیوب را شوم
دان ؛ جمع مال را اقبال ؛ و خرج ناکردنش را ادبار ؛ و وبال دان ؛ خود را
از همه عالم کمتر دان ؛ بیهوده گوئی را سر همه فتنها دان ؛ دوستی نمودن
دوستی نمودن دشمن را دوستی مدان ؛ توانگری مطلق خرسندی را دان ؛
رضا دادن بفساد را سر معاصی دان ؛ عالمان را دانا و بینا شمر ؛
نادان را زنده مشمر ؛ لئیم را مال مدان ؛ بر آوردن حاجات را

ازل

بزرگ کاری دان ؛ دلیری بی سلاح را نادانی دان ؛ از تقوی زاد آخرت
بساز ؛ ناشنیده سخن مگوی ؛ تا نپرسند مگوی ؛ تن را در دریای غرقه آرزوی
مکن ؛ بغم کسان شادی مکن ؛ محال را با هیچ آزل باور مکن ؛ هیچکس را
بخصومت و جنگ وعده مده ؛ از فرمان برداری نفس حذر کن ؛ مال را
فدای تن کن ؛ تن را فدای مال مکن ؛ دوست را بتواضع بنده کن ؛ از
گناه لاف مزن ؛ عزت را از هیچ سزاواری باز مدار ؛ در سفر خود را از آن
خوشتر دار که در حضر داشتی ؛ اگر صلح بر مراد تو بود جنگ را مباش ؛ بگمان خلق
در حق خود خطا مکن ؛ در جایگه باشی گستاخ مباش ؛ که خدا تعالی با تست ؛
در مهمات ضعیف رای و سست همت مباش ؛ عهد را در حالت غضب و تنگ
نیکو دار ؛ چیزی مگوی که عذر باید خواست ؛ چون پیش بزرگی نشینی همه گوش
باش ؛ چون او سخن گوید تو خاموش باش ؛ در جایگاه تهمت مرو ؛
بنده که فروختن خواهد در خانه مدار ؛ غم با کسی گوی که از تو کم تواند کرد ؛
سر خود با زن مگوی ؛ بیچاره را و نادان را دوست را پند مده ؛ شغل اگر
چه کم بود بنا آزموده مفرمای ؛ دوستان را از عیب خودشان آگاه
مکن ؛ چون بخانه کسان در آئی چشم را صیانت کن ؛ مردم را بمعامله بیازمای
آنگاه دوستی کن ؛ بهترین زندگانی نیکنامی را شناس ؛ مرد نا تجربه
زبانی معذب ؛ با صاحبان دولت مکاوحت مکن ؛ بعیب خود بینا باش

تا بجائی رسی ۞ با دشمن مشورت مکن ۞ چون کردی هرچه او گوید مشو ۞
خود را از معتمدان گردان تا بر تو اعتماد کنند ۞ بزیارت مرده و زنده برو ۞
راحت از رنج طلب ۞ دستی می جنبان تا کاهل نشوی ۞ روزی از خدا
دان تا کافر نشوی ۞ پای از گلیم خود دراز مکن ۞ بظاهر فریفته مشو ۞ فرمود
در هر کاری یاری طلب کن ۞ سرمایه عمر توحید را شناس ۞ و تقوی را
بنیاد آن ۞ اعتقاد پاک را گنج پر از ول شمر ۞ بصبر بلندی جوی ۞ طاعت حق را
غنیمت شمار ۞ دنیا پرست مباش که خدا تعالی را پرستیده باشی ۞ سلاح
از علم ساز ۞ از راستی شفیع انگیز ۞ نجات نفس در عبادت جوی ۞
سخن از عبادت گوی ۞ همه وقت مرگ را یاد دار ۞ گذشتن از خود و
رسیدن بحق دان ۞ نفس را مراد مده که بسیار خواهد ۞ بزاهد جاهل
اعتقاد مکن ۞ خویشتن شناسی را سرمایه بزرگ دان ۞ بر طاعت
حریص باش ۞ تقوی را حصن حصین شناس ۞ از دشمن دوست نما
حذر کن ۞ از نادان سفر و اجتناب نمای ۞ ناشنیده و نادیده مگوی ۞
مردم را بافراط منکوه و مستای ۞ آنچه بگوش شنیدی بهوش دار ۞ راست
گوی و عیب مجوی ۞ راستی که بدروغ ماند مگوی اگرچه زیان رسد ۞
در جواب تعجیل منمای ۞ قول از راستی باز مگیر ۞ تا نپرسند مگوی ۞
تا نجویند مرو ۞ مفروش آنچه نخرند ۞ در گذار تا درگذرند ۞ از خود

لاف مزن ۞ بلا را نتیجه هوا دان ۞ آنچه ننهاده بر مگیر ۞ تا کرده کرده مشمر
دل را بازیچه دیو مساز ۞ هرچه بر خود روا نداری بر دیگران روا مدار ۞ بنده
حرص مباش ۞ خفته غفلت مشو ۞ نان همه کس را مخور ۞ نان از هیچکس
دریغ مدار ۞ از درویشی مترس ۞ از توانگری منازه ۞ از داده خدای
تعالی خور تا کم نشود ۞ سرمایه بآرزوی سود بسیار از دست مده ۞ سودی
که در آخرت دار و بگذار ۞ امانت نگه دار تا توانگر باشی ۞ عافیت بفرمان
نفس از دست مده ۞ از دشمن خانگی بیشتر ترس ۞ از عاجز تو کیسه وام
مخواه ۞ با ناشناخته هم سفر مباش ۞ اندک خود را به از بسیار دیگران دان
تا بتوان نیاز خود را بر خلق عرضه مکن ۞ منت مدار ۞ منت مده ۞ مردم
آزاری بر خود راه مده ۞ خویشتن را بنده چیز کسان مساز ۞ حاجت را
کار بزرگ شمار ۞ خوب باندازه گناه کن ۞ بهر جایی که باشی خدا را حاضر
دان ۞ گستاخ مرو ۞ عورتان را بر مردان استوار مدار ۞ از عادت فرو
مایگان پرهیز کن ۞ عهد را با وفا رسان ۞ وقت را غنیمت دان ۞ دوستی
دلها درستی و کم آزاریست ۞ خود را از حال خود غافل مساز ۞ تا از محاسبه
خود بپردازی در دیگران شروع مکن ۞ گو آنچه توانی شنید ۞ سعادت
دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس ۞ توانگری که ز درویشی ایمن بود
قناعت است ۞ از دوست بیک جفا گرد ۞ دوست را در خشم آزمای ۞

مصاحب را در وقت غیبتی تجربه کن ؛ بدانکه خیر نیست کر در صحبت سه تن

عالمی که ترا از عیب تو باز دارد و پرهیز آرد ؛ درویشی که در صحبت او متواضع

باشی و بخیرات پیوندی ؛ صاحب مالی که بر سر وی ابر رحمت بارد ؛ کر از آن

چیزی بر تو بارد ؛ ایمان بر سه وجهست ؛ بیم است و امید است و مهر است

بیم چنان میباید که ترا از معصیت باز دارد ؛ امید چنان میباید که ترا بطاعت

آرد ؛ و مهر چنان میباید که در دل تو تخم محبت کارد ؛ **میفرمایند**

هر بنده که بندگی کند آزادی یابد ؛ کمال مرد در بندگیست ؛ و عزت

وی در تواضع و افکندگیست ؛ یار نیک بهتر از کار نیک ؛ یار بد بتر

از مار بد ؛ یار نیک ترا بعذر آورد ؛ یار بد ترا بعجب آورد ؛ یار

نیک ترا با ایمان بر آورد ؛ و یار بد ترا از ایمان بر آورد ؛ اکر یار

نیک داری طرب کن ؛ اکر نداری طلب کن ؛ صحبت با صالحان

دار ؛ که صحبت را اثر هست ؛ مس در صحبت کیمیا افتاد زر کشت ؛

هسته خرما بدست دهقان افتاد درخت پر برکشت ؛ و آنکاه بدست هیزم

کش افتاد خاکستر کشت ؛ اما دیده پاک باید تا پاک بیند ؛ جوهری استاد

باید که دُر از سنک ریزه چیند ؛ دانی که دیده سر را که نکاه دارد ؛ آنکه

دیده را در سر نکاه دارد ؛ و جز بر دوست نکارد ؛ اکر تو خود را بشناختی

از شادی و نشاط کداختی ؛ اکر صحبت خود را دریافتی ؛ با هر دو عالم نپرداختی

باب هشتم در تهذیب اخلاق بدانکه بر فردی از افراد

انسان واجبست ازاله اخلاق ذمیمه و تحصیل اخلاق حمیده ؛

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من مبعوث شده ام تا تمام

کنم مکارم اخلاق را ؛ و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

منقولست که آن حضرت فرمودند ؛ که خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد

بسوی یکی از انبیاء خود و کفت که خلق نیکو فانی میسازد کناهان را چنانکه

فانی میسازد آفتاب یخ را ؛ مخفی نماند که آنچه مطلع میکردانند از حقیقت

خلق آنست که بدانی که مراد از خلق بفتح خا صورت ظاهر است و مراد

از خلق بضم خا صورت باطن ؛ روح را درین نشأه دنیا صورتی دیگر است

که به بصر ادراک آن توان کرد و آنرا خلق نامند بفتح خا و صورتی دیگر است

که آنرا به بصر نتوان درک کرد بلکه به بصیرت مدرک شود و آنرا خلق خوانند

بضم خا و اول را صورت ظاهره و ثانی را صورت باطنه کویند ؛ و نفس

در دنیا صورت ظاهره را آلت اتمام صورت باطنه ساخته است

یعنی آلت این بدن کسب آن بدن میکند تا وقتیکه این بدن فانی شود

و روح در آن بدن کسب مثالی مثاب یا معذب تا که در قیامت

این بدن مخلوق شود و کرده خود را دریابد ؛ پس معلوم شد که انسان

مرکبست از جسدی و روحی و هیچ دیگر غیر از جسد که روح را در لطافت

که آنرا بافعال و اعمال تمام سازد و نهایت آنکه هیئت جسدی در نظر آید
و دیده میشود و هیئت مکتسب دیده نمیشود تا وقتی از اینجا معلوم میشود
که اعراض در آن نشا متجسم میشوند و مخفی نماند که همچنانکه هیئت ظاهر را
ارکانست مثل سر و گردن و چشم و ابرو و هیئت باطنی را نیز ارکانست
و حکمت که زیادتی و کمی و خلاف موقعی در ارکان واقع شود پس هر
کدام این دو هیئت را حسنی و قبحی باشد باشد پس همچنانکه حسن هیئت خلق
بفتح خا باستوای اعراض و اجسام میباشد و قبح آن بعدم استوای اینها
حسن خلق بضم خا برفع اخلاق ذمیمه و تحصیل اخلاق حمیده میشود و قبحش
بخلاف این پس سعی باید کرد تا هیئت مکتسب هیئت انسانی باشد در
نهایت حسن سؤال اگر گوئی که خلق را تغییر دادن ممکن نیست
خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بروز مرگ از دست جواب
اگر تغییر خلق ممکن نباشد جمیع ادیان بی حاصل میماند و جمیع اولیاء
و انبیاء بی کار شوند اکثر و اکابر عقلا برانند که تغییر خلق واقعیست
و دلیل ایشان تجربه و سمعیاتست بدانکه نفس ناطقه را که روح خوانی
جهاتست و بهر جهتی بنامیش نامند اما باعتبار آنکه مبدء و فکر و تمیز است
نفس ملکیش خوانند از جهة مشابهت او بملک و باعتبار آنکه مبدء
اکل و شرب و منکح است بهیمیش خوانند از جهت مشابهت او به بهائم
و از

و ازین جهات ثلثه نام برده میشود مطمئنه و اماره و لوامه پس باز
سه اعتبار نفس را سه قوت بهم رسید قوت علمی و قوت غضبی و قوت
شهوتی اما قوت علمی را اعتدالش را حکمت خوانند و افراطش را
جربزه و تفریطش را غباوه نامند و مراد از اعتدال قوت علمی آنست
که تمیز کننده باشد میان حق و باطل در اعتقادات و میان صدق و کذب
در اقوال و میان جمیل و قبیح در افعال و اعمال و اما اگر قوت علمی صرف
در منازعت و مجادلت شود آن حکمت نباشد بلکه قوتیست شبیه بحکمت
و اعتدال قوت غضبی را شجاعت و افراط آنرا تهور و تفریط را جبن
نامند و علامت شجاعت آنست که حرکت او بحکم شرع و حکمت صادق
باشد اما اگر چنین نباشد شجاعت نخواهد بود بلکه شبیه بشجاعت خواهد
بود و اعتدال قوت شهوی را عفت و افراط آنرا فجور و تفریط
آنرا خمود خوانند و علامت عفت اینست که ترک لذات کند از برای
امتثال امر الهی نه از برای آنکه در دل مردم جای کند و اگر از برای جای
کردن در دلها باشد عفت نخواهد بود بلکه قوتیست شبیه بعفت و جمیع
رذائل اخلاق ذمیمه اند جمیعا و از جمعیت اینها هر سه بطریق اعتدال قوتی
حاصل شود آنرا عدالت خوانند و در تحت هر کدام اینها انواع است و ذکر
آنها در اینجا مناسب نیست اگر احتیاج افتد رجوع بکتب اخلاق باید کرد

بدانکه اخلاق محموده را لشکر عقل و لشکر ملائکه نیز گویند مجازاً و اخلاق
ذمیمه را لشکر جهل و لشکر شیطان نیز خوانند مجازاً و مراد از خلق خوب
آنست که جمیع اخلاق محموده در وجمع شده باشد و خلق کامل تمام کمتر
بهم رسد از ین جهت است که حضرت باری تعالی عز اسمه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله را ستوده باینکه انک لعلی خلق عظیم
پس واجبست که کسی سعی نماید در حفظ خلق حسن بحفظ وسایط اخلاق
مثل اینکه سخی صفت خوبیست و تو ملاحظه آن باین نوع کنی که اگر
بخل بر تو زور آورد تو در بخشش سعی نمائی تا عطا عادت شود و اگر
تبذیر زور آورد امساک عادت کنی تا عطای معتدل ترا ماند پس
از اینجا معلوم شد که همچنانکه حسن ظاهری کامل بی نقص کمتر بهم میرسد
حسن باطنی بی عیب نیز کمتر بهم رسد بلکه ممکن نباشد الا در معصوم
مگر آنکه بمجاهده و ریاضت نفس و امتثال امر الهی ازاله اخلاق ذمیمه
و تحصیل حمیده توان کرد و تکاهل درین مردان را نامردیست بسا باشد
که گوئی ما را کرم الهی کافیست و تکیه بر کرم او کرده ایم بشنو
که تو درین قول صادق نیستی اگر صادق باشی باید که در تحصیل
معاش و جمع کردن دنیا نیز تکیه بر کرم او کنی و مطلق سعی
نکنی چرا در آنجا امان نداری و درینجا عذر میآری اگر تو در سعی
معاش

صفت آیة الکریم … وانک لعلی خلق عظیم

معاش تکیه بر کرم الهی کنی ممکنست که در خواب گنجی را بر تو نماید
که ترا کافی باشد در تمام عمر پس چرا در امور دنیا کرم میندانی
و در امور عقبا کریمش خوانی اگر گوئی توبه در نظر است بشنو که عمر گذا
با نهایت سرعت در گذر است و تحقیق نیز بشنو و دلیرانه مهلتی نه تو
مده که گناه بر دو قسم است یکی منسوب به تن مثل خمر خوردن
و قمار باختن و زنا کردن و غیر اینها و دیگری منسوب است بجان که آن
رسوخ اخلاق ذمیمه است و چون معنی توبه ترک گناهست و ترک اخلاق
ذمیمه است در نهایت اشکال تا آنکه ترک یکی از آن حبالها توان
کرد مثلاً بخیلی هر گاه که خواهد بخل از خود زایل کند باید که مدتی خود را
به بذل کردن وادارد تا بخل را از خود زایل کند پس چون تواند گفت
که ما هر گاه که خواهیم توبه کرد با بی اعتباری عمر این کلام فهم کن که
در کار است اگر گوئی که امر دنیا ما را معلوم است و لذتش ما را
مشاهد و آخرت معهود است و لذتش ما را مخفی است آنست که
باعث اختیار دنیا شده است بر آخرت مثلا قمار باختن چیزیست
لذیذ بجهت دنیا از آنکه صحبت با مطلوب میداریم و صحبت مطلوب
و شگفتگیهای او لذیذ است و نتوان گفت که حرکت دست مطلوب
با صحبت او باعث آتش جهنم میشود که سبب بودن اینها از برای آتش

جهنم بر ما ظاهر نیست جواب تریاک چیزیست در نهایت نرمی و لیکن آزار کی
کدام جزو او باعث قتل میشود اگر گوئی که نهایت سردی و خشکی که در تریاک است
باعث قتل میشود جواب گوئیم که سردی و خشکی را تریاک و سایر مرکبات از خاک
اخذ کرده اند و از خاک که اصل است ده مثقال توان خورد و تریاک را اگر قدر
یک مثقال باعث قتل میشود اگر جواب گوئی که حکمت که در تریاک و خصوص
ترکیب آن کیفیتی باشد که ما ندانیم ما نیز گوئیم که شاید که در قمار کیفیتی باشد
که ما ندانیم و آن کیفیت باعث عذاب جهنم شود اگر گوئی که این جواب
تو قیاس مع الفارق است از برای آنکه تریاک چون کسی را کشت و ما کشتن را
مشاهده کردیم پس علت طلب کردیم معلول مشاهد را و در قمار معلول عذاب است
و آن موعود است و مشاهد نیست که طلب علت آن کنیم تا ضرور شود که
گوئیم شاید در قمار کیفیتی باشد که علت و خول آتش شود جواب گوئیم که اخبار
چندین هزار پیغمبر و اوصیای ایشان و اجماع جمیع اهل ملل و ادیان و تواتر
ایشان مثل مشاهد تو نخواهد شد با آنکه میگوئیم که در امر آخرت چند قولست
اول آنکه ثواب و عقاب امر حقی است چنانکه جمیع اهل ملل بر آنند دوم آنکه
خیالی است چنانکه در خواب دیده میشود و لیکن دیدن خوابی انقطاعی دارد
اما در عقبی دیدن دائمی است و انقطاعی ندارد سیم آنکه حقیقت یعنی ثواب
و عقاب روحانیست و جسم را در ثواب و عقاب روحانی دخلی نیست

و مانع آن نیست که ثواب و عذاب علیحده نیز باشد و چهارم آنکه ثواب
و عقاب روحانیست و جسمانی نیز باشد و پنجم جماعت معتدبه که در اصل اشیا را
هیچ اعتباری و کتاب مشهوری و مذهب متعارفی که کسی را اعتقادی بر آن
باشد نیست که ایشان را ملاحده گویند میگویند که آخرتی و ثوابی و عقابی نیست
پس میگوئیم که اگر قول آخر باطل غیر معتدبه واقعی باشد ترا حال چه خواهد شد
ظاهر که اگر عاقلی اراده خوردن طعامی کند و طفل مجهولی گوید که از این طعام مخور
که من دیدم که زهر داخل این طعام کردند البته آن مرد عاقل بلکه اگر مرد جاهلی
نیز باشد دست از آن طعام خواهد کشید باین دلیل که اگر این طفل دروغ
گوید از دست کشیدن بر من ضرر نخواهد رسید اما اگر راست باشد حال من
چه خواهد شد پس شنونده کلام انبیا خصوصاً کلام سرور ایشان محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله یقین که نقصان نخواهد کرد و بر و نفعهای غیر متناهی
خواهد رسید و منکران ایشان بعذابهای الیم گرفتار خواهند شد

در باب اخلاق محموده است و آن مشتمل بر بیست فصل است

فصل اول در توبه است مخفی نماند که تایب را بعد از توبه نصوح
خدای بخشاینده مهربان بر گناهان ظلمانی او چنان پرده نورانی در
پوشاند که اهل آخرت مطلق گمان ارتکاب عصیان بر و راه ندهند
و آن خجالت نزده ارتکاب گناه کسانی را ماند که هرگز مرتکب گناه

نشده باشد حتی آنکه حضرت باری تعالی آن مکانی را که او در آن مکان مرتکب
آن گناه شده باشد امر فرماید که آنچه این بندهٔ من در تو کرده است
فراموش کن و امر فرماید آن دو ملکی را که گناهان او را مینویسند که فراموش
کنند کرده‌های بندهٔ مرا تا در روزی که مرا ملاقات کند غبار عصیان
از جبههٔ او نمودار نشود و یکی از محبوبان درگاه ما گردد از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که آن حضرت فرمودند که حضرت باری تعالی میفرماید
که هرگاه بندهٔ گناهکاری روی بدرگاه ما آورد و توبه کند خدای مهربان
از توبه او چنان شادمان شود که کسی در شب ظلمانی در بیابان زاد و راحله
خود را گم کرده باشد و بسر حد هلاک رسیده باشد زاد و راحلهٔ خود را
بیابد پس آن شخص چسان شادمان خواهد شد از یافتن زاد و راحله
باری تعالی همچنان شادمان خواهد شد ازین حدیث چنین معلوم میشود
که همچنانکه آن شخص طلب زاد و راحلهٔ خود میکرد همچنان حضرت باری تعالی
طلب بندهٔ گم شده خود را در بیابان ضلالت و عصیان میکند و مؤید
این آنکه در خبر واقع شده است که حضرت باری تعالی بسط دو دست خود
کرده اند از برای گناهکار شب تا توبه کند برای روز و از برای گناهکار
روز تا توبه کند از برای شب تا آنکه آفتاب از مغرب برآید یعنی
تا روز قیامت شود رحمت الهی اینست که گناهکاران روز را

میخواهد

میخواهد که تا روز دیگر اسم گناهکاری بر ایشان صادق نیاید بلکه
میخواهد همان شب توبه کنند و همچنین گناهکاران شب را میخواهد
که شب دیگر ایشان را گناهکار نگویند بلکه میخواهد که در همان روز توبه کنند
تا دو شب متوالی و دو روز متوالی گناهکار نباشند گویا چنانکه مادر
مهربان بصد زبان فرزند خود را طلبد و مهربانیها کند و گوید ای فرزند
مهربان من وای آرام جان من چرا از من گریزانی و قدر جفاهای
که در راه تو کشیدم ندانی بیا تا عطا کنم بر تو آنچه شایستهٔ تست پروردگار
عالم نیز بچندین زبان انسان را بچندین نام طلب میکند و میگوید ای
بندهٔ گنه کار من چرا قدر خود نمیدانی تو از جملهٔ روحانیانی بر تو بهشتی
مدار که سرگشتهٔ بیابان عصیان باشی و سرانجام کار خود ندانی و ندانی
که چندین هزار هزار سال صرف اجزای تخمیر تو شده است و چهل شبانه
روز بید و دست خود طینت تو تخمیر کرده‌ام چرا از ما گریزانی و گاهی در
طلب میگوید یا ایها الناس ما غرک بربک الکریم اشاره بر آنکه تو
انسانی چرا قدر خود ندانی چه چیز مغرور ساخته است ترا از پروردگار
تو که کرامت بر تو باری از اسم خود شرم دار ما نام تو انسان کردیم
و تو از ما دوری کردی و روی بدرگاه ما نکردی باری ما تقصیر تو
نگیریم و گناهان تو بریزیم و بر بسیاری گناهان خود نگاه مکن که چون

بتو تحفه توبه با دل نگران و سینهٔ بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه آلهی
ما را لازمه افتد که از روی التفات سوی تو نظر کنیم و نور نظر رحمت
ما را که دورت گناه در مقابل نماید اگر موازی کوههای عالم باشد ببرد
قید لفظ کریم در آیه کریمه میتواند که اشاره باشد بطریق تخلص چون
میخواهد که از تقصیر بندهٔ گناهکار درگذرد و بهانه میجوید در وقت آنکه
تهدید میدهد و میگوید که ای انسان چه چیز است که ترا مغرور گردانیده است
از پروردگار تو آنچنان پروردگار که این صفت دارد که کریمست تا تو راه
خلاص یابی و گوئی که کرم تو مرا شیفته عصیان گردانید الحال از آن کرم
طلب میکنم تا خدا تعالی باین گفته از تقصیر او درگذرد و گاهی در طلب
میگوید که یا بنی آدم اشاره بر آنکه فرزند صفی و نبی حبیب نباشد
که از تو نا صافی بظهور آید اگر از انسانیت شرم نداری از اصالت
شرم دار سؤال مخفی نیست که فرزند آدم را در عین منع کردن
از گناهان و تنبیه ساختن که تو فرزند آدمی با آنکه اول کسی گناه کرد
آدم بود مناسب نیست کرد ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين
فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه بگوشت خورده است
جواب علمای امامیه رضوان الله تعالی علیهم در تفسیر این آیه کریمه فرموده‌اند
که مراد ازین نهی که درینجا واقع شده است نهی تنزیهی است نه تحریمی

بی الی

پس اگر کسی آنچه را که منهی شده باشد بنهی تنزیهی بفعل آورد گناهکار
نخواهد بود پس آدم علیه السلام داخل گناهکاران نباشد مدانکه
مزدمندی که خدا او را رحمت کند نکته چندی در تفسیر این آیه فرموده
اگر بیان کنیم نامناسب نخواهد بود فرموده‌اند که چون خدا تعالی آدم را
خواست خلق کند در تخمیر او بنا علوم و صنایع و عجایب و غرایب مخزون
کرده که علم آدم الاسماء اشاره برین بود و چون تخمیر آدم در بهشت
دنیا شد لابد بعد از مقارن شدن قالب روح را باید که آدم ساکن
در بهشت دنیا باشد و آنچه در و مضمر بود بایست که در دنیا بظهور آید و
بیرون آمدن او موقوف بود بخوردن گندم یعنی حاصل شجره ممنوعه
بواسطه آنکه از خوردن حاصل میگردید در او حالتی که بعد از حصول
آن حالت آدم صلاحیت آن نداشت که در عالم روحانیان باشد
و آدم لذتی که در بهشت داشت چون لذات روحانی بود کی بخوردن
بخوردن گندم فرود میآورد پس چون از جمله آن چیزها که در آدم
بواسطه مصلحتها ودیعه گذاشته بودند مضمون الانسان حریص
علی ما منع بود پس نهی فرمودند آدم را از خوردن گندم و شیطان
چون سیئة الواهمه بود توهم کرد که این نهی نهی تحریمی است و از
اسراری که در تحت این نهی بود خبردار نبود تحریص کرد آدم را

بخوردن گندم‌ها تاب این گندم ندارد هیچ پاک * غیر آدم زانکه او
نورست و خاک * تا ازین گندم بروید کارها * خود ازو ظاهر شود اسرارها
چون آدم گندم خورد و خورنده گندم را ممکن نبود در جنت ماندن
پس بایست که آدم بیرون رود از جنت و شیطان بدگمان باعتقاد خود
پنداشت که آدم را خوار کرد در جنت * فازلهما الشیطان عنها فی اعتقاده
اشاره بدینست و ندانست که خارستان این خواری بر آدم گلستان
ارم خواهد گردید * گرچه شد در پای آدم خارها * لیک هر یک خار شد
گلزارها * فاخرجهما مما کانا فیه * پس بیرون کردند آدم و حوا را از آنچه
در آن بودند از شیفته شدن در نعیم جنت و غافل شدن از عبادت
خداوند علی الاطلاق پس بیرونش کردند از جنت در ربنا ظلمنا گویان

در روانه ساختندش بجادهٔ عبودیت

مثنوی گفت آدم که ظلمنا نفسنا * او ز فعل حق نبد غافل چو ما * در گنه
او از ادب پنهانش کرد * زان گنه بر خود زدن او بر بخورد * بعد توبه
گفتش ای آدم نه من آفریدم در تو آن جرم و محن * نه که تقدیر و قضای
من بد آن * چون بوقت عذر کردی آن نهان * گفت ترسیدم ادب
نگذاشتم * گفت هم من پاس آنت داشتم * هر که آرد حرمت او
حرمت برد * هر که آرد قند لوزینه برد * درد دل باید و سوز جگر
تا توانی رفت این ره ای پسر * شیخ محمود شبستری اعلی الله مقامه

که آدم را ز ظلمت صد مدد شد * ز نور ابلیس ملعون ابد شد * چه باک
ظلمت بهتر از نورست زیرا که آدم را از ظلمت استیلاء طبیعت در
اکل شجره صد مدد شد و بسبب عدم اجتناب از آن منهی گناه خود معترف گشته
ربنا ظلمنا فرمود و این معنی موجب اصطفاء او گشت * و ابلیس لعین
از غرور نورانیت و احتجاب بانانیت ملعون و مطرود ابد گشت * پس
هر آینه سالک راه چنان باید که با وجود طاعات صوری و معنوی و اتمام
شرائط آداب طریقت مغرور نگردد * و خود را از همه کس کمتر و عاجزتر
شناسد * که هیچ وسیله بدرگاه بغیر از عجز و فقر و شکست و نیازمندی
نیست * زاد راه عشق عجب است و نیاز * گر درین ره میروی بگذر
ز ناز * از عمل وز علم و ز طاعت سود نیست * جز شکست و نیستی بهبود
نیست * و گاهی در طلب عباد فرماید که یا ایها الذین آمنوا امنوا اشاره
بر آنکه عیب نباشد که تو دعوی ایمان کنی و در عین ایمان ما که ترک
معاصی است * و بینائی باری اگر از انانیت و اصالت خود شرم نداری
از دعوی ایمان شرم دار * و خود را از دروغ گویان شمار * چند روزی
قلیل ترک این ناشایست کن * و از همه جهت روی بمن آر تا ببینی آنچه
هیچ چشمی ندیده است * و بشنوی آنچه هیچ گوشی نشنیده * و دریابی آنچه هیچ
دلی در نیافته است * زین شهد یک انگشت ملالت بچشان * از لذت

اکر محو کردی تف کن **فصل دویم مخفی نماند که توبه واجب بر هر مکلفی از افراد انسان در هر آنی از اوان** اما آنکه توبه واجب از
برای آنکه گناه اعم از آنکه تحریمی باشد یا تنزیهی مرض است برو
کرده لیکن بتفاوت و دفع مرض واجب است اعم از آنکه واجب باشد
بطریق تحتم یا بطریق اولویت اما آنکه هر مکلفی را واجب است سبب آنست
که چون انسان مجمع صفات بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و
ربوبیت است تا قادر باشد بشهوت و غضب و خداع و استیلاء بقدر
احتیاج در وقت احتیاج و چون این چهار صفت نهایت رسوخ
یافته بود اکثر افراد انسان مرتکب بزیادتی از قدر احتیاج شده‌اند
و زیادتی ازین اوصاف از مهلکات است و اکر فردی از افراد انسان
مرتکب زیادتی نشده باشد مرتکب خلاف اولی شده خواهد بود
و اکر مرتکب خلاف اولی نشده باشد البته او را غفلتی روی داده
خواهد بود و اکر از غفلت نیز فارغ باشد با آنکه این مرتبه از نوادر است
در مقامی خواهد بود که بالاتر از آن مقام ممکن نباشد بواسطه آنکه
مقامات کمالیه غیر متناهی است پس او را ترقی ازین مقام بکمالست
و توقفش درین مقام ترک اولی خواهد بود و بازگشت از جمیع اینها لازمست
و بازگشت از اینها توبه است ازین جهت که رسول صلی الله علیه وآله

فرمودند که روزی هفتاد بار توبه میکنم پس هر فردی از افراد انسان را توبه
واجب باشد بمعنی اعم اما آنکه در هر آنی از اوان واجب است بواسطه آنکه ظاهر است
که هیچ فردی از افراد انسان نیست که در وقتی از اوقات یا آنی از اوان
فارغ از یکی از مذکورات بوده باشد پس در هر وقتی از اوقات و آنی از اوان
توبه واجب باشد و مراد از توبه که اینجا مذکور است اعم است از توبه مصطلح
بلکه مراد بازگشت مطلق است مخفی نماند که توبه عوام اکثر بازگشت از
کبایر است و توبه صالحان رجوع از کبایر و از اصرار بر صغایر و متقیان
از صدور صغایر و توبه عارفان از غفلت از ذکر باریتعالی و توبه معصومین
از وقوف در مقامی است که فوق او مقامی دیگر باشد **فصل سیم در آنکه
اول صفتی که در انسان ظاهر میشود صفت بهیمی است** لهذا در صبیان
شهوت و حرص مقدم بر صفات دیگر روی مینماید و بعد از آن صفت
سبعی ظاهر میشود چنانکه در نوجوانان منازعت و جدال جلوه میکند و بعد
از آن صفت شیطانیت سرکشی مینماید و لازمه آن مکر و حیلت و فریب است
و بعد از آن صفت ربوبیت طلوع میکند و لازمه آن کبر و استیلاء و طلب جاه
و رفعت و حب مدح است و بعد ازین مراتب نفس بسوی کمال عقل حرکت
میکند و ابتدای این حرکت غالبا در وقت بلوغ است و کمال عقل در
چهل سالگی روی مینماید غالبا و بظهور آن کمال ظاهر میشود و کمال ایمان

پس از آن ترقی بنماید تا آنکه اخلاق ذمیمه جمیعاً زایل شود و اخلاق حمیده
حاصل گردد و این مرتبه کسی را کمتر دست دهد پس ظاهر شد که اخلاق مذموم
جمیعاً تابع جهل و لشکر شیطانند و اخلاق محموده جمیعاً تابع عقل و جنود الهند
پس در وقت طلوع عقل این هر دو لشکر در مقابل یکدیگر در آیند و در میانه
ایشان مقاتله و مجادلت صورت بندد در فضای دل پس خوشا حال جوانی
که در سرافرازی لشکر خدا کوشد و از دست سالار لشکر شیطان باده در جب
نوشد و علامت مراد از آن حدیث که هر کس را امروزش مساوی دیگر روز
باشد مغبونست ❊ فصل چهارم بدانکه هرگاه جمیع شرایط توبه بفعل
آمد توبه مقبول درگاه الهیست نهایت بعضی بر آنند که قبول این
توبه از عالم تفضلست و بعضی بر آنند که بر خدای واجبست قبول کردن
بهر تقدیر قبول لازمست و مطلب حاصل و علامت قبول آنست که دل
خود را نورانی بیند و ظلمتی که از کثرت گناهان بهم رسیده بود اثری
از آن در دل نماند و گناهان هیچ بخاطر نرسد و اگر بخاطر آید طبع از آنها
نفرت کند ازین جهت که گفته اند که توبه صابون گناهانست و در
حدیث وارد شده است که تایب کسی را ماند که هرگز گناه نکرده باشد
فصل پنجم علاج عدم ارتکاب به توبه حل عقده اصرارست از
جهت آنکه اصرار عظیم التاثیراست در سیاه کردن دل پس ازالت

واجب

واجبست چون ازالت امراض بدن بلکه اوجب از جهت آنکه این
مرض اعظم از امراض ابدانست از چندین جهت اول آنکه مریض بدنی
خود را مریض داند پس در معالجه کوشد و حریص در گناه گناه را مرض نداند
بلکه صحت شمارد پس بفکر معالجه نیفتد و همچنان بماند تا بهلاکت رسد دوم
آنکه امراض ابدان را نهایت معلومست که آن موت باشد پس در معالجه
کوشد و امراض ایمان را نهایت که شقاوت ابدیست هر کسی را معلوم
نیست پس در تدارک نکوشد سیم آنکه امراض ابدان را طبیب یافت
شود که معالجه آن کند اما امراض ایمان را طبیب بندرت یافت شود
جهت آنکه اطبای این مرض علما اند و علما اکثر درین زمان مریضند جهت
آنکه مهلکترین امراض ایمان حب دنیاست و این شیوه درین زمان
شعار علماست حتی آنکه همصحبتی اهل دنیا را بر خود کمال دانند مع هذا
خود را عالم دانند و خلق را ترغیب بدنیا کنند و مرغبات چندی
نقل کنند این طایفه کسی را مانند که مرض مسری داشته باشد خلق را
از خود اجتناب نفرماید بلکه ایشان را ترغیب مصاحبت کند تا آنکه
آن مرض سرایت کند فصل ششم در شناخت اسباب اصرار
بر عصیان و بجان کوشیدن در معالجه و دفع آن و این پنج
نوعست اول آنکه نفس اماره میگوید که جنات النعیم نسیه است

و عیش دنیوی نقد است و هیچ عاقل نقد بنسیه نداده است علاجش آنکه
فکر کند که هرگاه آینده موعود امری باشد در نهایت شان و شوکت
و نیکی در آمدنش نباشد یقین که اختیار کردن نسیه راجح است نظر بنقدی
که فانی و غیر معتدبه باشد و در آمدن موت خود هیچ احدی را شک نیست
و در فانی بودن لذات دنیا نیز هیچ احدی را شک نیست پس عاقل چون
اختیار دنیا کند و آخرت از دست گذارد دوم آنکه نفس فریفته شود
و خود را بدست لذات دنیا دهد پس صاحب این نفس را قلع خواهش
در نهایت اشکال است علاجش آنست که فکر کند که اگر طبیب نصرانی در
مرض او گوید که آب منوش که ترا مضر باشد یقین که گوش گفته آن
نصرانی خواهد کرد و آب که الذ اشیا است ترک خواهد کرد و شربتی
از آن نخواهد نوشید پس هرگاه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
گوید که قلیلی از لذات فانی را ترک کن که بعوض آن ترا لذات
باقی و ابدی خواهند داد چرا گفته آن حضرت گوش نکند اگر قلیلی
از عقل داشته باشد سیم آنکه از اسباب اصرار گناه تسویف است
یعنی نفس را وعده فردا کردن چنانکه شراب خوار گوید که خوب
مهلت این بهار را نیز بگذرانیم غنیمت است چند روزی بسر بریم
هنوز جوانیم اول عمر ماست انشاء الله تعالی چون تابستان شود توبه

خواهیم کرد

خواهیم کرد علاجش آنست که نفس را مخاطب سازد و گوید که ای غافل
تو چه دانی که به تابستان الی عمر او فا نیست و ملک الموت کسی را خبر
نمیکند خود را فریب مده و وصیت نامه بر زیر بالین نه گر آنکه دانی که
و را چه نام داری مرده است خواهند یار نده کار امروز بفردا مفکن
که تسویف سالک را نشاید رفتم که خار از پا کشم محمل نهان گشت از
نظر یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد مرد باید تا ممکنت کار توبه
بفردا افکند از وی و روزی براحوال خود پردازد چهارم افشای گناه خود
کند و از خلق نپوشاند و از آن افشا کردن مسرور باشد و کمال داند علاج
این شیوه بسیار مشکل است گر بدعای دوستان خدا تعالی این فعل را آگاه
گرداند و بدرگاه خود راه دهد پنجم آنکه چون از خلق پوشیده است
و افشای آن نشود مسرور و مصر است و خاطر خود جمع کرده است از اینکه
خلق ندانسته اند آنچه آرزو دارد تقصیر نمیکند و این شیوه سبب جرئت گناه
کردن او شده است علاج آنکه نفس خود را مخاطب سازد و گوید ای
غافل تو مسروری از اینکه خلق ندانند چرا بیهوشی از اینکه علم خدا تعالی
محیط بر جمیع اشیاست و رسوای روز قیامت افضح از خجلت خلق است
و بسا باشد که قهر الهی حرکت کند و ترا در دنیا رسوا کند و در آخرت بعذاب
الیم مبتلا گرداند لطف حق با تو مدارا کند چون از حد بگذرد رسوا کند

اگر کسی گوید که آنچه گفتی حق است؛ امّا کریمی و مهربانی و خطاپوشی خدای تعالی
بر بندگان گناهکار بیقدار ظاهر است؛ و عیب جوئی و نامهربانی و بیحیائی
خلق اظهر من الشمس است؛ پس از خلق پوشیدن با آنکه خدای تعالی داند ممنوع
نباشد؛ بگوئی که اگر تو در قول خود صادق باشی باید که در گناه مصر نباشی
که مبادا اصرار باعث فضیحت گردد؛ حاصل کلام آنکه بنده باید که همیشه
از کردار بد خود پشیمان و با نفس خود در جدال باشد؛ و اگر در گناهی مصر باشد
و نتواند که با نفس خود برآید باید که همیشه متأسف باشد؛ و در خلوتها
دعا کند و از خدای تعالی سبب توفیق طلبد؛ در کردار خود خلق را ترغیب بر
فعل بد خود نکند؛ بلکه منع نماید؛ و گوید که من گرفتار نفس شوم شده ام شما
بر من درین افعال پی روی مکنید؛ تا اگرچه خود ضالست مضل نیز نگردد؛
و بسبب این شیوه صاحب بدعت نشود؛ در خبر است که یکی از علمای
بنی اسرائیل از بدعت که داشت توبه کرد خدای تعالی بر پیغمبر آن زمان
وحی فرستاد که آن بنده گناهکار ما را بگوی که هر گناهی که میانهٔ ما و
تو بود در گذشتیم؛ امّا آنکه جمعی از بندگان ما را گمراه کردی و بآتش جهنم
گرفتار کردی چه خواهی کرد فصل هشتم بدانکه ادای حقوق بعد از
توبه از شرایط توبه نیست بلکه امر دیگر است که بر تو واجبست که
بعد از توبه بجای آوری حاصل آنکه هرگاه بندهٔ گناهکار بازگشت

و روی بدرگاه خدای تعالی آورد و توبه کرد اگر آن توبه لازمه دیگر ندارد
مثل پوشیدن حریر بعد از توبه چیزی دیگر بر و لازم نیست در سکار ر
خواهد بود؛ و اگر لازمه دارد که باید بعد از توبه بجای آورد بر و واجبست
که تکاهل نکند و بعد از توبه بجای آورد؛ و اینکه گفته شد که بعد از توبه بجای
آورد مبنی است یعنی که اگر پیش از توبه نیز بجای آورد بجای آورد قصوری
ندارد و این بچهار قسم است؛ اول حق الله غیر مالی مثل آنکه کسی کاهل
نماز باشد؛ و اگر نماز از و فوت شود؛ باید از ترک نماز توبه کند؛ و بعد از توبه
بر و واجبست که آنچه از نماز فوت کرده است قضا کند؛ و بر او چیزی دیگر
غیر این نیست؛ دوم حق الله مالی مثل کفارات باید که بعد از توبه بفعل
آید؛ سیم حق الناس غیر مالی اگر اضلال باشد باید که ارشاد کند؛
یعنی بر و واجبست که نزد آنشخص برود و گوید که آنچه ما در فلان باب بشما
تعلیم کرده ایم؛ بدانکه ما خطا کرده ایم بر آن گفتهٔ ما بعد ازین عمل مکنید
و اگر از گفتهٔ او ترک عبادتی کرده باشند اعلام کند که تدارک آن بکنید
که ما خطا کرده بودیم در آن مسئله؛ و اگر قصاص باشد باید که بعد از توبه
اعلام کند؛ مثلا اگر پدر کسی را بقتل رسانیده باشد گوید که پدر گردم پدر
ترا بقتل رسانیده ام؛ اختیار داری خواهی قصاص کن و خواهی ببخشای
و خواهی دیت بگیر؛ و اگر حد باشد مثل آنکه شخصی را گفته باشد کای

ولد الزنا و آن شخص پاک مولود باشد و او شنیده باشد که او را نسبت بحرام
زادگی داده اند واجبست که آن شخص را تمکین دهد در اجرای حد و اگر
نشنیده باشد، درینجا دو قولست بعضی گفته اند که واجبست که اعلام کند تا
ابرای ذمهٔ او شده باشد، و بعضی گفته اند که اعلام لازم نیست از برای
آنکه شاید که اعلام باعث عداوت مجددی شود و ظاهر اینست که هرگاه او
نشنیده باشد باید که توبه کند و اعلام نکند، مگر آنکه یقین داشته باشد از اعلام
ملالی هم نمیرسد، یا آنکه برمز بیان کند چنانکه گوید که ترا بر من حقی است
باید که بر من ببخشایی، و از تقصیر من درگذری، چهارم حق الناس
مالی است، پس واجبست که خود را از آن بری الذمه سازد بقدر
امکان و اگر صاحب فوت شده باشد باید که خود آن حق را باولاد
صاحب حق رساند یا وصیت کند باولاد خود یا بیگانه که بعد از
آن حق را باولاد صاحب حق رسانند و ابرای ذمهٔ او طلب کنند

فصل نهم در آنکه در توبه بعضی از بعضی گناهان توبه کردن،

مثلا خمر خوردن و از زنا توبه کردن خلافست بعضی گفته اند که آن
توبه درست نیست و بعضی گفته اند که درستست از برای آنکه گرفتار
نفس مکاره است و خود را از دست نفس بیکبار رهانیده اند خلاص کرد
پس باید که خود را آهسته آهسته از دست او خلاص کند پس جایز باشد

که از بعضی

که از بعضی توبه کند تا آنکه توفیق رفیق گردد و از جمیع گناهان توبه کند
اگر گویند که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که من توبه کاران را
دوست میدارم پس اگر کسی از زنا توبه کند و خمر نوشد و او را توبه کار
توان گفت لازم آید که خدا تعالی خماره را دوست دارد، جواب آنکه
دوستی اقسام دارد و ممکنست که خدای تعالی آنکس را دوست دارد از جهتی که
توبه کرده است، اگر چه از جهتی دیگر نارضا باشد، و دوستی که باعث نجات باشد
تمام دوستی خواهد بود یعنی از دوستی که از هیچ جهت در میانه نارضائی
نباشد، بلکه از جمیع جهات خدا تعالی از و راضی باشد، سؤال از حدیث
وارد شده است که توبه کار مثل کسی است که هرگز گناه نکرده باشد
پس اگر کسی از زنا توبه کند و خمر خورد و او را توبه کار توان گفت لازم
آید که خماره هیچ گناه نداشته باشد، جواب گوئیم که در آن گناهی که
از آن توبه کرده است مثل کسی است که هرگز گناه نکرده باشد، بدانکه
در توبهٔ موقته نیز علما را خلافست یعنی توبه کردن در وقت خاصی
مثل آنکه گوید که توبه کردم که تا یکسال شراب نخورم بعضی گفته اند
که جایز است و بعضی گفته اند که جایز نیست اما اگر کسی گوید مثلا که
بعد از یکسال توبه کردم که دیگر شراب نخورم گفته اند که گویا این مرد
گفته است که در مدت عمر توبه نکنم از برای آنکه او نمیداند که یکسالست

باقیست یا نه بلکه حکمت جا نادم درگذرد اما ظاهر آنست که این توبه
اگر از روی درد باشد باین معنی که گوید خداوندا از دست نفس شوم
عاجز مانده‌ام نمیتوانم رهائی یافت انشاء الله تعالی که بعد از فلان وقت
دیگر این کار نخواهم کرد پس بعد از آن وقت توبه خواهم کرد و روی
بدرگاه آورد یقین که بی اجر نخواهد بود و چون بعضی در توبه تفصیل گناهان را
شرط کرده‌اند یعنی گفته‌اند تایب باید که در وقت توبه کردن یکی یکی
گناهان را ذکر کند یعنی اگر قمارباز و شراب‌خوار و زناکار باشد باید
که در وقت توبه کردن بگوید که خداوندا بازگشت کردم از قمار و شراب
و زنا و مجملا نگوید که توبه کردم و یکی یکی گناهان را آنجا بخاطر نیاورد و اگر
چنین کند توبه او نزد ایشان قبول نخواهد بود و بعضی دیگر تجویز کرده‌اند
اما ظاهر آنست که در توبه تفصیل لازم نیست اما باید مجموع را مجملا بخاطر
آورد یعنی قصد کند که هرچه از من سر بزد از ناشایست از جمیع در
گذشتم پس اگر چنین توبه کند قبول بود اما اگر مفصلا ذکر کند بهتر است
سؤال اگر زناکار باشد و آلت مردی او را ضایع کند یا آنکه گناهکاری
مرضی داشته باشد که در آن مرض امید نجات نداشته باشد و در وقت
یعنی در خواجکی یا در چنین مرضی توبه کند آیا توبه او مقبولست یا نه جواب
آنکه اکثر علما بر آنند که توبهٔ او مقبولست بدانکه هرگاه بنده
گناهکار

گناهکار توبه کند و باز نفس شوم بر سر کارش آورد و مرتکب گناهش
گرداند باید باز توبه کند و از درگاه الهی ناامید نشود و اگر باز گناهی
کند باز توبه کند حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که مضمونش
این است که شخصی نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین گناه کردم
چه باید کرد حضرت فرمودند که توبه کن گفت که توبه کردم و باز گناه کردم
فرمود که باز توبه کن گفت تا کی یا امیرالمؤمنین فرمودند که تا شیطان را
کور و نفس را مقهور گردانی * باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ * صد بار
اگر توبه شکستی باز آ * و باید که بنده تکیه بر کرم الهی نکند باین معنی که دلیر
در گناه کردن نباشد که غضب الهی نیز عظیم است و ناامید مطلق
نیز نشود که خدای تعالی مهربانست * ایمن مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند * نومید هم مباش که رندان باده
نوش * ناگه بیک خروش بمنزل رسیده‌اند * بدانکه بنده گناهکار
باید که هیچ وقت از ناله و ندامت فارغ نباشد و نگوید که چون ماه
رمضان یا شب جمعه شود توبه میکنم یا در فلان مکان که مکان شریفست
توبه میکنم که مبادا مرگ امان ندهد او را و در زیر بار گناه بماند که
خدای تعالی در همه جا حاضر است و همیشه در رحمت او گشوده و بنده
گناهکار را میطلبد فریب شیطان را مخور و آگاه باش * بیدلی میگفت

در نزد خدا : کی خدا آخر دری بر من کشا : عارفی آنجا مگر بگذشته بود
گفت ای غافل کی این در بسته بود : مخفی نماند که یکی از درهای
رحمت الهی دعاست پس بنده گناهکار باید که هرگاه آگاهی او را
دست دهد بمناجات و دعا مشغول شود تا شاید که خدا تعالی لطف
کند و او را نجات دهد و توبه اش نصیب کند از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که فرموده اند که خدا تعالی وحی فرستاد به داود علیه السلام
که یا داود نزد بنده من دانیال رو و بگو که دانیال گناه کردی من
آمرزیدم و باز گناه کردی باز آمرزیدم و باز گناه کردی من آمرزیدم
بار چهارم گناه کنی ترا نخواهم آمرزید چون داود ع پیغام رساند دانیال
گفت یا داود تو آنچه حق پیغام بود بجای آوردی چون سحر شد دانیال
برخاست و لباس بندگی در پوشید و بمناجات مشغول شد و گفت
خداوندا پیغامی که داود ع آورد رسید بعزت و جلال تو قسم که اگر
لطف نکنی و ما بیچارگان را از گناه نگاه نداری هر آینه گناه خواهم کرد
و خواهیم کرد : از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام :
منقولست که آنحضرت گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
کسی که توبه کند پیش از موت بیکسال قبول کند خدا تعالی توبه او را
بعد از آن گفته که بدرستی که سال بسیار است کسیکه توبه کند پیش از
موت

موت بیکماه قبول کند خدا تعالی توبه او را بعد از آن گفته که بدرستیکه
یکماه بسیار است کسیکه توبه کند پیش از موت بجمعه قبول کند خدا تعالی
توبه او را بعد از آن گفته بدرستیکه جمعه بسیار است کسی توبه کند پیش از
موت بروزی قبول کند خدا تعالی توبه او را بعد از آن گفته بدرستیکه
یکروز بسیار است کسیکه توبه کند پیش از آنکه معاینه بیند قبول کند خدا تعالی
توبه او را مخفی نماند که این حدیث دلالت کند بر نهایت توجه الهی
بر گناهکاران و بر خواهش بازگشت ایشان که مهلت داده است تا
زمان معاینه که علامات موت را معاینه بیند یا آنکه ملک الموت را
معاینه بیند یا آنکه ائمه علیهم السلام را معاینه بیند چون در حدیث است
که هر کسی از موافق و مخالف را در وقت نزع ارواح ائمه علیهم السلام
مصور و حاضر میشوند بر دوستان بخیر خطاب و بر دشمنان با شدت
عتاب از جمله مرحمتهای الهی آنکه ملک الموت را فرموده که چون
بندگان ضعیف ناتوان در مدت عمر گرفتار نفس اماره و لوامه
بوده اند و بدین سبب از کثرت هوا و هوس توبه نکرده اند باری
در وقت نزع روح ایشان ابتداء از انگشتان پا کن و آهسته آهسته
به بالا آور که شاید که تا جان طلب رسیدن روی بدرگاه ما کنند
و تحفه توبه بدرگاه ما آورند و ما از تقصیرات ایشان درگذریم و کرده

اشیا نرا بروی ایشان نیاوریم وبی پرسش داخل بهشت شان گردانیم
که ملائکه عذاب حیا میکنند که بندگان مؤمن را بدوزخ برند **فصل دهم
در خوف و رجاست** بدانکه خوف و رجا دو بالند که خداجویان
بدان دو بال مرحمت ایزد متعال میپرند وبدانکه ستر درآنکه خوف
بدون رجا و رجا بدون خوف مذکور کمتر میشود آنست که خوف
بدون رجا بقنوط میکشاند وقنوط از اخلاق ذمیمه است و رجا بدون
خوف بنده را باباحت میکشاند واباحت از اصول ضلالتست
وگفته اند که رجا حبل المتین است که میکشاند بنده را بسوی پروردگار
وخوف تازیانه ایست که میراند بنده را بسوی او پس خوف و رجا
باهم معجونست که کیفیت آن بحالتست در فضیلت خوف و رجا بدانکه
خوف از مقامات عالیه است و او را ثمره بسیارست و فضیلت بیشمار
وخوف ثمره علم است یعنی بی علم ممکن نیست چنانکه در کلام مجید واقع
شده است که ترسندگان از بندگان خدا علما اند و در اخبار
آمده است که هرگاه بنده گناهکار یاد پروردگار کند و از خوفی در
دل آن بنده بهم رسد و موی بر اندام او لرزد گناهان از او چنان
فرو ریزد که برگ از درختان و همچنین وارد شده است که اگر بنده گناهکار
در دل شب بیدار شود و یاد گناهان کند و از آن خوفی در دل او بهم رسد
و از آن

و از آن خوف قطره آبی از چشم گناهکار فرو ریزد آن قطره آب گناهان
او را چنان شوید که سیلاب عظیم غبار را از کوهسار و در حدیث قدسی
آمده است که من که پروردگار عالمیانم دو خوف بر بنده نمی پسندم
و دو امن باهم نمیدهم پس اگر بنده در دنیا از من خایف باشد در آخرت
ایمن خواهد بود و اگر در دنیا ایمن باشد در آخرت خایف خواهد بود
اما خایف باید که خالی از رجا نباشد چنانکه گذشت در حقیقت خوف
بدانکه خوف شعله ایست از آتشی که در دل از اجتماع دو علم حاصل
شده است اول علم بانکه خالق کون و مکان از جمیع کردار ناقص
ناشایست بندگان خبردارست دوم آنکه با آن عظمت و جبروت
و استغنا و بی نیازی که دارد آخر تو ضعیف را با او سروکار است
و بدانکه نقصان و کمال خوف بنقصان و کمال این علم است
و علامت کمال خوف آنست که شهوت و لذت دنیا بر وی تلخ گردد
و دل خاضع و تن شکسته و چشم نمناک بهم رساند و همیشه از خلق خلوت
جوید و گردن در امتثال الهی بنهد از این جهت گفته اند که زهد اثر
خوف است در حقیقت رجا بدانکه رجا چشم داشت نیکی بود اما
معنی این فهم باید کرد که شبهه تمنا و طلب محال نشود اگر صاحب درکی
تمیز این از تمثیل محسوسی توان کرد مثلا اگر کسی را زمینی و آبی و تخمی باشد

و در آن زمین مطلق صنعت زارعی بفعل بیاورد و امید حاصل داشته
داشته باشد تمنّا و طلب محالست و امیدواری در غیر وقت مذموم است
امّا اگر آنچه لازمهٔ زراعت است بفعل آورد و دل بخدا بندد و امیدوار حاصل
شود این رجاست و مذموم نیست پس اگر تو نیز در ولایت دین داری
تخم ایمان در زمین سینه کاری و آب اطاعتش شاداب گردانی و از
خار ناپسندیده اش خالی گردانی و چشم بفضل فیاض علی الاطلاق داری
یقین که حاصل آن برداری و زاد آخرت سازی و در روز احتیاج
بهره ورشوی **فصل یازدهم در زهد** خوشا جوانمردی که مردانه
برخیزد از خوابگاه دار الغرور و جوانمردانه استادگی نماید در تدارک
دار القرار یعنی خود را مرده داند قبل از نزول موت جعفر بن محمّد الصادق
علیه السلام میفرماید که کسی که دوری کند از دنیا ثابت میگرداند خدا تعالی
حکمت در دل او گویا میگرداند زبان او را در حکمت و بینا میگرداند او را
در عیوب دنیا در داهای آن و دواهای آنرا و بیرون میبرد او را از دنیا
سلامت بسوی دار السلام بدانکه زهد حقیقی را اصلی و کمالی ثمره وارد
امّا حقیقت زهد روی گردانیدنست از دنیا از روی رغبت نه از روی
کراهیت امّا اصل آن نوری است که از علم حقیقی طلوع کرده و در دل
تافته باشد و از آنجا متفرق شده شرح صدر کرده چنانکه یقین کرده باشد

که دنیا دار

که دنیا دار فناست و آخرت دار بقا امّا ثمرهٔ آن سعادت ابدی و
نجات از شقاوت دائمی است امّا کمال آن قناعت است از دنیا بقدر
ضرورت مثل قدر زاد راکب در تدارک و ضروری سالک را درین
راه مطعم و ملبس و مسکن و اثاث است امّا مطعم بدانکه مختلف میشود بحسب
زمان و مقدار جنس امّا بحسب زمان اعلی مرتبهٔ آن دفع جوع است
پس هرگاه چیزی یابد قناعت کند بچاشت و فکر شام نکند در روزی
خود واگذارد بر روزی رسان کند و اوسط آن آنست که ذخیره کند
از برای قلیلی از زمان نهایت آن زیاده از چهل روز مستحسن نیست و
ادنای آن آنکه ذخیره کند نهایت آن تا یکسال گویا سر اینست که در
مستحق عدم ثبوت یکسال شرط کرده اند در اعطای زکوة و اگر زیاده
ازین ذخیره کند زاهد نخواهد بود منقولست که شخصی مالک بیست دینار
شد و نگاه داشت تا بیست سال بآن قناعت کرد و این نیز نوعی از
قناعت است و مستحسن است امّا بحسب مقدار اعلای آن آنست که بمقداری
تناول نماید که زیادتی نکند و قوّت ادای عبادت واجبی و سنّتی داشته
باشد و اوسط آن تناول مقداریست که احتمال ضرر نداشته باشد و ادنای
آن مقداریست که ظاهر درو عدم ضرر باشد و آنچه احتمال ضرر داشته باشد
ظاهر آنست که داخل زهد نیست و آنچه یقین الضرر باشد حرام است

و امّا بحسب جنس اعلای آن آنست که قوّت تواند شرعاً مستحسن آن نان جو
اگرچه نخاله جو باشد و اوسط آن نان گندم و مثل آن و ادنای آن از ماکولات
آنچه خاطرش خواهد بشرط آنکه بادنی سعی بهم رسد و اوقات عبادات او را
ضایع نکند و زیاده بر اینها داخل زهد نیست و امّا نان خورش اعلای آن
سرکه و سبزی و نمک و اوسط آن لبنیات و ادنای آن چیزی که بادنی سعی
بهم رسد و امّا گوشت در هر سه روز یا یکهفته لازم است تا دماغ مختل نشود
امّا لباس اقل آن چیزیست که ستر عورت کند و شخص را از سرد و گرم نگهدارد
و این مختلف میشود بحسب شخص و زمان و مکان از جنسی که در شرع شریف
لبس آن جایز باشد و بادنی سعی بهم رسد و اگر در بلادی باشد که احتیاج به تعدد
آن نباشد باید زیاده از یکدست نگه ندارد و اگر گوئی که بعضی از انبیا و ائمه علیهم السلام
لباس فاخر پوشیده اند و تو نپوشیدن آن را مستحسن میشماری این تغیر از
بدعت چه خواهد بود بشنو ای آنکه مطلقا خبر از تحقیق نداری و بر دست نفس
لوامه گرفتاری که زهد مقامی ست عابد را که بسبب آن خواهد ترقی نماید
بمقامات عالیه و انبیا و اولیا احتیاجی بترقی ندارند که زهد اختیار کنند بلکه
ایشان سالار و بار کمالند و عارف حقایق امورند و مصلحت بینان عالم امکان
و ابلیس ملعون نزد ایشان مجسم میشود و در خدمت ایشان تضرّع مینماید و ایشان
کوه تمکین و وقارند و نفسهای خود را مطیع و منقاد ساخته اند و تو از هر باد

خواهشی چون بید میلرزی و منقاد نفس خودی تو کرده ایشان چه شناسی
و مصلحت ایشان چه دانی تو کجا ایشان کجا چشمی بگشا امّا مسکن بهتر آنست
که قانع شود بجای حقیری که نفس را حرکت ندهد از حیثیت ترفع و اگر متأهل نباشد
زاویه مسجدی کافی است و اهتمام در گچکاری و زینت و ارتفاع عمارت
نکند در حینی که او را کافی باشد جهت رفع ضرر اکتفا کند مگر نشنیده که رسول
خدای صلی الله علیه و آله خشتی بر خشتی نگذاشت جهت نفس خود و در خبر است
که هر گاه کسی عمارت خود از هفت ذرع بلندتر کند از عالم بالا ندا آید
تا کجا خواهی رفت ای فاسق و در خبر است که نوح ع حجره بسیار حقیری داشت
گفتند که چه شود اگر بهتر از این ساخته شود گفت راه گذار را این نیز بسیار است
امّا اثاث در اثاث تا توانی طریق انبیا گیر و پیرو ایشان باش که اثاث را
شعب بسیار است شخص را متفرق خاطر سازد و منقولست که عیسی ع شانه و کوزه
بود دید که شخصی ریش خود را با انگشتها شانه کرد شانه خود را انداخت
و دید شخصی را که بدست خود آب خورد کوزه را نیز گذاشت حاصل آنکه
هر چند تخفیف در اثاث دهی بهتر خواهد بود و نهایت آنکه قانع شوی بچیزی
که بادنی سعی بهم رسد و خاطر تو مشوش نسازد و بدانکه همچنانکه در تو نوریست
بر عالم روحانی همچنان ظلمتی است بر عالم شیطانی و همچنانکه چندین از ملک
موکلند که ترا هدایت نمایند بر خیر همچنان چندین از شیاطین در کمینند که ترا

گمراه گردانند مخفی نماند که آنچه در باب زهد مذکور شد کسی راست که خواهد زاهد
کامل باشد فصل دوازدهم در فقر بدانکه فقر رتبت عظیمی است
بازهد پس اگر معنی وحقیقت فقر را در باب زهد بیان کنیم بعید نخواهد
بود بدانکه فقیر کسی است که اول معیشت او ممکن نباشد مگر بسؤال خواه در
اصل صاحب چیزی نشده باشد یا آنکه صاحب بوده است و الحال از دست او
بی اختیار او بیرون رفته باشد اما اگر باختیار او از دست بیرون رفته است
باین معنی که صرف مؤمنان کرده است و خود قانع بداده خدا شده است
او زاهد خواهد بود نه فقیر و بعضی گفته اند که فقیر یعنی محتاج بهر وجه که محتاج
شده باشد تفاوتی ندارد که در اعطای تصدقات جمیع مساوی اند اما
در اعطای مال البته صلاح و تقوی شرط است و بعضی عدالت را شرط کرده اند
و مشکل است و بعضی گفته اند که فقیر کسی است که محتاج بر وصادق آید بهر حال
و بهر وجه و بهر چیز که باشد باین معنی جمیع عالم از پادشاه و گدا فقیر خواهند
بود بواسطه آنکه افلا محتاج وجود بند و وجود از باریتعالی و تقدس است
این مطابق آیه کریمه است که والله الغنی وانتم الفقراء اگر آگاهی از این
گفتار یافتی که احتیاج نیست الا بسوی او وسؤال نیست مگر از و پس خبر را
در این کارخانه واسطه دان و هر گاه قضای حاجت تو از غیر روا شود از
غیر مدان چنین بفهمی که چون فقیر را فقر او باختیار او نیست پس اورا

قدر

قدر و منزلتی نباشد از برای آنکه اکثر ایشان راضی بفقر خود نیستند پس اغنیا را
در فقر چه فضل باشد بلکه چنین فهم که هر فقیر را نظر با غنیا فضلی و منزلتی است
جهة آنکه غنی را دل بدنیا بزنجیر بسته است پس در وقت بیرون رفتن
منکوس الراس بیرون میرود پس گویا از جنت خود بیرون میرود و فقیر را علاقه
نیست بلکه طلبکار استخلاص است در وقت بیرون رفتن مسرور میرود گویا بجنت
خود میرود پس فقر حبیبی است از اسباب سعادت بشرط آنکه کفر یا شرکی یا فسقی
دامن گیر او نشود منقولست که حضرت باریتعالی در روز قیامت از فقرا عذر
خواهی کند و گوید که ای بنده من فقیر ساختن تو از خواری تو نبود و از
خست من هم نبود بلکه از برای کرامتهای بود که خواستم بر تو عطا کنم و چنان
دیدم که آن کرامتها بغنی تو ممکن نبود پس فقیرت گردانیدم از جمله کرامتها
آنکه الحال در عرصه عرصات در آی و هر کس که در دنیا دستگیری ترا کرده است
دست بگیر و با خود در بهشت در آر از این حدیث چنین معلوم شد که هر که
فقیر را دستگیری کند در روز قیامت آن فقیر دستگیری آنکس خواهد
شد پس روی بر فقیری که از تو سؤال کند ترش مکن و اگر چیزی نتوانی
داد بزبان خوش جواب ده و دل ایشان را مرنجان که آه ایشان
آتش دارد و توبیم سوخته زود و دستگیری ایشان را خدا تعالی از برای
خیر تو خلق کرده است تا صفت بخل که از مهلکات است از تو زایل شود

وصفت جود که ازینجاست در تو حاصل کردد ایشان آینه جود و توانند روی
آینه خود را بنفس تنید تار مکن ❊ چون کدا آینه جود است هان ❊ دم بود
بر روی آینه زبان ❊ چون زهد و فقر کوشه کیری را لازمه دارند پس اکر
از عزلت چیزی بیان کنم دور نخواهد بود ❊ بدانکه عزلت عبارت از کوشه
کرفتن و از خلق دوری جستن است واین شیوه نزد حکما و صوفیه و بعضی
از علما مستحسن است ❊ و در بعضی از علما مستحسن نیست ❊ و حق آنست که مختلف
میشود بحسب اوقات و اشخاص بسا باشد در زمانی نظر بشخصی حرام باشد
و نظر بدیکری واجب ❊ و عزلت را فواید و آفاتست اما فواید هفت است
اول آسان بودن ذکر پروردکار از جهت جمعیت خاطر ❊ دوم آسان
بودن تفکر در صنع ملکوت آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست ❊ سیم
دوری از خلق که اکثر مجالست ایشان ضرر دنیا و دینست ❊ چهارم
دور شدن از معصیت خصوص از غیبت کردن مسلمانان که کمتر
کسی ازین خلاصی دارد چنانچه اکر غیبت حرام نبودی عادل در عالم
کمتر یافت شدی ❊ پنجم آنکه اکر او را عیبی از بدخلقی و غیر آن بوده
باشد از خلق پنهان خواهد ماند ❊ ششم آنکه محنت قرابت و تحجر
خلق را مشاهده نخواهد کرد ❊ و ناشکری نخواهد ازو سر زد و از خدا دور
نخواهد شد ❊ هفتم آنکه از ریاضت نفس باصلاح آید ❊ و از کثرت مفاسد

فارغ

فارغ باشد ❊ و اما آفات عزلت آن نیز هفت است ❊ اول باز ماندن
از تعلیم مسلمانان بسبب این ثواب بسیاری ازو فوت خواهد شد ❊ دوم
باز ماندن از تعلم و از جهت خسران بسیاری خواهد داشت ❊ سیم
مایل بسؤال شدن و دست از کار و بار باز داشتن این نیز عظیمست
چهارم از ایذائیکه از خلق بدو رسد و صبر کند و ثواب برد باز خواهد ماند
این نیز امریست عظیم ❊ پنجم حصول کبر و غرور و عجب که از مهلکاتست
از عزلت بهم رسد ❊ ششم از ثواب بعضی از اعمال مثل تشییع جنازه
باز ماندن ❊ هفتم باز ماندن خلق از بعضی ثوابها مثل سلام دادن
و باز ماندن تو نیز از جواب سلام ❊ اکر کسی خود را ازین آفات نکهدارد
و آنچه لازمه دینست بفعل آرد ممنوع نخواهد بود ❊ فصل سیزدهم
در صبر ❊ بدانکه صبر امر عظیمی است و درجات آن بسیار است و درکتاب
بسیار و خلیست ❊ امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که صبر
سر ایمانست ❊ الصبر مفتاح الفرج و احادیث در باب فضل صبر
بسیار است ❊ حقیقت صبر ثبات باعث دینست در مقابل هوا
و صبر باین معنی خاصه انسانست چون در ملائکه باعث هوا نباشد و سایر حیوانات
دینی ندارند بجهت ظاهر پس خاصه انسان باشد و چون در مجنون
و طفل بهیمیت بیشتر است لهذا مکلف نمیشد پس چون طفل عاقل

[illegible]

بلغ شد ابتدای جدال دو لشکر در وظاهر میشود یکی لشکر عقل که او را
لشکر خدا خوانند و دیگر جهل که آنرا لشکر شیطان گویند و جدال این دو لشکر
بر سر مملکت دلست پس در وقتیکه عقل طلوع کرد و جهل در وهم در تقابل
در آمدند و عقل در جانب راست قرار گرفت و جهل در جانب چپ
مضطرب ایستاد و دو ملک مامور شدند یکی بنوشتن اعمال لشکر عقل
و دیگری بضبط کردن افعال لشکر جهل و در آنوقت انسان را احتیاج است
که صبر که ثبات باعث دینست شعار خود سازد تا اگر لشکر عقل بر لشکر
هوا و هوس غلبت کند و مملکت دل را تصرف کند تا از اصحاب یمین
شود و اگر در تصرف مذکور سستی نماید و لشکر شهوت بر لشکر عقل غلبت کند
تا غایتی که مملکت دل از دست عقل بدر رود و یقین که از اصحاب شمال
خواهد بود و سعادت ابدی از دست خواهد رفت بدانکه صبر را درجات است
اول درجهٔ علیا و درجه علیای صبر آنست که ترک اسباب هوا و هوس
کند مطلقا تا آنکه باقی نماند لشکر جهل را قوتی که بآن مجادلت نماید و این
صفت حاصل نمیشود که نفس مطمئنه را دوم درجه وسطی است و آن
حالتی است که گاهی لشکر عقل که جند الله است زور آور میشود و گاهی که
لشکر جهل که جند شیطانست زور آور میشود بسبب آنکه این شخص آرزوی
خیری میکند و از پی نفس میرود و گاهی آگاه میشود و توبه میکند و با نفس

جدال بسیار میکند این حالت را جهاد اکبر نامند سیم درجه سفلی است
و این حالتی است که لشکر عقل قلیلی عجز بهم رسانیده باشد و لشکر شیطان
زیادتی کند این حالت در وقتیست که شخص آرزو بسیار باشد اما گاهی
نادم و پشیمان باشد اما لشکر شیطان زور آور شود و لشکر عقل مغلوب شود
و صبر مطلقا معدوم شود و درین وقت بجهنم نزدیکتر خواهد شد و علامت
این حالت آنست که گناهکار مطلقا میل بتوبه نکند بلکه نا امید از توبه
شده باشد و بگوید که مرا توبه ممکن نیست و خدا اینجا کی احتیاجی بتوبه ما
ندارد یا گوید که از آخرت آمد و خبر آورد و اگر این حال اعتقادی او باشد
یقین که داخل کفارست و اگر اعتقادی او نباشد فاسقی است که بعصیان
کافر بدانکه انسان را در جمیع احوال احتیاج بصبر باشد از برای آنکه با حال
او موافق خواهد بود یا مخالف او اگر موافق او باشد مثل آنکه مال و فرزند
و عشیرت او بمقتضای طبع او باشد پس صبر لازم آید تا بطغیان گرفتار
نشود و ازین جهت که گفته اند که صبر در نعمت نکند مگر صدیق و اگر مخالف
باشد آن بر چهار قسم است اول صبر در فعل طاعت است آن یا از
حیثیت کاهلیت مثل فعل نماز یا روزه یا از راه بخلست مثل صبر در قبول
دادن صدقات یا از حیثیت هر دو است مثل صبر در ادای حج قسم
دوم صبر در هجوم شهوت است قسم سیم صبر بر کردنات مثل آنکه

ستی از کسی باو رسد و او صبر کند قسم چهارم صبر بر مکروهاتیست که بر دبی
اختیار واقع شوند مثل مرگ دوستان یا فوت مالی و صبر در این قسم آخر
از مقامات عالیه است بدانکه در حلاوت صبر در هر شدتی مهم خود را بخدا
واگذاشتن و از دیگران پنهان داشتن مایه سعادت ازلیت و موجب
حصول امل و حکما گفته اند که جزع در امور موجب خفقان روح طبیعی است
و اختناق حرارت غریزی و غره وی مرگ مفاجاتست پس هر چند که در
جزع صبر کنی هر آینه سبب بقای حیات خواهد شد پس اشخاص را چنان باید
که در مصایب جزع ننمایند از پریشانی دلتنگ نشوند در شداید و محن
با بخت خود جنگ ننمایند و بکم شدن مال شاد باشند در عسرت روزگار
و شدت احوال چهره نخراشند نه باندک رنجی از دوستان بناله در آیند
و نه بسهل رنجشی از یاران زبان بشکوه گشایند و کمال مردان را بآن توان
توان شناخت که اگر عزیزترین فرزندی طعمه عقاب اجل گردد چنان
نکند که نم اشک از دیده اش ظاهر شود و اگر او را سخت‌ترین بلیه روی دهد
نوعی نماید که خنده از لبش کوته ندارد و بباید دانست که در حالت شکستگی
دل بر فقر نهادن و باظهار پیش هر ناکس زبان ناگشادن سبب نجات
و مشاهدات تفضلات حضرت واهب العطیات خواهد بود در باب شکر
بدانکه شکر از مقامات عالیه است و برتر از مقامی کثیر است از آنجهت

که شکر کامل وقتی حاصل میشود که شاکر نعمت شکور را شناخته باشند
و این معنی در نهایت اشکال است امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که حضرت باری تعالی وحی فرستاد بموسی که ای موسی شکر کن ما را
چنانکه حق شکر ماست پس موسی گفت خداوندا چون شکر کنم ترا چنانکه
حق شکر تست و حال آنکه نیست شکری که ترا بآن شکر کنم مگر تو توانا
گردانی مرا بآن شکر حضرت باری تعالی فرمودند که یا موسی الحال شکر ما
بجا آوردی که دانستی که توفیق شکر از ماست بدانکه برتر بودن شکر
از صبر و خوف و زهد بلکه از جمیع مقامات مذکوره آنست که شکر مقصود
بالذاتست و آنها هیچکدام مقصود نیستند آنها جمیع منقطع میشوند بموت
و شکر منقطع نمیشود بلکه اهل جنت شکرگویان سیر جنت میکنند چون
حقیقت و کمال شکر دانستی فهمیده شد که شکر الله تعالی واجب است
پس بدانکه کریم علی الاطلاق منعم حقیقی است و در حقیقت هر چه از هر کس
بتو رسد بالآخره از و رسیده است و ولی نهای خلایق خزاین اوست
و آسمانها و زمین و ابر و باد و ماه و آفتاب در قبضه قدرت اوست
و چون شکر امت از آنکه یا بجنان یا بارکان باشد پس اگر بجمیع باشد
اکمل خواهد بود باین معنی که چشم نعمت و حق شکر آن آنست که نور رحمتی که
در وی ودیعه گذاشته اند صرف مطالعه کلام الهی و علوم دینی کنی و نظر

[Marginal notes, written diagonally in the left margin, are only partly legible:]
لئن شکرتم لازیدنکم … فاتقوا الله … فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون … وما بکم من نعمة فمن الله … وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها … فاما بنعمة ربک فحدث

کنی بر آسمانها و ستارگان و حرکات ایشان و در باد و آب و اضطراب آنها
و در زمین و تمکین آن و در معادن و اعزاز آن و در نباتات و خواص
آنها و در حیوانات و اختلاف انواع آنها و انسان و مراتب کمال آنها
و سبب نظر کردن در اینها آنست که هر کدام اینها راهی است به درگاه
الله جل جلاله و از ظلمت جسمانیت و کدورت هیولانیت این راهها
تاریک شده است پس حضرت باری تعالی فتیلهٔ نورانی در چراغ انسانی گذا
رد و بروغن رحمت برافروخت تا ظلمت راه مانع رفتن اهل دل بسوی مقصد
اصلی نشود پس اگر تو نیز آن نور را صرف رفتن راه کنی شکر نور چشم بجای
آورده خواهی بود و الا از جملهٔ ناشکرانی در نعمت چشم و برین قیاس کن
زبان و سایر ارکان را اما شکر دل جمیع خلایق از و پای در گل اند مگر
کسانیکه مؤید اند از جانب خدا تعالی و تقدس **فصل پانزدهم در اخلاص
و لوازم آن** همچنانکه نیت روح عبادتست صدق روح نیت است
و اخلاص روح صدق است پس عبادت بی نیت و نیت بی صدق و صدق
بی اخلاص را مرده دان امام ثامن ضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
فرموده که امیر المؤمنین علیه السلام گفتند خوشا کسی که خالص کرد از
برای خدا عبادت و دعا را و مشغول نکرد دل او با آنچه میبیند چشمهای او
و فراموش نکند ذکر خدا را بسبب آنچه میشنود گوشهای او و غمگین نکرد اند

مینه او را آنچه داده شود غیر او را بدانکه حقیقت اخلاص عزمی است بر فعل خیر
خالی از جمیع شوائب پس اگر روزه گیرد مثلا قصد او امساک باشد از
جهت صحت بدن یا غلامی آزاد کند و قصد او خلاصی از آن غلام باشد
مخلص نخواهد بود پس ظاهر شد که کمال عبادت اخلاص است اما اگر کسی داند
که در عبادت او شوبی هست نباید که ترک عبادت کند بلکه باید سعی نماید
تا عبادت خود را خالص گرداند و خود را در سلک مخلصان منتظم سازد و
خدا را رحیم داند و تقصیراتی که از و بفعل آمده باشد از رحمت او نا امید
نشود تحقیق نیت که اخلاص و صدق و نیت از لوازم یکدیگرند بدانکه
نیت صادق خالص عزیمت بر فعلی که مأمور به باشد بامر الهی محض امتثال
یعنی قصد کند که عبادت میکنم او را از برای آنکه او اهلیت از برای عبادت
و بس یعنی غیر او کسی دیگر را اهل عبادت نمیدانم این درجهٔ ابرار است
چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که نکردم عبادت ترا از جهة
ترس آتش جهنم و نه جهت طمع جنت تو بلکه یافتم ترا سزاوار عبادت
پس عبادت تو کردم و اگر عبادت جهت ترس آتش خدای قهار کند عبادت
بحسب شرع درست است و این درجهٔ عبیدست از جهت آنکه عبید خدمت
مولای خود جهت ضرر میکند و اگر عبادت جهت طمع جنت باشد آن نیز درست است
فصل شانزدهم در خصوص آنکه هر حیوانی روحی است اما چون روح

یعنی نفس ناطقه زیرا که کمال نفس ناطقه بسیار نفوس بر بهر صاحب کمالی
ظاهر است و نفس ناطقه را دل نیز گویند از جهت آنکه تعلق او بدل صنوبری
پیشتر از اعضای دیگر بود و چون روح انسانی را دل گفتند یعنی اسم متعلق را
بر متعلق گذاشته‌اند پس انسان بسبب این روح از سایر حیوانات ممتازاست
و نیز بدانکه افعال و اعمال را روحی میباشد که آن نیت است اما اعمال
و اعمال شرعی از سایر افعال و اعمال ممتازند از جهت آنکه روح اعمال
شرعی نیت صادق خالص است و این نیت در سایر افعال و اعمال شرط
نیست بلکه عزم فی الجمله کافی است؛ و سر دراینکه نیت روح اعمال است آنست
که نیت فعل نفس است پس همچنانکه نفس روح انسانست فعل نفس نیز روح اعمال
باشد پس ازینجا سر انما الاعمال بالنیات ظاهر شد پس چون نیت که فعل
نفس است؛ روح عبادتست و افعال جوارح بمنزلهٔ بدن عبادتست و روح
بی بدن از لذت بهره دارد و بدن بدون روح از لذت بهره ندارد و
ممکنست که کسی از نیت بدون فعل جوارح ثوابی تحصیل کند اما از فعل
بدون نیت ثوابی تحصیل نمیتواند کرد چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده‌اند که بدرستی که بندهٔ مؤمن فقیر هر آینه بگوید که یا رب روزی
کن مرا از مال دنیا تا آنکه فلان و فلان کار خیر را بکنم پس هرگاه داند
خدای عزّ و جلّ که او در قول خود صادق است مینویسد از برای او از اجر

مقدار

مقدار آنچه مینوشت از برای او در وقتیکه بفعل میاورد؛ مخفی نماند که نیت را
بمنزلهٔ روح گرفتن و افعال را بمنزلهٔ بدن گرفتن؛ و بعد از آن نیت را
بدون افعال وجود و صاحب اثر داشتن میتواند که اشاره باشد؛
بر باقی بودن نفس بدون بدن و بدانکه نفس در یک بدن میتواند که
صاحب آثار بسیار شود و مثلا اگر کسی نیت کند در مسجد زمانی میباشم که در مسجد
نشستن ثوابست میتواند که نیت را نوعی کند که درین عبادت که در مسجد
نشستن است هفت ثواب برد؛ اول ثواب در مسجد نشستن؛ دوم چشم و گوش
از ناشایست نگاه داشتن؛ سیم زبان از گفتنهای بی فایده فارغ دا[شتن]
چهارم خود را از اشتغال دنیا نگاه داشتن؛ پنجم مشغول ذکر بودن؛ ششم
ترک فسوق کردن هفتم آنکه دعا در مسجد مرتبه دیگر دارد؛ بدانکه همچنانکه
سر انما الاعمال بالنیات از تحقیق سابق شد؛ سر نیة المؤمن خیر من عمله
و نیة الکافر شر من عمله نیز ظاهر شد جهت آنکه هرگاه نیت فعل نفس
باشد بدون آلات و فعل جوارح فعل نفس باشد بمعاونت آلات عاقل
میداند که اول اشرف و اقوی است مؤمن را بواسطهٔ آنکه فعل نفس مطمئنه است
و شر در اضعف است کافر را آنکه فعل نفس اماره است دیگر آنکه قابل ریا نیست
و ثانی را مجرد گردانیدن از ریا در نهایت اشکال است دیگر آنکه نماز
که عمل جوارح است خدا تعالی وسیله ذکر گردانیده است در جائیکه

فرموده است که اقم الصلوة لذکری یعنی بپای دار نماز را یا محمد تا مرا بیاد
آوری ظاهر است که مقصود اشرف از وسیله است سؤال نماز خود
نیتی دارد و نیت لازم دارد دیگر را پس لازم می‌آید که شیء وسیلهٔ نفس
خود شده باشد جواب این سؤال باین طریق که چه میشود که فردی وسیلهٔ
فردی دیگر باشد بی‌رتبه است بلکه بهتر آنست که در جواب گوییم که مراد از
آیهٔ کریمه آنست که ما ترا امر کردیم به نماز مراد از آن جزء اعظم اوست
که نیت باشد جواب آنکه تا آخر نماز باید که نماز گذارنده در حکم نیت باشد یعنی
در جزء نماز یاد خدا تعالی خواهد بود سؤال مراد از عملی که در حدیث مذکور است
اگر عمل بدون نیت است خود اینکه نیت بهتر است از عمل بی نیت مرتبه‌ای
که صلاحیت آن ندارد که حضرت افاده فرماید بهذا افعال لازم دارد
خیر بودن عمل را فی الجمله و در عمل بی نیت هیچ خوبی نیست و اگر عمل با نیت است
تفضیل شیء بنفس لازم آید جواب از مقارن ساختن حضرت نیت را
بعمل ظاهر میشود که مراد از نیت نیتی است که با عمل باشد و مراد از عمل عملی است
که با نیت باشد یعنی مراد حضرت آنست که هرگاه بنده عبادتی کند البته آن
عبادت را ثوابی خواهد بود اکثر آن در مقابل نیت آن عمل خواهد بود
و اقل آن در مقابل عمل و مدام در حکم نیت بودن بیقین این معنی است
سؤال در احادیث مذکور است که فاضل‌ترین عملها آنست که در او

ایمن

ریاضت بیشتر باشد و ظاهر است که ریاضت عمل بیش از نیت است پس
از چه حیثیت بیشتر از ثواب بازای نیت باشد جواب مراد از اعمالی که در
افضل الاعمال مذکور است افراد اعمال است از هر نوعی از انواع یعنی روزه
مثلا هرگاه که فردی از افراد او در ریاضت در او بیشتر باشد افضلست از آن فرد
از آن فردی از روزه که در و ریاضت بیشتر باشد یعنی خالص‌تر و بی‌ریاتر
باشد افضلست از فردی که در و ریاضت کمتر باشد مخفی نماند که نیت را حقیقتی است
که هرگاه خواهی که نیت خود را نوعی بجای آوری که مطابق آن حقیقت باشد
یقین کن در نیت ریاضت بیشتر از اعمال است پس تو نیت را محض آنکه
گویی که نماز میگذارم یا روزه میگیرم مدان که این نیت از عالم آنست
که کسی مطلقا لذت عشق نیافته باشد و مدام گوید که عاشق میشوم
بدانکه حقیقت نیة المؤمن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله را
چند معنی دیگر گفته اند اگر بعضی از آنها را ذکر کنیم نامناسب نخواهد بود
اول آنکه گفته اند که چون مؤمن آگاه هرگاه هر چند عبادت خود را بوجه
اتم بجای آورد باز نیت او آنست که چنانکه میبایست بجای نیاورده و در
عبادت خدای خود مقصر است پس همیشه نیت او بر آنست که کاملتر بجای باید
آورد بنابرین نیت او همیشه زیاده طلبیست پس خیر از عمل باشد دوم آنکه
مراد به نیت مؤمن اعتقاد حق اوست که عبارت از ایمان او باشد و ظاهر است

که این اتقا و بهتر است از اعمال. سیم آنکه مؤمن نیت بسیار میکند که زمانه
یاری نمیکند که بفعل آورد پس اورا از برکت نیت ثواب عظیم باشد.
چهارم آنکه جبلیّت نیت بهتر است از جبلیّت عمل زیرا که به تنهایی عقاب
بر و مترتب نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بر آن ثواب مترتب میشود و اگر
نیت خیر نباشد و عمل بفعل نیاید عقابی بر آن نیت. در حدیث واقع
شده است که فرزند آدم هرگاه قصد معصیت کند و ممکن نشود که بفعل آورد
بسبب آن قصد بدون فعل معذب نخواهد بود. بدانکه حقیقت صدق
آنست که نیت مطابق واقع باشد مثلا اگر گوید که وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض یعنی رو کردم روی خود را از برای کسیکه خالق آسمانها
و زمین است و در واقع و نفس الامر روی برو نکرده باشد صادق
نخواهد بود اما اگر در واقع و نفس الامر روی کرده باشد صادق خواهد بود اما
مخلص نخواهد بود پس مرتبهٔ اخلاص بالاتر از صدق است از اینجهت ما اخلاص را
روح صدق گرفتیم و بعضی صدق را روح اخلاص گرفته اند.

فصل هفدهم در توکل بدانکه توکل عبارتست از اطمینانیکه حاصل
شده باشد از معرفة الله عز و جل و معرفت کمال قدرت او و معرفت
توحید او در جمیع امور یعنی عبارتست از انقطاع از خلق و اعتماد بر حق
رسول خدا صلعم فرمود کسیکه از خلق بریده شود بر حق بپیوندد و کفایت میکند
حق تعالی

خدای تعالی او را از موونت او و از رزق او از جائیکه هرگز بخاطر او نرسد بدانکه
توکل را مراتب است از جملهٔ مراتب آنست که مطمئن الخاطر باشد و غیر متفکر باشد
در حصول چیزی و استعانت نجوید از هیچکس بغیر از خدای تعالی و دانسته باشد
که خدای تعالی بس است او را از جمیع چیزها و جمیع اسباب بالاخره راجع بخدای تعالی است
و حیوة و موت و ایصال رزق و بعضی از جاهلان گمان میبرند که شرط توکل
ترک کسب است و واگذاشتن تحصیل رزق است و این خطاست بلکه تحصیل
رزق واجب است از برای خود و از برای عیال و سایر متعلقان اما بقدر
کفاف پس ذخیره کردن اهل توکل را مناسب نیست و اما کسی که ضعیف
احوال و القلب باشد افضل آنست که طریق توکل بدین معنی که ذکر کرده شد
واگذارد و طریق پست تر از این گیرد یعنی فی الجمله ذخیره که اقل قلیل از
زمانها کافی باشد مرتکب شود حاصل آنکه توکل را مراتب بسیار است
اعلی مرتبه بجایی میرسد که سفر کند دریا و بدون زاد و راحله و این
مرتبه مخصوص انبیاست و ادنا مرتبه تا آنکه تحصیل رزق بدون اضطراب
کند و راضی بچیزهای شبهه ناک نشود و پست تر از این مرتبه داخل توکل
نیست. فصل هیجدهم در محبت بدانکه محبت بچیزی عبارتست از
میل و شوق تو آن چیز از جهت لذت یا قوت نفس تو از آن چیز از حین
ادراک بوجهی از وجوه پس چون مراتب ادراک مختلف است مراتب

لذت و محبت نیز مختلف است و سبب اختلاف ادراکات آنست که
نفس یا بجزوی خود درک اشیا میکند یا بحواس خمس و ادراک هر کدام
ازینها نوعیت مغایر نوع دیگر و هر کدام ازینها از تمامی قوت منشاء
ادراک ایشان و ناتمامی آن و از وجود مانعی و عدم آن قوت و
ضعف پس باین اختلافات ادراکات مختلف میشوند بدانکه
نفس بتوسط آلات درک میکند چیزیرا که از عالم خلق باشد و بجزوی
خود درک میکند آنچه را که از عالم امر بوده باشد و مافوق آنرا پس آنچه
بجزوی درک کند الذ خواهد بود از آنچه بتوسط آلات درک کند از غیر عالم خلق
الذ آنها معرفت واجب الوجود است پس محبوب حقیقی حضرت واجب الوجود
باشد و معرفت او الذ جمیع معارف باشد اگر پرسی که ما بعینی را مشاهده میکنیم که
سعی تمام در تحصیل لذت خلقی میکنند و مطلقا توجه بلذت امری نمیکنند
پس در جواب ایشان مدرکات خلق الذ باشد از مدرکات امری گوئیم آنچه
گفتی نه چنانست مشاهده نکردی که هرگاه کسی مطلوبی داشته باشد که از
محبت او دست از همه باز داشته باشد و با او در خلوتی خالی از غیر صحبت
داشته باشد بیک بار معنی خوبی بخاطرش رسد با آنکه مستغرق لذت صحبت
محبوبست از لذت آن معنی بی تاب میشود و اگر کسی باشد که مطلقا لذت
از معانی نبرد یقین که نقصی در نفس او و بسبب حرکت کلی که در شتر کند
اهم این پس

بهر سیده است پس ظاهر شد که محبوب حقیقی باری تعالی است و عارف
کسی است که مستغرق این معرفت شده باشد سؤال اگر کسی گوید که ما محبت
جز بپروردگار نداریم صدق دعوی او از چه شناسیم جواب از چند صفت
بشناس اول عدم کراهیت مرگ که بعضی از ذکر مرگ کراهیت نکنند
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
و اگر طول عمری طلب کند جهت تشریف بکثرت عبادات و خیرات و
تحقیق معارف مستحسن است دوم آنکه دوستان خود را مقدم بر دوستان
خدا نداند سیم آنکه از ذکر محبوب حقیقی خود فارغ نباشد و شرایط و ذکر در
محبت ذکر گذشت پنجم آسانی عبادت و عدم ثقل ششم آنکه عبادت
نوعی که محبوب حقیقی است فرموده است بجای آورد یعنی چنانکه رسول خدای صلی الله علیه
فرموده است بجای آورد و بدعت در دین او نکند هفتم آنکه رحم و شفقت از همه بر
خلق الله بقدر وسع بنسبت بآن شخص کم نکند هشتم آنکه در همه کارهای عظام
و غیر عظام رجوع بخدای غنی کند و ملتجی بغیر او نشود و اگر واسطه باشد او را
واسطه داند مخزن باری تعالی شود و واسطه را دعای خیر کند که خدای او را
لایق این کار دانسته است نهم آنکه دوستان خدا را دوست دارد و دشمنان را
دشمن داند خصوصا دوستی رسول خدا و ائمه هدی را بر خود واجب سازد

پس هر گاه این دو صفت در تو بهم رسد یقین که در دوستی صادق است

سؤال ما جمعی را مشاهده میکنیم که میگویند که ما از دوستداران رسول خدا
و ائمه هدائیم اما مطلقا آنچه فرموده اند بجای نمیآورند بلکه خلاف گفته
ایشان میکنند ما در تصدیق ایشان اکتفا بر گفته ایشان کنیم یا نشانی دارند

جواب بدانکه دوستی را مراتب بسیار است این جماعت اگر از کردار
خود نادم و پشیمانند و اکثر اوقات با نفس در مجادله اند و تأسف از آنچه
از ایشان فوت شده است میخورند مرتبه از دوستی دارند و اگر متأسف
نمیشوند و از کردار خود مشعوفند و حرام نمیدانند کافر جندی اند در لباس
مسلمانی

فصل ششم در بیان رضا بالقضا

بدانکه رضا بالقضا از ثمره محبت است
بالاترین مقاماتست و معنی رضا بالقضا آنست که بنده راضی باشد از
آنچه رسد باو از پروردگار او اما جاهلان فهمیده اند که معنی رضا بالقضا
آنست که بنده مرتبه خود را بجای رساند که از او هیچ کاری نکند حتی
دعا از برای دفع بلا نکند و حتی آنکه از مرضهای چون طاعون و از بلاهای
دفعی چون زلزله که معلوم باشد که بلائیست از غضبهای الهی احتراز نکند
و این محض غلطاست چنانکه عقل حاکم است و نقل شاهد بلکه معنی آنست
که مذکور شد حاصل معنی آنکه تو آنچه لازمه سعی است بجای آوری و بعد از
آنکه تو در سعی خود تقصیر نکرده باشی چنانکه شارع فرموده باشد و امید

بر خدا

بر خدا بسته باشی هر چه از خدا برسد راضی باش و شاکر اگر موافق مدعای
تو شده باشد و اگر مخالف از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست فرموده
که خدای تعالی فرموده است که از بندگان مؤمن من بندگانی اند که راست
نمیآید از برای ایشان کار دین ایشان مگر بغنی بودن و وسعت در احوال
و صحت بدن پس مبتلا میگردانم ایشان را بغنی و وسعت در احوال و صحت
در بدن پس شایسته میشود بر آن امر دین ایشان و از بندگان مؤمن من
بندگانی اند که شایسته نمیشود از برای ایشان امر دین ایشان مگر بفاقه و مسکنت
و سقم در بدنهای ایشان پس مبتلا میگردانم ایشان را بفاقه و مسکنت و سقم
پس شایسته میشود بر آن امر دین ایشان و من عالم ترم بچیزی که شایسته
میشود بآن چیز امر دین بندگان من که مؤمن اند و بدرستی که از بندگان
مؤمن اند هر آینه کسی است که جهد میکند در عبادت من پس بر میخیزد از
خواب خوش خود و از خوشی خوابگاه خود و نهایت سعی بجای میآورد
از برای من پس تعب میکشد در عبادت من پس میگمارم بر او نعاس را
یک شب و دو شب از روی نظری که مرا باوست و میاندازم بر او نعاس را
پس خوابش میبرد تا صباح پس بر میخیزد و توبیخ کنان نفس خود را و سرزنش
کنان او را و اگر ما او را وامیگذاشتیم میانه او و میانه آنچه خود میخواست
از عبادت هر آینه داخل میشد در او عجبی از آن عبادت پس میگردانید

آن عجب را مفتون اعمال خود از روی عجب پس حاصل میشد در چیزی
که در آن هلاک اوست و از برای عجب در اعمال او و از رضای از نفس خود
تا آنکه گمان برد که فایق بر جمیع عبادت کنندگانست پس دور میشود از من
و او گمان میبرد که او نزدیکی جسته است بر من پس باید که تکیه نکنند عاملان
بر عملهای خود آنچنان عملهای که بجا میآورند آنهارا از برای ثوابی که از ما
در نظر دارند پس بدرستیکه اگر چه ایشان سعی کرده اند و در تعب انداخته اند
نفسهای خود را در عبادت من اما هستند مقصرین و نیستند رسیده در عبادت
خود کنه عبادت ما را در آنچه میطلبند نزد ما از کرامت ما و نعیم جنات
ما و بلندی درجات عالی در همسایگی ما اما برحمت ما باید اعتماد کنند و
بفضل من باید شادمان شوند و بسوی حسن ظنی که بر من دارند پس آنگاه باید
که مطمئن باشند پس بدرستی که منم خدای بخشاینده مهربان و باین نام بر ده شده ام
تا اینجا مضمون حدیث بود بدانکه هر چند رضا بقضا شعار مؤمنانست اما دعا
و تلاوت قران و مداومت ذکر و تضرع و زاری و نرم کردن دل و ایصال
صدقات بر مستحقین سیریست از برای دفع بلا یعنی از اینها فارغ نباید بود.
و گفته جاهلان را نباید شنود فصل نوزدهم در ذکر موت فایده کامل
در ذکر موت موقوفست بچهار معرفت اول معرفت حق تعالی دوم
معرفت دنیا سیم معرفت آخرت چهارم معرفت نفس بدانکه

[Margin, diagonal:] [illegible] ... تبارك ... اجري ... الا ... بحكمتي ... آراد ... كما شاء لا اظلم ... فانك ... عبدي ما احسن ... فان ... عليك ... وان ... بين القضاء وكنت ... القضاء ... في السموات القضاء ... في الارض [illegible]

نفس

نفس جوهریست مجرد بحسب ذات و متعلق ببدن بحسب تدبیر و تصرف و
بدین تعلق کسب کمال میکند که ثمره آن کمال سعادت ابدیست یعنی نجات
روحانی و نجات روحانی متفرع میشود بنجات جسمانی و بواسطه تدبیر او را چند
خادم داده اند که آن قوی و حواس باشد و تعلق ببدن نه بنوعیست که
قایم باشد ببدن بلکه موجودیست علیحده لهذا بفنای بدن فانی نمیشود چنانکه
بیان خواهد شد بدانکه از اول مخلوقات که او را نور محمدی خوانند دو پرتو
بر نفس افتاده است بواسطه یا بیواسطه یکی را عقل نظری گویند و دیگری را عقل
عملی و این دو عقل کار علم و عمل بنظام باشد بدانکه هر ذی شعور را هستی نفسی
مخفی نیست ازین جهت که هر ذی شعوری که من گوید باندک تاملی مییابد که
گوینده من هیچ جزوی از اجزای بدن نیز نیست پس باید که غیر از بدن
چیزی دیگر باشد که آن لفظ من را بیان کرده باشد چنانکه مشاهده میشود
در وقت مرگ که جمیع اجزای بدن بحال خود است و شخص من گوینده در
میان نیست پس معلوم شد که من گوینده غیر اجزای بدن بوده است
سؤال ما قبول نداریم که بعد از موت جمیع اجزای شخص باقی ماند زیرا
که مشاهده میکنیم که بعد از موت بعضی از اجزا باقی نیست مثل رطوبات
و بخارات جواب مخفی نماند که تمثیلات تقریبا شد فهم را مطلب تحقیقا
پس بحث بر تمثیلی جزومند را ملایم نیست اگر اندک تاملی کنی یابی که گوینده

من رطوبات وبخارات میت بدانکه روح از عالم دیگرست یعنی از
عالم امرست وتن از عالم خلق است وتعلق روح بر تن از جهت کسب
کمالات چون کسب کمال روح موقوف بود بر آنکه روح مشاهده عالم خلق
ومطالعه عالم امر کند دریچه چندی از تن بر عالم خلق گشادند که حواس پنجگانه
ظاهرست ودریچه چندی دیگر از دل بعالم امر گشادند وروح را فرمودند
که از روزنهای ظاهری بقدر ما یحتاج الیه مشاهده کن وزیاده مشغول آن
مباش که کمال تو از روزنهای باطنی است زیرا که مشاهدهٔ ظاهری ترا
از مطلب باز میدارد نمی بینی که هر گاه یک انگشت دستی را حرکت دهی و
مشغول کاری دیگر شوی آن انگشت از حرکت فی الجمله باز میماند پس اگر
تو مشغول عالم ظاهر شوی از عالم باطن غافل خواهی شد بدانکه روح را
بر عالم تن فرستادند ومملکت تن بر وی تسلیم کرده اند واورا اعلام کرده اند
که سود وزیان تو نسبت بعالم تن است وچون روح از عالم امر شباهتی
به ملائکه داشت بالذات ومشابهت آن بود که ملائکه را کمالات بالفعل
واورا نیز کمالات ممکن بود اگرچه بالفعل نبود وچون در عالم تن متمکن
شد وکسب کمال مادام تن مقرر شد محافظت تن واجب شد وبکمال
رسیدن جمیع افراد انسان موقوف بود به بقای نوع پس محافظت
بقای نوع نیز لازم شد وچون بقای نوع بطریق اسهل واکثری آن

بتولد

به تولید میشد پس حرص بجماع نیز لازم آمد با آنکه این شهوة کمال بهائم است
ومحافظت تن موقوف بود بدفع ما یضر واین بدو نوع است یکی آنکه
از تاثیر افلاک وعناصر بهم رسد مثل سردی وگرمی پس پوشش لازم شد
این نیز صفت بعضی از بهائم است ودیگری آنکه از غیر بهم رسد مثل
ضربی وقتلی که از غیر بدو رسد پس غضب لازم شد واین صفت سباع است
وچون دفع بعضی از ضررها موقوف بود بر مکر وحیله که صفت شیاطین است
از آن نیز قلیلی لازم آمد پس در انسان جمع شد صفت ملکیت بالذات
وبهیمیت وسبعیت وشیطانیت بالعرض یعنی انسان را بنوعی تخمیر طینت
او کرده اند که اینها جمیع در وی ممکن باشد وغرض ازین همه آنست که انسان
آنچه در وی از صفات کمال پنهان کرده اند بظهور آرد پس باید که ازین
صفات عرضی بغیر ما یحتاج مرتکب نشود تا بکمال رسد وسعادت
دارین یابد که اگر در صفات عرضی کوشید نقصان دنیا وآخرت
او خواهد شد مثلا اگر در جماع کوشد بهیمیت را بکمال خواهد رساند اما
آنکه این صفت نقصان دنیای او خواهد شد اینست که خللی عظیم
در اعضای رئیسهٔ او که دل وجگر ودماغ است خواهد رسید وباین
سبب اکثر اوقات مریض خواهد بود وعمرش کوتاه خواهد شد
وبسبب زیادتی اسباب این فعل از عبادت باز خواهد ماند واین

نقصان آخرت او خواهد شد و اینها از برای کسی است از راه حلال بوده باشد
اگر از راه حرام باشد به شقاوت اخروی نیز گرفتار خواهد شد بلکه بصفت
همان بهیمه بعرصات خواهد آمد اگر با این صفت از دنیا برود برین قیاس
کن سایر صفات عرضی را بدانکه علم نفس بر دو قسم است ظاهری و باطنی
و مراد از علم ظاهری علمیست که از راه حواس حاصل شود یا آنکه حواس را
در تحصیل او دخلی باشد و مراد از علم باطنی علمیست که از طریق باطن حاصل شود
و حواس را در تحصیل آن دخلی نباشد اول را بدیهیات و کسبیات نامیم
و ثانی را الهامیات و بدانکه قانون آنکه خواهد که چیزی او را معلوم شود
بطریق باطن آنست که جمیع مهلکات از خود زایل سازد و جمیع منجیات
بدست آورد و بعد از آن در گوشهٔ نشیند و فکر در مطلب خود کند البته از
مبدا فیاض آن مطلب بر دو فایض خواهد شد و اگر این شیوه باصلاح
عالم عارف کامل باشد بهتر خواهد بود این در وقتیست که مطالبی که
خواهد معلوم کند از عقلیات اعتقادیات باشد اگر از مسائل شرعیه نقلیه
باشد باینطریق معلوم نتوان کرد بلکه باید که از عالم متدین بشنود و بر آن
عمل کند ازین جهت است که گفته اند که میباید اول جمیع علوم ظاهری
از طریق ظاهر کسب کرد و صاحب شد و عمل بر آن کرد بعد [illegible]
بمجاهدهٔ نفس مشغول شد اگر کسی گوید که بعد [illegible] جمیع علوم را [illegible]

ظاهر

ظاهر کسب کردیم دیگر چه احتیاج بمجاهده و طریق که تو آنرا طریق باطنی نام
کرده بگوی که درینجا دو فایده ملاحظه کرده شده است اول آنکه آنچه
از طریق ظاهر معلوم شده است درین طریق مشاهده میشود و شک از
میان برمیخیزد مثلا اگر جمع کثیری از عدول بحضور تو وصف مکهٔ معظمه
کنند مکرر و تو آنرا حالی خود ساخته باشی و یقین کرده باشی که مکه را
آنچنان که هست معلوم کرده ایم اگر مشرف شویم ذره بر علم ما نخواهد افزود
بعد از ان توفیق رفیق شود و بر آن مکان شریف مشرف شوی یقین
که نسبتی نخواهد داشت دیده تو به شنیده دوم آنکه چون در طریق ظاهر
مجاهده نفس نکرده باشد ممکن است بلکه بیشتر است که آن دانش او سبب
کبر و عجب و حسد و بخل و مراد و حب جاه گردد یا آنکه بسبب آن دانش
قاضی ظالم یا مدرس ریاکار یا پیش نماز ریاکار گردد پس جهل از برای
او بهتر ازین علم خواهد بود بدانکه همچنانکه اکثر امور آسمانها و زمین و
آنچه در آنهاست در تصرف ملائکه است که هرگاه باد باید برمی انگیزانند
و ابر باید میآورند و باران باید می بارانند امور عالم تن که عالم
صغیر است در تصرف روح است و قلیلی در تصرف عالم اجسام نیز
دارد چنانکه مشاهده میشود در زراعت و فلاحت و عمارت و برخی
از عالم ارواح نیز وی را رخصت کرده اند چنانکه طلب ار [illegible]

در دفع بلا و حل آن میکنند بدعا و تضرع و زاری اگر بخیری گوید که تو امر
عالم کبیر و صغیر را بملائکه و نفس مرجوع ساختی پس باری تعالی و تقدس معطل
خواهد بود بگوی که هرگاه پادشاهی صاحب مملکتی باشد لازم نیست جمیع
امور آن مملکت را بخودی خود مرتکب شود اگر گوید که آن پادشاه عاجز است
که جمیع امور را خود مرتکب شود اما خدا تعالی بیک کن عالمی را خلق کند
چه احتیاج دارد در امور جزئیه بغیر بگوی که همچنانکه جمیع امور در قبضه قدرت
اوست نظام خیر مصلحتها نیز منتظم باراده اوست والا چه احتیاج بوجود انبیا
بود میتوانست که هر کسی را چنانکه خواهد خلق کند بهشتی یا دوزخی و احتیاج
بتبلیغ نباشد پس ظاهر شد که ترا از دو جزو تمام کرده اند یکی روح و دیگری
تن و صفات روح مجملی بیان شد پس اگر قلیلی از صفات تن بیان شود
بعید نیست اگرچه عاقل را همین که تن را عالم صغیر گفته اند کافی است
بدانکه همچنانکه در نفس عجایب بسیار و غرایب بیشمار است تن را نیز عجایب
بسیار و غرایب بیشمار است چنانکه در هر عضوی از اعضای او بسا حکمتها است
که بر تو ظاهر نیست و بسا صنعتهاست که همه کس نداند مثلاً تو از چشم
همین که در نظرت دانی و صنعتها و حکمتهای او ندانی که او را از هفت
طبقه و سه رطوبت ترکیب کرده اند و ندانی که نور دیده بچه عنوان آمده
الحاصل با این حقارت که تو چشم را در نظر داری اگر شرح صنعتها و حکمتهای

که در

که دراوست نویسند در کتابها نگنجد بلکه شرح شمه از شیوه غمزه او را
احدی قدرت و اختیار تحریر و ضبط ندارد بدین قیاس کن سایر اعضا را
و اگر آگاهی فکر درین صنعت کند داند که ترا از روح که از عالم امر است
و قالب که از عالم خلق است چنانکه میباید خلق کرده اند و تو مطلقا از خود
غافلی ندانی که چه کسی اگر فکر در اوصاف قالب کنی سالها نتوانی کرد آن
پس در معرفت نفس در نهایت عجز خواهی بود زیرا حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام معرفت نفس را عظیم دانست و فرمود که من عرف نفسه فقد
عرف ربه و بدانکه شرافت تو که انسانی آنست که اخلاق ذمیمه از
خود زایل سازی و کسب اخلاق حمیده کنی تا معرفت باریتعالی بدست
آوری و جز برضای او کار نکنی والا از تو خوارتر و عاجزتر و بیچاره‌تر
و ناقص‌تر چه خواهد بود که تو اسیر گرسنگی و تشنگی و سیری و بیماری و
بی دماغی و اندوه و غم و گرفتار زن و فرزند و خدمت کار و دواب
و شتر خانه و چادر و اکل و لبس و مسکن و سایر لذتها و اضطرارت چنانکه
اگر پادشاه مغرب تا مشرق باشی و در مجلس عالی که در آن مجلس
ترا نهایت تمکین و استقرار لازم باشد و قلیلی از باد گنده در شکم
تو بحرکت در آید امر نتوانی کرد که یکساعت قرار گیرد بلکه لابد از آن
مجلس بدر آیی چون شرف خود دانستی و حقارت خود شناختی پس

در معرفت کوش تا درین پایه ثانی و مسند سعادت بساحت اعلا علیین برسانی
بدانکه ذکر موت امریست عظیم و مابعد او اعظم ازوست و گریز ازو ممکن نیست
پس ناچار باشد از تدارک آن یعنی اکثر اوقات در فکر آن بودن و بذکر
آوردن منقولست که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در کوچه میگذشتند
از مجلسی صدای خنده بلند شد فرمودند که مخلوط سازید مجالس خود را بذکر
شکننده لذتها اصحاب پرسیدند که شکننده لذتها چه چیز است فرمودند
که ذکر موت فرمودند که اگر بهایم بدانند آنچیز را که انسان میداند از
احوال موت هرآینه از گوشتهای ایشان فربه نخواستید خورد بدانکه
در ذکر موت منفعتها بسیارست ازانجمله آنکه منقص میسازد بر تو لذتهای
دنیا را و حاصل میکند در دل تو بغض دنیا را و بغض دنیا سر جمیع حسنات است
همچنانکه حب دنیا سر جمیع خطایاست بدانکه یکی از اسباب حرص
بر دنیا غفلت از موت است پس عاقل باید که شبانه روزی که
بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی غافل از مرگ نباشد که مرگ
خبر ناکرده می آید ناگهان بانگی برآید خواجه مرد و اگر در هر ساعتی
نتوانی که غافل نشوی باری در هر چند ساعت یکبار دست ندهد باری یکساعت
ازجملهٔ بیست و چهار ساعت اندیشهٔ مآل کار خود کن در هر کار که باشی بهر
وضع که باشی که توان دست بکار داشت و دل بیار الطریق کامل آنکه

در گوشهٔ منشینی عجز و ضعیفی خود در نظر آری و ثانیا نظر کنی بکوتاهی عمر
و بی مهر و فائی دنیا فکر کنی در امثال و اقران خود که گذشته اند و بخاطر آوری
ایشان را یکی بعد از دیگر و بخاطر آوری حرص ایشان را در تحصیل جاه و مال و تدبیرهای
ایشان را در ضبط مال و جاه و در سرافرازی فرزندان و متعلقان و در معزز داشتن
امر ان بمرتبه که اگر غباری بدامن ایشان نشیند نخواهند که دیگر آن لباس را
پوشند بسبب آنکه غباری در دامن روزی نشسته بوده است و بعد از تنها
بخاطر آوری اضطراب ایشان را در وقت مردن و تحسر ایشان را که نظر کرده اند
در جمیع آنچه کسب کرده بودند از مال و جاه و در آنچه عمر عزیز خود را در راه
آنها تلف کرده بودند یعنی زن و فرزندان و سایر یاران و در آنکه ما حصل
خود در اصرف آنها کرده بودند مثل خدم و حشم و خویشان و یاران ندیدند
جز بی وفائی و بعد از آن بخاطر آوری بدنهای ایشان را که در نهایت لطافت
بپرورده بودند چون از هم ریخته شد و متعفن گردید و کرم در آنها افتاد و چیزی
از آنها نماند مگر استخوانی و آن استخوان نیز بعد از مدتی پاره پاره خاک شد و
پاره بیرون آمد بر سرها افتاد ناصرخسرو براهی میگذشت مست
لایعقل نه چون میخوارگان دید قبرستان و مبرز رو برو بانگ برزد گفت
ای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت
خوارگان بدانکه حقیقت موت را نخواهی شناخت تا نشناسی

حقیقت حیات را و حقیقت حیات را نخواهی شناخت تا نفس خود نشناسی
نه آنکه مراد از نفس درانجا روح انسانیست که حضرت باری تعالی آنرا بخود
نسبت داده وگفت قل الرّوح من امر ربّی بگو یا محمد که روح از امر
پروردگار منست نه آنکه مراد از روح بخاری باشد که برخاسته است
از دل و پراگنده شده است از رگها بجمیع بدن و فایض شده است
از آن بخار نوری بر چشم و نوری بر گوش و همچنین بسایر حواس چنانکه فایض
میشود از چراغ نوری بدیوارهای خانه و نوری بزوایای خانه و درین
روحی بخاریست شریکند بانسان جمیع حیوانات و این روح بخاری فانی
میشود بفنای بدن زیرا که این روح بهم رسیده است از اعتدال مزاجی
که بهم رسیده است از اعتدال اخلاط پس هرگاه این اعتدال مختل شود
بسبب عدم بدل ما یتحلل یا بسبب امر خارجی آن بخار نیز باطل میگردد
چنانکه نور چراغ باطل میگردد در وقت خاموش شدن چراغ بسبب
انقطاع روغن یا وزیدن بادی و غیر ذلک پس روح بخاری نیز باطل گردد
در وقت نرسیدن غذا یا بسبب امر خارجی مثل زیادتی حرارتی یا برودتی
یا غیر آن و این روح بخاریست که در تعدیل و تقویم آن صاحبش محتاج باطبّا
میشود و این روح حامل معرفت و امانت نیست پس حامل ثواب و عقاب
نیز نباشد اما روح انسانی که آن نفس ناطقه است حامل معرفت و

و امانت است و حامل معرفت و امانت فانی نمیشود و بفنای بدن پس
مدار ثواب و عقاب با اوست خواه نفس او باشد خواه بآلت او که بدنست
بواسطه آنکه کارفرما اوست و ظاهر است که کار با کارفرما میکند نه
آنکه او بد آنرا نه آنکه این روح که نفس ناطقه باشد فانی میشود بفنای بدن بلکه
بدن تنهائی فانی میشود و روح باقیست و نمیرد بلکه حالش متبدل میشود و
نقل میکند از منزلی بمنزلی دیگر و قبر منزلیست از منازل و روضه ایست از
ریاض جنت یا حفره است از حفر النیران مثل روح و بدن مثل صیادست
و شبکه از باطل شدن شبکه لازم نیست باطل شدن صیاد بلی در وقت باطل
شدن شبکه اگر صیاد صیدی که احتیاج داشته است بدست آورده است
دیگر غم شبکه نخواهد خورد و حسرت و ندامتی نخواهد داشت بلکه در راحت
خواهد بود از ثقل شبکه و غنیمت خواهد داشت فراغ شبکه را ازین جهت
حضرت فرموده است که موت تحفهٔ مؤمن است و امّا اگر شبکه پیش از
گرفتن صید فوت شود یقین درین وقت صیاد را نهایت اندوه و غم و الم
دست خواهد داد بلکه اندوه و ندامت او از دو جهت خواهد بود یکی از
فوت شبکه که او را با آن شبکه الفت بسیار بود و دوم آنکه صیدی که مطلوب
بود بدست نیامده است درین وقت که مقصران میگویند که خداوندا
ما را بار دیگر بدنیا فرست و ما را صاحب شبکه ساز تا صید فوت شده را

بدست آریم و ازین عذاب شدید وارهیم که ما قدر شبکه ندانستیم و از
گرفتن صید تقصیر کردیم مشغول لهو و لعب شدیم و شبکه از دست رفت اکنون
چاره نداریم مگر کرم تو یا کریم فصل بیستم در مناظره و محاسبه نفس بگوی
بنفس خود ای نفس فرض کن که امروز آن روز است که ترا امهال داده اند
ای نفس خود را فریب مده بامید عفو و تفضل که آن کفایت نکند بلکه روی
نماید پس کار تو چه سان خواهد شد دیگر در آن وقت ندامت سود نخواهد داشت
مخبر صادق را یقین الوقوع دان اطاعت آن را واجب و فرض کن که تو
مریضی و طبیب نصرانی که تو اعتقادی بطبابت او داری بتو فرموده است
که اطعمه و اشربه بویه خود را ترک کن و دوای تلخی داده است که بنوش
آیا میتوانی که عمل بگفته او نکنی بلکه ملذات خود را ترک میکنی و دوای تلخ
او را مینوشی بامید صحت مجازی و گفته رسول خدا را قبول میکنی بامید
حیات ابدی دیگر بگوی ای نفس اگر زیادتی مال میکنی هیهات بیا یهودی
و نصرانی از مال بمرتبه اند که اگر تو سالها سعی نمائی عشری از آن نتوانی
بدست آورد و اگر طلب جاه میکنی هیهات بیا احمقان که جاه ایشان
بمرتبه ایست که اگر تو سالها سعی نمائی عشری از عشیر آن نتوانی بدست
آورد ای نفس اگر آگاهی ترا ابراست هر روز این مناظره با نفس
بکن تا مطیع تو گردد و نزاع با دیگری مکن تا دشمن تو در پهلوی تو جا دارد

دوز

که خوب نباشد که کسی را مار و عقرب در بغل باشد و او کس از خود دور
کند تا توانی سعی نمای که نفس خود را رام کنی که جهاد اکبر است فصل
بیست یکم در شرایط ادب بدانکه مرد باید که در همه حال با ابنای جنس
آیین سلوک و خلطه را بر آن نهج مرعی دارد که گرد ملال بر خاطر احدی
نَنشیند مثلا چون مجلس بزرگی ره یابد از پر گفتن و هرزه خندیدن و
حرکات ناملایم نمودن و سخن بگزاف گفتن و اظهار احتیاج و تشرف طلبی
و خودستائی و غمازی و نمامی اجتناب نماید و بمجلس ناخوانده نرود
و ناراننده برنخیزد تا موجب ملال خاطرها نگردد و گاه باشد که بسبب ارتکاب
یکی از افعال قبیحه دیگر بر آن مجلس راه نیابد و چون با شخصی آغاز مصاحبت
کند از صحبت نفاق و استهزاء و کنایه و درشت گفتن و افشای سر روی
نمودن احتراز واجب داند و رسم حیله در میان نیاورد و بی سبب
رشته عهد نگسلاند آداب اطاعت والدین آنکه احترام ایشان را
فرض عین شمرد و برخلاف رضای ایشان عمل نکند هر یک را بنام
نخوانده و بانگ بر ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و همیشه بدعا
خیر ایشان را یاد کند آداب تعلم و توقیر آنکه علما را بجان منت دهد
و در مجلس علم از صحبت شعر و هزل و خبث محترز باشد و در بحث آواز
بلند نکند و در مقال را بجدال نگشاید محلی از آنچه در همه وقت نگاه دارد

آید اگر صیانت نفس را از خیانت عصیان لازم دانی حق رعایت
زبان آنست که او را از کلمات فحش آمیز و فقرات خشونت انگیز نگه داری
و شرط رعایت دیده آنکه وی را از صورت نامحرم و ارتکاب نظر شهوت
منع کنی و دست را از تغییر بنای ظلم باید کوته داری و پای را از طرف ملک
تعدی بدامن کشیده داری با بزرگتر از خود در سال یا در حال چیره نشوی
و بر خوردتر از خود بخیالی بجود مغرور مباش فصل بیست و دوم از
فواید حلم از احترام حلم علامت غضب معلوم میشود و گاه باشد
که غضب بر نفسی چنان غالب شود که عقل را پایمال کرده باقدام ظلم
ناشایسته از زمره مرتکب گردد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرمایند که افراط غضب نوعی از جنونست و اگر صاحب وی را پشیمانی
نباشد علامت استحکام جنون خواهد بود پس مرد خردمند در همه وقت
نفس را از پیروی غضب نگهدارد و یا در حین غضب جانب حلم را
فرو نگذارد و اما آنچه آدمی را در این شیوه بکار آید مرد باید که باندک
سختی عمدا یا سهوی از جا نرود که عمل سفهاست و در حین غضب از
ندامت بیندیشد از آغاز امری که آخرش بفساد انجامد بپرهیزد چه بعد از
آن تاسف بیفایده است از سخنان انوشیروانست که بی آزاری و بردباری
پیشه خود کنند و در جنگ بخشش آشتی نگذارد تا دوستان بانزک خلاف

وا نگذارد و رشته جهد نگسلد بهترین حلم آنست که با وجود قدرت از خشم
تحمل کنند افلاطون فرمود که چون با دشمن آغاز مخاصمت کردی از اطاعت
غضب حذر کن که او ترا از دشمن دشمن تر است از هرمس اکبر یعنی
ادریس منقول است که بهترین چیزها سه چیز است عفو در حالت غضب
موهبت در حین عسرت و تحمل در وقت قدرت فصل بیست و سیم در ترک [illegible] عدل
که گفته اند الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر پس معلوم شد
که همیشه عالم در بقای خود بعدل محتاج است که گفته اند شاه در جهان
بمثابه دل است در تن چون شاه بصلاح آید جهان بصلاح آید و چون
شاه بفساد آید جهان بفساد انجامد حکما گفته اند عدل بنائیست آباد و
استوار بر فراز بلندترین کوهی که نه سیلش خراب کند نه منجنیق ویران سازد
آنچه ملوک را در این شیوه لازم است مجملی آنکه ظالم را بر مظلوم دست تعدی
ندهند تا مظلومان کوشش کرده در تمشیت مهم ایشان تساهل ننمایند
و از خون ناحق ریختن و عدوان و حرص و حسد و بخل و طمع و حیله و نفاق
بالکلیه محترز باشند و آنچه دیگر از او در این شیوه در کار است هر یک بر زیر
دست خود رحم نمایند و طمع در مال و ناموس یکدیگر ننمایند بجهة حفظ
و جلب نفع راضی بقطع و استیصال یکدیگر نشوند و در جمیع امور شیوه
انصاف مرعی دارند در هر کاری از نتیجه اش یاد آورند بجهة

عبرت کافیست **فصل بیست چهارم در مراعات احسان** افلاطون گوید
اگر چیزی بمستحق دهی او را محتاج سؤال مگردان که در علت استحقاق
ذل طلب و خجلت سؤال کافیست تکلیف ایمان مغلظه و شهود عادل
غایت نا انصافیست علامت افتقار گونهٔ زرد و دست کوتاه است نه
دمدمه و افسون و صدقه در نهانی بده نه آنکه او را وسیلهٔ شهرت
سازی آنرا که بتوانی دل بدست آوری بگشاده رویی خاطر او را
شاد کن بامید نفع از غیر دیگر عطا مکن حق صحبت دیرین نگاهدار شیوهٔ
عدالت فرو مگذار حق احسان والدین بر ولد آنکه بجهة تربیت فرزند
ادیب خردمند تعین کنند و بطلب علمش دهند در محبت تفاوت میان
اولاد نگذارند از مصاحب ناشایسته او را منع نمایند نفقه از ایشان
باز نگیرند خواری اولاد نخواهند بلکه ایشانرا در نظر با توقیر دهند
حق زوج بر زوجه آنکه زن را معزز دارند و میان اقربا و خویشان
خواری وی نخواهند و با وی ترش رویی و بی مهری ننمایند طمع در مال
وی نکنند و ویرا بزجر نمودن و تهمت بستن نیازارند با وی امساک
و مضایقه در نفقه نکنند و حق ترحم عباد آنکه چون این طبقه بمنزلهٔ جوارح
شخصند که اگر ایشان نباشد زحمت خدمت بر مالک پس هر آینه بر ایشان
ترحم نمودن و اشفاق و استمالت و رعایت و ایشانرا زجر نمودن

و بسیار ترش داشتن و در جمیع خدمات مشقت ممنوع است باید که از آنچه خود
خوری بایشان حصه دهی و چون گرسنه شوی تخت ایشانرا سیر کنی تا در سیری
از ایشان غافل نگردی نه چندان گرسنگی باید داد که دزدی شعار خود کنند
نه چندان بار مشقت بر ایشان باید نهاد که قرار بر فرار دهند **فصل بیست پنجم
در مکارم سخاوت** چون سخاوت عبارت از میل طبیعت است ببذل
مال بر خداوند استحقاق پس هر آینه صاحب این سیرت محبوب قلوب کافهٔ
انام خواهد بود حدیث معجز مثال خاتم النبیین و ختم الرساله دال است بر سبقت
اسخیا در دخول جنت بر سایر امم از کریمی پرسیدند که ترا چه بر شیوهٔ کرم
اغوا کرد گفت از مشاهدهٔ بنایی عبرت گرفتم که تا خشتی که در دست داشت
صرف نکرد دیگرش ندادند پیر انصاری گوید دینارا اگر دوست داری
بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند از جمله سخنان خسرو پرویز است
که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر کنید و گفته اند که
قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چو شکر باقی ماند و نعمت
فانی گردد و محبت فقرا از جمله سخاوت و مضاعف دخول جنت است
فصل بیست ششم در مراعات صحبت و در باب اختیار مصاحب
صاحب کمال را احتیاط ناچار است چه هر نفس را دوستی نشاید و از جمله
سخنان ادریس است که چون خواهی با کسی طرح دوستی اندازی تخت

اورا بتعب آورد اگر در فضیلت مضعف دیدی بصحبت او رغبت نمای والّا
از صحبت او برحذر باش امّا قومی که مصاحبت را سزاوارند از جمله صحبت
با حکمای صاحب کمال است چو طبع در حین مفاوضه اقتباس لوامع
معارف مینماید و نفس بسبب کسب هدایت از هبوط جهالت بشرف کمال
میرسد گویند که داود م اکثر اوقات بصحبت لقمان رغبت مینمود و میفرمود
که صحبت ارباب خرد نهایت پسندیده است چو طبع از ارتکاب رذایل و قبایح
بیگانه خواهد شد و مصاحبت با خداوند حشمت اگرچه بسبب اکتساب وجه
معیشت و استفاضه بعض اسباب باشد خوبست والّا فلا و مؤانست صبیح الوجه
و اهتمام طیب النفس الکارم اخلاق نمودن موجب انبساط روح خواهد بود
لهذا حکماء هند ساده رخان پسته دهان و شیرین لبان نارپستان در
خدمت خود میداشته اند و صحبت با معشوق بوجه دلخواه بشرط عدم در
رشک و تجرع آشنا است و سبب انتعاش حرارت غریزی میدانسته اند
و از صحبت جمعی که احتراز واجب است از آنجمله سفها و بی خرد است و
همچنین صحبت با اراذل و فسقه و حسود و بخیل و بیمروت پسندیده نیست
از جمله سخنان نوشیروانست که با مردم ناآزموده صحبت مدارید و از مردم
کینه ور برحذر باشید و با ابلهان بیهوده مبرید و هر شیوه صحبت چندان
ابرام کرد که گرد ملال بر خاطر نشیند و هزل و مطایبه بسیار اغلب اوقات
بجز

سبب قطع الفت است و بدانکه آشنائی با بیگانه بجهت تنگ نفس قدر
نشناس به از صحبت اقارب است چو این گروه حسد و خصومت اندیشه اند
و صحبت نفاقشان عاری از علیه وفاق است و از آنجاست که گفته اند
الاقارب کالعقارب و بهترین یار آنست که قدیم العهد باشد و یار کامل
عیار آنست که در آئین محبت و صداقت یکدل و یکجهت بوده در جمیع امور
مسخره نوعی نماید که در هیچ حال غبار ملال از وی بر دامن خاطر دوستان
ننشیند و باندک تقصیری از دوستان نرنجد و در حالت تنگدستی از
وی روی نگردانند بلکه در محبت بیشتر کوشد و در اسباب احتیاج بهیچوجه
با وی مضایقه نکند **فصل بیست هفتم در مرارت ادبار** التحق زبون
بخت و ادبار طالع نهایت غم فزاست و صبر و تحمل درین حال اعظم امور است
و چون طبیعت مایل است بحصول آرب و سبب اکثر امراض عظیمه مثل
مالیخولیا و دق ادبار تواند بود خواه از ممر فاقه و خواه از رهگذر دیگر
و علاج این حادثه اذا میسر ابر وجه اکمل آنست که دل بر هیچ امری نبسته
بالکلیه قطع طمع از جمیع مامولات نماید اگر بحسب اتفاق کار بر وفق
مرادش شود نعم المراد والّا بر عدم حصول امور غیر مترقبه متحیر نخواهد
بود و مرد حکیم آنست که در هر شدتی بحث ملاحظه اوضاع خود نموده
صفات غیر مرضیه را ترک کند **فصل بیست هشتم در نتایج خاموشی**

متفق علیه حکماست که سکوت سبب معموری بنای عبادت و راحت روح
و گفته اند راحة الجسم فی قلة الطعام و راحة الروح فی قلة الکلام و چون
کثرت کلام موجب خفت و تحقیرات هرآینه ضدش که سکوت است مایهٔ
حشمت و توقیر خواهد بود از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتنست
فرمود که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو شنو و یک بگوی افلاطون
گوید که قلت عقل آدمیرا بکثرت کلامیکه بوی تعلق ندارد توان دانست
مرد خردمند در آغاز کلام ملاحظهٔ تامش نموده حسن و قبحش را بر محک اندیشه
زند بحکم آنکه چگویم به از تأسف آنکه چرا گفتم هرگز بداغ تأسف و جراحت
ندامت مبتلا نگردد و باتفاق جمهور طول کلام مذموم است **فصل بیست و نهم**
در ذل طمع گفته اند دست در دهان مار کردن و از بیشهٔ گرسنه طعمه
ربودن و با پلنگ خشم آلود هم کاسه بودن آسان تراست که نزد لئیمان
عرض حاجت نمودن و در ذل طمع همین بس است که نزد همچون خودی
یا کمتر بهنگام طلب عجز باید نمود و آنچه مرد را در ترک طمع ضرورست چنانچه
افلاطون گوید چون با جمعی صحبت دارد کلامیکه مشتمل بر اظهار فاقه باشد
بر زبان نراند و اکثر اوقات شادمان باشد نه دل تنگ از عرض حال
نمودن و اظهار صریح و حسن طلب و از کثرت ملازمت احتراز کند
و مرد کامل اگر در حالت عسرت متوسل بدرگاه حق سبحانه گشته از جمیع

ماسوی الله

ماسوی الله قطع تعلق نموده آنچه خواهد از او خواهد و بجز درگاه احدیت
آشنائی در دیگر نکند البته از رنج افتقار نجات یافته بهتر از سایر اغنیا
خواهد شد و صعوبت طمع همین بس که با وجود زردی رخسار آثار خجالت
که در حین سؤال بر چهرهٔ طامع لایح است چنانچه صاحب مروت را تاب
مشاهدهٔ آنحال نیست **فصل سی ام در فتوت** و فتوت بمعنی
جوانمردی است و جوانمردی آنست که نفس را بمرتبهٔ که توانی از خود
شاد گردانی و توانا بودن که فتوت موقوف سخاوت باشد چه سخاوت
کنایه از بذل مال است بمستحق و فتوت عبارت از ایثار نفس و مال است
و همچنین از شجاعت نیز برتر شاید بود چو شجاعت متضمن رفع مضرت
و فتوت مستلزم آنکه با دشمن دگاه باشد که صاحب کمالی در پیش
خود را فدای دیگری نماید و بدانکه فتوت حق نمک شناختن است
و بنکوی قیام نمودن و حقوق اخلاق را فراموش نکردن ❁
فصل سی و یکم در حسن تدبیر نفس ناطقه چون در تدبیر بدن از عمر
کسب معیشت و تدبیر منازل جز بمعاونت تفکر و استظهار تدبیر
عاجز است در حل عقاید هرآینه در امری خوض نمودن از مقولهٔ
حسن تدبیرات و حسن تدبیر صفتی است بغایت مستحسن پس اگر مرد
عاقل در اکثر اوقات این شیوه را مرعی دارد هیچ سنگ عبرت بر پای

مولوی
ای زبان تو بس زیانی مر مرا
چون توی گویا چه گویم من ترا
ای زبان هم آتش و هم خرمنی
چند این آتش در این خرمن زنی
در نهان جان از تو افغان می‌کند
گرچه هر چه گوییش آن می‌کند
ای زبان هم گنج بی‌پایان توی
ای زبان هم رنج بی‌درمان توی
هم صفیر و خدعهٔ مرغان توی
هم انیس وحشت هجران توی
چند امانم می‌دهی ای بی‌امان
ای تو زه کرده به کین من کمان
نک بپرانیده مرغ مرا
در چراگاه ستم کم کن چرا

نیاید مثلاً اگر مرد متلف در آغاز کار تعقل تأمل کند هرگز بداغ
افلاس مفتون نشود و اگر مریض در وقت صحت تصور مرض نماید
برنج خستگی محزون نشود و هم در حالت عسرت و مرض اگر این گروه بحسن
تدبیر گرایند شاید بیامن حسن معاش و لطف علاج هر یک از کدورت
بدر آیند پس مرد باید که در وقت تسلط بلیه و مصایب شداید و ظهور
ملال و غضب سررشتهٔ این مهم را از دست نداده تا در جمیع امور از شر
و ضرر زمانه ایمن گشته غبار ندامت و گرد ملالت بر دامن خاطرش
ننشیند و اکثر اوقات شادمان بوده گوشمال از حوادث زمان نخورد

فصل سی و دوم در شآمت ظلم گفته اند که حاکم عادل مطبوع
همه طبایع است اگرچه جمعی خود را از رشحهٔ معدلت مستفیض بینند
و ظالم مردود تمام نظرهاست اگرچه طایفهٔ از شعلهٔ ظلمش کلهای داغ
بچینند و شاهد است بر صدق مدعا قصهٔ نوشیروان و حجاج که با وجود
رحلت چندین روزگار آن مقبول جمیع ملل است و این مطعون کافهٔ
امم و جمعی از مجتهدین را عقیده آنکه معاونت ظلمه اگرچه تعمیر مساجد باشد
نیز حرامست آورده اند که خیاطی از بزرگی پرسید که من گاهی بجهت
ظلمه رخت میدوزم آیا از معاونین ایشانم فرمود که آن شخص که بتو
سوزن میفروشد معاونست و تو از زمرهٔ کرده جهلات سگو همی تیراه

مظلومان در زمان بهدف اجابت میرسد و خانهٔ وجود ظالم را
چون خانهٔ زنبور مشبک میسازد روزی انوشیروان را پرسیدند
که ترا با وجود چندین ظلم بکدام تجربه بگلشن معدلت راه بردی گفت
روزی یکی را خفته در راهی دیدم ناگاه پیاده در رسید پای بر پای
سگ نهاد بشکست چون پیاده چند قدمی برفت خواب او را در گرفت
و بخفت در این حال سواری پیدا شده اسب را چنان در تاخت که پای
پیاده را هم بشکست و سوار هنوز غایب نشده که دیدم پای اسب او
بسوراخی فرو رفته اسب و گردن راکب در هم شکست مرا از آن روز
یقین حاصل شده که آتش ظلم خانه سوز عمر ظالمست پس همان بهتر که
مرد عاقل در همه امور از ظلم و ستمکاری محترز بوده نباخن بیداد
چهرهٔ مظلومی را نخراشد و تیغ ستم در کین خون بیگناهی از نیام انتقام
نکشد بلکه از عقوبت روز جزا یاد آورده دل ستمدیده را شاد کند والا
هم درین دنیا به بلیهٔ مکافات گرفتار آید و هم در تحقیق رنج آخرت

فصل سی و سیم در مذمت خدعه در جمیع امور خدعه عار است و
موجب انفعال روزشمار و عنقریب اثر شآمت آن بجانب صاحب
خدعه عاید است و گفته اند که در میان مرغان بوم شوم از آنست
که طبعش بخدعه راغبست رهانا که خدعه بسفاهت اشبه است چو خصم

اگر نباده ولی موصوف باشد فریب دادن او از کمال دون همتی است
و خدعه در جمیع امور مذموم است مگر در بعضی محل که اقدام بوی از جملهٔ
کیاست است اول محاربه و دفع شر دشمن کردن که گفته اند الحرب خدعة
و همچنین در طریق تسخیر قلاع و تسلط بر اعدا و رهائی از دست ظالم پس
همان بهتر که محترز باشند با اهل قرابت و ابنای جنس راستی را مرعی داشته
بدروغ و حیله نگرایند **فصل سی و چهارم در ملامت حسد** بدانکه
حسد داغی است بر جبین انسان که صاحب داغ را انگشت نمای خلق
میکند هر آینه اجتناب تمام از شامت او اولی است چه حسد آتشی است
خانه سوز و ناوکی است جگر دوز مرد حسود از شر و ملال ایمن نخواهد بود
حکما گفته اند حسد حاسد را میکشد قبل از وصول بدان چیز که بر آن
حسد برد گویند سلیمان ع از حضرت ایزد متعال عز شانه استدعای
تعلیم کلماتی کرد که موجب سعادت دارین بوده باشد نمود خداوند سبحانه
فرمود ترا کلمه چند بیاموزم که اگر بدان عمل کنی بسعادت ابد مستفیض
شوی کلمه اول آنکه بندگان مرا آنچه در مواجهه نتوانی گفت در غیبت
مگوی که انسان را زشت ترین صفت غیبت است دوم آنکه چون نعمتی
نسبت با احدی واقع بینی بر وی حسد نبری سلیمان گفت سوم چون حسود
ظالمی که بمظلوم شبیه باشد چو حسود ستمکار ترین جبارست بر نفس

خویش اما حسد آنست که متمنی زوال نعمت از دیگری باشی بجهة وصول
خویش بدان نعمت و این بغایت مشئوم است و خداوند از این صفت مذموم
اما اگر مثل نعمتی که دیگری راست از خدای خود خواهی با بقای آن نعمت منعم را
جرمی نیست و آنرا غبطه نامند گویند سه حسد پیشه روزی باهم متفق شدند
که هر یک ما فی الضمیر خود در رذیلی معیار اظهار نمایند نخستین گفت مرا آنقدر
نایره حسد مشتعل است که یک فلس از مال خود را در کف کفایت دیگری
نتوانم دید دومی گفت خود این سهلست مرا حسد بنوعی غالب است که دریغم
آید که دیگری چیزی بدیگری عطا کند سوم گفت شما هر دو در باب حسد
شکسته اید مرا آتش حسد بنوعی است که اگر شخصی بمن چیزی عطا کند
از غصه هلاک میشوم **فصل سی و پنجم در مذمت بخل** بدانکه بخل از
مهلکات است و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که جوان سخی مستغرق
گناه دوست تر است در پیش خدا تعالی از پیر عابد بخیل مخفی نماند که
اصل ظهور بخل حب مال است از این جهت که کسی تا مال بهم نرساند بخل او
ظاهر نشود و حب مال خود مذموم است پس بخل مذموم باشد اگر مرد
سخائی کند تا او را سخی نامند مذموم بود آنرا مرتبه بخل چون ممکن است
که این عادت گردد و او از رذیله بخل خلاص شود و در احادیث مذکور است
که شخصی نزد رسول خدای صلی الله آمد و عرض کرد یا رسول الله من

مرگ را ترسانم حضرت فرمودند که مال داری عرض کرد دارم فرمود
که مالرا پیشتر بفرست تا ترست نماند ازین حدیث مفهوم میشود که کسی
محبت مال نداشته باشد از مرگ نخواهد ترسید پس چون مرض بخل از
از امراض نفسانی است و علاج امراض نفسانی بمعجون علم و عمل میشود
پس علاج بخل نیز بعلم و عمل میشود اما جزو علمی آنست که بدانی که بخل از
جملهٔ چیزهائیست که خدا تعالی وعدهٔ آتش جهنم کرده است چون دانستی
که بخل باعث آتش جهنم است باید از خود زایل کنی با عطای مال اگرچه
به تکلف باشد که آخر بعادت ذاتی تو خواهد شد **فصل سی و ششم
در آفت غضب** بدانکه غضب شعلهٔ آتشی است که برافروخته شده است
از آتش خدا پس هرگاه این آتش بر کسی غلبه کند در وی رگی از رگهای
شیطان بهم میرسد چون آن ملعون مخلوق از آتش است و فرو نشاندن
شدت این آتش از مهمات دین است پس باید بهر نوع که باشد غضب
از خود دور کند تا ایمان بسلامت ماند ازین جهت که رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که فاسد میکند غضب ایمانرا چنانکه فاسد میکند
صبر عسل را بدانکه آفت غضب بسیار عظیم است بواسطه آنکه
سبب زدن و دشنام دادن و آزار مردمان بحسب زبان و غیر اینها
میشود در ظاهر و سبب حسد و شماتت و غم خوردن بخوشحالی مسلمانان

و غیر اینها میشود بجب باطن و جمیع اینها و مانند اینها از مهلکات است
واجبست ازالهٔ آن از خود بریاضت نفس مگر مقداری از غضب
واجب است والا واجب ازالهٔ تمام غضب اخلاق ذمیمه بسیاری
بهم میرسد و غضب نیز باید که تابع شرع و عقل شود و بحکم ایشان
محکوم باشد **فصل سی و هفتم در حب جاه** رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمودند که حب مال دنیا و جاه میرویاند در دل نفاق را چنانکه
میرویاند آب سبزی را بدانکه حقیقت جاه و طلب استیلاست و واداشتن
خلایق را بحب مراد خود و صاحب شدن دلها و ازین جهت که گفته اند
حب جاه زیاده بر حب مال است که مال با جاه زود بدست میآید اما
اما جاه با مال دیر بدست میآید بر وجهی دیگر آنکه چون انسان از عالم بالاست
و جاه علوی دارد و پس انسان بالذات مایلتر باشد بطلب جاه از طلب
مال بدانکه مراد از بلندی که در اینجا مذکور شد بلندی بحسب کمالات نفسانی
است پس معلوم شد که نفس را کمال حقیقی میباشد که سبب سعادت
ابدیست و کمال وهمی نیز میباشد که آن زیادتی بر خلق الله است در دنیا
و آن سبب شقاوت ابدی میشود **فصل سی و هشتم در حب دنیا**
که حب دنیا سر جمیع گناهانست و دنیا همین عبارت از مال و جاه نیست
بلکه مال و جاه دو شعبه اند از دنیا و دنیا را غیر از اینها شعبه بسیار است

مجمل آنکه دنیا عبارتست از حالت پیش از موت و آخرت عبارتست
از حالت بعد از موت زیراکه هر حالتی که پیش از موتست جوزد دیگریست
و دنیا مشتق از دنوّاست یعنی نزدیکی پس مناسب افتاد که حالت پیش
از موترا دنیا نامند و حالت بعد از موترا آخرت بدانکه چون مراد از خلقت
اشیا ظهور عظمت و کمال قدرت حضرت باریتعالی بود بقدر امکان
و این غرض بظهور نمی پیوست تا انسان مخلوق نمیشد از برای آنکه دریافت
عظمت و کمال قدرت حضرت باریتعالی بقدر امکان موقوف بود بر آنکه
کلیات و جزئیات چنانکه هستند یافته شوند و این ممکن نبود مگر در مخلوقی که
جهت روحانیّت و جهت حیوانیّت داشته باشد تا درک کلیات و جزئیات تواند
کرد و ترکیب چنین را انسان نام کرده اند پس غیر انسان دیگری نتواند تحصیل
معرفة الله کرد زیراکه هیچ موجودی غیر از انسان تحصیل مجهولات نتواند
کرد زیراکه موجوداتی که غیر انسانند یا کمالات ایشان بالفعل است و آنچه
معلوم ایشان نباشد دیگر از برای ایشان معلوم نخواهد شد بکسب یعنی بقدر
دانشی که دارند در ایشان مفصّلست و در ایشان چیزی مجمل پوشیده نیست
که آهسته آهسته بظهور پیوندد و آنچه بر ایشان پوشیده است بخودی خود
درک آن نتوانند کرد مگر بالهام الهی شود یا بعضی از جزئیات از برای ایشان
مدرک میشود و راهی بکلیات ندارند و آنها که دانش بالفعل است ملکها

و آنها که بعضی از جزئیات دانند و غیر آن کسب کردن نتوانند حیوانات
غیر انسانند و جمادات هیچ ندانند و اما حال انسان چنانست آنچه ممکن بود
که مخلوق داند جمیع را در آن جزو انسان که روح و نفس ناطقه و دل و جان
گویند مجملا درج کرده اند و ازین مرتبه گفته است رسول خدا که کنت نبیا
و آدم بین الماء والطین و ازین مرتبه حضرت باری تعالی خبر داده است
که علّم آدم الاسماء کلها و ظاهر از زمان سؤال الست بربکم زمان همین
مرتبه است پس چون آنچه از دانش ممکن بود جمیع را مجمل در یک جزو انسان
درج کرد پس هر فردی از افراد انسان را ممکن باشد که آنچه ممکن باشد دانستنش
داند و آنچه در وی پنهان گذاشته اند بظهور آرد و آنچه مجمل بود مفصل کرداند
با عانت جزو دیگر که آنرا تن خوانند و در تن دریچهای حواس بر عوالم
گشوده اند و قوای و اعضای چندی که لازمهٔ این کار بود بر وعطا نموده
و فرموده اند که هر کدام از اینها را در موقع خود صرف نماید مثلاً واهمه را
در توهمات باطله صرف نکنند که تابع شیطان خواهد بود و بواسطهٔ
مصلحت چندی که خود میدانست لذت نفسانی چندی نیز در آن ترکیب
درج کرد که گاهی بقدری که احتیاج باشد لذت برد الحاصل آنچه در کار
بود بطریقی در و پنهان کردند اما چون نظام کل را حرکتی لازم بود و
ارتکاب شر قلیلی جهت نفع کثیر قصوری نداشت در آن حرکت پاره از اعضا

و قوی و حواس که آلت اکتساب نفس بود نظر بافراد انسان در تمام ابدان
اختلاف پذیرفتند پس افراد انسان نیز در اکتساب پذیرفتند و مراتب مختلف
شد امّا قوی چنانست که بدن مثالی نفس را تمام میکند بهر حال تا روح
این قالب و تن را دارد کسب تواند کرد و این مدت را دنیا گویند و
وقتی که تن فنا شد روح را فنا نباشد آن زمان را آخرت خوانند آنچه
از معرفت درین نشاء تحصیل کرده است راحت روحانی و الم جانی او
خواهد شد سؤال اگر گوئی که از تقریر شما چنین معلوم شد که نفس پیش
از بدن بوده است و شیخ در شفا اقامت برهان کرده است بر آنکه
نفس حادث است بحدوث بدن جواب بدانکه تحصیل این نوع مطالب
به براهین حکمی از عالم صید کردن عقاب با دام عنکبوت یعنی در رزو دریدن
نسیم تحقیق تارهای مقدمات آن برهان ضعیفتر است از تار عنکبوت
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود سؤال
اگر گوئی که بنا بر آن که شما فرمودید برهان باطل خواهد هرگاه باعتماد
به برهان نکنیم پس تحصیل عقلیات بچه نوع میشود پس حکما بلکه عقلا جمیعاً
غلط کرده اند باآنکه مشاهده میکنیم اکثر مطالب را می بینیم که ببرهان حاصل
شده است و این شیوه بمرتبه رسیده است که انکار آن مثل انکار بدیهیات
بواسطه آنکه بعضی از براهین را مشاهده میکنیم که مقدمات آن از آهن محکمتر است

باشد

پس ثابت شد گفت که پای استدلالیان چوبین بود محقق نماند ازانکه
گفتیم که پای استدلالیان چوبین بود یعنی لغزنده است و اکثر آن از ثابت
دور است نه آنکه هیچ تمام نمیشود حاصل آنکه مطالب غیر معلوم بر دو قسم است
نقلی و عقلی آنچه نقلی است باخبار صادقه دفع جهل آن میشود و آنچه عقلی است
آن نیز بر دو قسم است یک قسم آنست که عقل تنها در استعمال آلات خود احتیاج
بچیزی دیگر ندارد و یک قسم آنست که عقل بخودی خود یا باعانت آلت
کسب آن نتواند کرد بلکه موقوف بچیزی دیگر که تائید الهی است یعنی بی آنکه
عقل ترتیب مقدمات دهد مطلب از مبدء فیاض فائض میشود و درین
عقل طوری دارد انسان که بشناسد مبدء و اسرار پنهان و این نیز بر سه
قسم است اول آنکه در مرتبه خود تمام است آن مرتبه نبوت است که نبی
بی آنکه ترتیب مقدمات دهد یا آنکه تضرع او ریاضتی دهد و بی آنکه در
خواب دیده باشد آنچه خواهد از مبدء فیاض باو میرسانند اینکه گفتیم که
نبی را بی ریاضت آنچه خواهد معلوم میگردد این معنی ندارد که انبیا ریاضت
نمیکشند بلکه ریاضت میکشند از جهت آنکه راحت دنیا عدم راحت
آخرت است نه جهت آنکه کسب مجهول کنند و اوصیا اقتباس از انبیا
کنند و صفت انبیا متصف شوند و قسم دوم آنست که بنفس ریاضت فراغ
تا آنکه موانعی که از جهت حرکت نظام کلی واقع شده بود فی الجمله دفع کند

وقابل پرتو تایید گردد و مجهول را که عقل بدون این شیوه نمی تواند کرد
کسب کند اگرچه در این راه نیز اغلاط بسیار است و در راه زن بی شمار اما باین
طریق مطالب چندی می توان کسب کرد و برهان کسب کردن آن نتوان
فی الجمله سربسته بیان شد قلیلی از آن مبین کردایم مخفی نیست که در توحید
قوت دریابنده است از همه بالاتر عقلست و ظاهر است که آنچه یابد بصر
نتواند یافت و آنچه بصر یابد سمع نتواند یافت همچنین هیچکدام از اینها
آنچه را دیگری یابد او نتواند یافت حتی عقل که سلطان همه است هرگاه
خواهد که رنگی را معلوم خود سازد بی آلت بصر نتواند معلوم ساخت پس
چرا ممکن نباشد که چیزی باشد که عقل بخودی خود یا باعانت آلات
نتواند یافت بلکه موقوف باشد بریاضتی تا پرتو تاییدی در او افتد
و آن مجهول او را از آن ریاضت معلوم گردد بدون ترتیب مقدمات
سؤال از گفته شما چنین متوهم میشود که کسب پیغمبری بریاضت توان
کرد جواب بدانکه وهم از جمله لشکر شیطانست گوش بگفته او مکن
اگر خانه تاریکی بپرتو آفتاب روشن شود آنخانه را آفتاب نتوان گفت
اما روشن بآفتاب توان گفت هرگاه کسی بریاضت نفس خود را آشنای
انبیا و اولیا سازد و از پرتو نور ایشان خود را نورانی گرداند دعوی
نبوت نخواهد کرد و اگر وهم او را بر او دست تنگ اندازد جان

آدمی

دعوی بسبب فنای ابدی و شقاوت دایمی او خواهد شد بیت چونها
تو نشود هر که بشغل تو زند دست ... زن مرد نگردد بنکو بستن دستار
قسم سیم آنست که شخصی بعادت صلاح و تقوی و دیانت و امانت
و انقیاد امور دینی او را حالتی بهم رسد که اکثر یا قلیلی از مطالب سعادت
مرتبه او در خواب ظاهر شود و این را رؤیای صادقه خوانند که بعضی
از مؤمنان را ظاهر شود و از این جهت که در اخبار واقع شده است رؤیا
یکجزو از هفتاد جزو نبوتست از آنچه گفته شد از هیچکدام خلاف دین و شرع
لازم نیاید اما جمعی هستند که شیطنت را وقت طبع و سجانی نام کرده اند
مطلب ایشان به بحث و مجادلت نه تحقیق و محقق را از ایشان باک
نیست و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب
مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون
چون معلوم شد که انسان مرکبست از دو چیز یکی نفس و دیگر تن و نفس
از عالم ملکوتست که باقی است بعد از فنای بدن و بوده است
پیش از بدن و از بودن نفس پیش از بدن قدم نفس را نفی که
لازم نیست و جزو دیگر که تن باشد از عالم شهادتست و عالم کون و فساد است
و فنا بر او راه دارد بلکه بزودی فانی خواهد شد بلکه هر آنی در نقصان است
اما تا باقی است نفس را در زمان بقای او که عبارت از دنیاست

معارفی که باعث سعادت ابدی اوست حاصل میشود باین معنی که نفس
در زمان بقای بدن بآلت بدن کمالات کسب میکند بعد از مفارقت
بدن که آن حالت را آخرت گویند آن کمالات صورت نسبه راحت او
میشود و بسبب آن شناخت قرب الهی بهم میرساند ولذت قرب را
درمی یابد و اگر در زمان بقای بدن تحصیل معارف نکرد و بواسطه آنچه مخلوق
شده بود بجای نیاورد در شقاوت ابدی خواهد ماند از این جهت گفته
شده است که دنیا مزرعه آخرت پس بنابرین واجبست حفظ کردن تن
تا بسبب طول بقای او شاید نفس معرفتی که از جهت آن مخلوق شده بود
تحصیل کند و بقای تن را ناچار از سه چیز مسکن و ماکل و ملبس و تحصیل
این سه چیز لازم داشت صنعت چندی را مثل بنائی و جولاهی و آهنگری
و صنایع دیگر که لازم اینهاست و همچنین لازم داشت علوم چندی را
مثل طب و غیر آنها و بواسطه حفظ نوع احتیاج شد به نکاح و تولید و حفظ
ولد پس بسبب این نوع احتیاجها در میان افراد انسان نزاع و جدال
بهم رسید و نزاع و جدال لازم دارد مهلکات را یعنی چیزهای که مانع
معرفت گردند مثل حب جاه و مال و بخل و حسد و کبر و ریا و غیر اینها
و در زمانیکه تن و نفس گرفتار اینها اند آن زمان دنیا است که آنرا
دار الغرور گویند یعنی جائی و مزرعه که زیور و غیر از قوت و شقاوت
آنی

قوتی دیگر بهم نرسد پس محتاج شدند سلطان عادلی که احتیاج بکسب
نداشته باشد بلکه بتائید الهی مؤید شده باشد یعنی در حرکت نظام کلی اورا
مانعی بهم نرسیده باشد که باعث جهل او شود تا قاعده عادله در میان ایشان
بگذارد تا آن قاعده ازالت مهلکات و تحصیل منجیات کند و آن سلطان
عادل پیغمبر زمانست که قانون اوامت آن زمان نجات یابند تا بعد از
مفارقت بدن که زمان آخرتست سعادت یابند پس فی الجمله ترا معنی
دنیا و آخرت و تن معلوم شد که همچنانکه دنیا مزرعه سعادت آخرتست
همچنان مزرعه شقاوت آخرت هم خواهد بود از این جهت در حدیث واقع
شده است که دنیا سرجمیع خطاهاست پس دنیا را یعنی زمان بقای
تن را دو جهت بهم رسید از یکجهت نفس رستگار خواهد بود و از جهت دیگر
زیانکار حاصل آنکه چون خدای تعالی نفس را مقارن بدن کرده
و آلات و قوی برای او کرامت کرده خواست که قدر و منزلت انسان را
بر کروبیان مبین سازد و بر ایشان خاطرنشان کند که در ترکیب انسان
چها نهفته است شیطان را در رگ و ریشه انسان جای داد تا مانع
شود انسان را در صرف کردن قوی و آلات را در آن چیزها که از
برای آن خلق شده است و بانسان امر کرد که گفته او را گوش کن
و آنچه ترا از برای آن مخلوق شده بجای آور تا ترا بجهت این بندگی سرافراز

هر دو عالم سازم و اگر شیطان بتو زور آورد تو از یاد ما و ذکر ما فارغ مباش
و تو به را شعار خود ساز تا سرافراز هر دو عالم گردی ازین جهت که گفته اند
خواص انسان افضلند از خواص ملائکه و عوام ملائکه افضل اند از عوام
انسان **سؤال** من حیرانم که اینها چیست که تو دهم جای شیطان را چرا خلق
میکرد و چرا انسان ضعیف را بدست او میداد **جواب** جان من تو خویش
ازین تاب نداری که باعیش ازین پرده از روی کار بردارم **تمثیل**
هرگاه خاصیت بسیار و نفع بی نهایت تعلق گرفته باشد تا آب گردد شکر
البته هرگاه که شکر را آب کنی صافی و دردی خواهد داشت و از هر کدام
کاری آید دیگر سؤال مکن که جواب ندارد بلکه ملال آرد محقق نماند که
تعلق نفس بر اشیا نا بر مصلحتی است و مطلقا مذموم نیست مثلا تعلق
نفس بزمین از برای مسکن و بر معادن جهت تصحیح آلات و بر نباتات جهت
مداوات و بر حیوان جهت اکل و مرکب و بر افراد انسان جهت منکح
و مشاورت بقدر احتیاج و زیادتی آنچه دست دهد باید که صرف محتاجان
کند و دل خود را زیاده بقدر احتیاج بر اجزای دنیا نه بندد و اهل دنیا را
و اهل دنیا را دوست خدا اند بلکه مالک و اند و خود تا تواند سعی
بلیغ نماید که تصرف در زیادتی نکند بلکه واگذاشته تا محتاجان صرف
کنند و کسانی که عمر خود را صرف تدبیر دنیا کرده اند و منزل اصلی فراموش

کرده اند کسانی را مانند که در راه حج عمر خود را صرف فربه کردن شتر و صرف
تزئین و ترتیب اثاث منازل کنند و غافل از گذشتن محمل نشینند یکبار
خبردار شوند که محمل عمر رفته است و علاجی بجز هلاک شدن نمانده است
تفاوت آنکه در ینوقت آن شخص در راه حج هلاک شود هلاک بدنی یعنی
نفس قطع تعلق از بدن او خواهد کرد اما در مشغول بودن دنیا هلاک روح
که شقاوت ابدیست خواهد گرفتار شد پس باید که عاقل غافل ننشیند
و همیشه تنبیه نفس کند تا فریب دنیا نخورد و فریب دنیا بسیار است اول
آنست که دنیا خویشتن را بتو نماید چنانکه پنداری که خود ساکن است
و با تو قرار گرفته است و او از تو گریزان باشد در نهایت سرعت
و تو ندانی جستن او را ازین جهت که حکمای فرس دنیا را جهان نام کرده اند
یعنی جهنده است و هیچ قرار ندارد و عمر تو هم منزلیست از منزلهای دنیا
و عارفی از دنیا ماهی بی بنیاد دنیا و هر روز خشتی میافتد تا خبردار شده
فنای مطلق شده است دوم آنکه گذشتن وی هیچ معلوم نمیشود
چون حرکت فلک در روز که بر تو حرکت آن هیچ ظاهر نیست و هر دمی
چندین هزار فرسنگ حرکت میکند سیم آنکه خود را چنان نماید که دوست
تست با تو ساخته است و با تو خواهد بود و بغیر از تو کسی دیگر نخواهد
لهذا بازی خورده میگوئی که خانه من و باغ من و زن من اما نیاتم

برهم زده ترا وداع کرده بدشمنی که نخواهی نگاه بر آنها کند چسبیده است
چهارم زن نابکار معنده است مردان را یعنی کسانی را که سالها در تزهد
زده اند و گفته اند که ما ترک دنیا کرده ایم بنوعی بر خود غرور کند که
تا خبردار شده عاشق و شیفته او شده باشند بنحوی که جان خود را
در راه او نثار کرده باشند در اخبار است که عیسی دنیا را بصورت
پیره زنی دید گفت چند شوهر کردی گفت در عدد نیاید گفت همه مردند
یا طلاق دادند گفت همه را کشتم گفت من عجب از این احمقان دیگر دارم
که می بینند که تو با دیگران چه میکنی باز بتو رغبت میکنند و عبرت نمیگیرند
و امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است که من دنیا را مطلقه ساخته ام
سه طلاق یعنی بر خود حرام ساخته ام پنجم آنکه ظاهر خویش را بانواع
بهجت آراسته دارد و باطن خود را که منبع بلا و محنت است پوشیده
تا جاهلان که از باطن او غافل باشند گرفتار دام بلای او شوند
ششم آنکه دنیا اشتغال خود را یکبار رگی نمی نماید تا مبادا از وی رو
گردان شوند بلکه در اول سهل و آسان مینماید آهسته آهسته میکشد تا تمام
عمر تا آنکه عمر بسر آید و کار دنیا همچنان ناساخته بماند مبادا اگر نا امید
شوی از دنیا چونکه دانستی که مذموم و مهلک است که این دنیای مذموم
مهلک بغیر از مزرعه آخرت است مخلوق شده است از برای آنکه تو در آنجا

خود را از آن برگیری و زیادتی را بمستحقان واگذاری و بخل که شعار [illegible]
شعار خود نسازی و دلایلی که نفس بر تو عرض کند بواسطه ضبط زیادتی جمیع را
از خود رد کنی غافل مشو که آنچه ترا بالذات در کار است و از تو جدا نمیشود و خود
بالذات بکار تو آید علم است و عمل اگرچه عمل خود نماند اما اثر او با تو باقیست
و بعضی از اشیا نه خود با تو ماند و نه اثر آن اما معین علم و عملند مثل مسکن
و ملبس و ماکل ضروری و غیر اینها جمیعا مهلکند الحاصل که اهل دنیا کسانیرا
مانند که در کشتی نشسته باشند و بر روی آب گذران باشند تا بمکان مقصود
رسند و در میان دریا خدا تعالی جزیره خلق کرده که خلق از آن جزیره
احتیاج برگیرند و روان شوند چون کشتی بجزیره رسید ملاح آواز بلند سازد
و گوید که از کشتی زمانی بدر آیید و زاد خود برگیرید و اکتفا باحتیاج کنید و دل
بر شکفتگیهای جزیره مبندید که سبب هلاک شما میشود پس جمعی قلیلی
که احتیاج باشد اکتفا کنند و زود خود را بکشتی رسانند و جای وسیع
و مکان خوب از کشتی بدست آورند و بعضی دیگر خود قلیلی که توانند
بر دارند و آنچه توانند بیارانی که بدست ایشان چیزی نیفتاده بود
قرض دهند تا در منزل بستانند و بعضی قلیلی توقف کنند و بیشتر برگیرند
و دیرتر بکشتی در آیند جائی از کنار کشتی بدست آرند و بعضی دیگر حیران
الوان اشجار و انواع اثمار و خوش آیندگی نغمات طیور و ترادت

ریاحین و ازهار کردند و گفتهٔ ملاح را فراموش کنند و در آن جزیره توقف
کنند و در وقتیکه بر گردند کشتی نیابند و در همانجا هلاک شوند اگر کسی گوید که معنی
دنیا داری آن نیست که کسی صاحب مال دنیا باشد بلکه دنیا داری اینست
که محبت آنچه دارد در دل خود جای داده باشد و شیفتهٔ آن شده باشد بلکه
این کلام حق است در نفس الامر امّا آنکه گوینده است آیا صاحب این کلام است
یا نه دانستن آن مشکل است و طریق شناختن آنست که نظر کنی که گویندهٔ این
کلام اگر حال او بنوعیست که هرگاه از احوال محتاجی خبردار شود کفاف
احتیاج او نکند و منظور نداشته باشد که آشناست یا بیگانه و آنچه احتیاج
اوست کم است یا بسیار قیمتی دارد یا نه اگر جائیکه قدر احتیاج خلق بمرتبهٔ
رسد که جمیع آنچه دارد کفاف ایشان کند که هیچ از برای خود نگذارد جمیع را
عطا کند و هیچ بخاطرش نرسد که من چه خواهم کرد و ازین شیوه بسیار شاد و
وشکر گویان باشد او صاحب این کلام است و در گفتهٔ خود صادق است
و یقین چنین کسی از اهل دنیا نیست امّا اگر دیناری از مال را بجان برابر داند
و در تحصیل مال نهایت تدبیر بجای آورد و در وقتیکه تکلیف کنی که دیناری
بدرویشی بذل کن صد دلیل از برای حفظ مال و استحسان ندادن آن دینار
بیان کند و صد دلیل دیگر بعدم استحقاق و فسق آن درویش مذکور
سازد و او صاحب آن کلام نیست و اگر دعوی این حال کند کاذب خواهد بود

اگر گوید در شرع منع مالداری نکرده اند و جمع کثیری از اصحاب نهایت
اموال داشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع دنیاداری ایشان
نکرد و از ائمه علیهم السلام مرتکب دنیا شدند در جواب بگو امّا ائمه علیهم السلام
که میگوئی مال داشتند نگوییم که افترا میگوئی بر ائمه علیهم السلام آیا ممکن بود
که محتاجی بر ایشان بگذرد که ایشان از دنیوی چیزی داشته باشند و رفع
احتیاج او نکنند یا نه اگر میگوئی که ممکن بود خلاف میگوئی و تهمت
بر ایشان علیهم السلام میکنی و اگر میگوئی که ممکن نبود خوب استحقاق
این حالت خود سابقا گذشت و امّا آنکه گفتی که حضرت صلی الله علیه
و آله منع اصحاب نکرد تو زبان حضرت ندانی و حقیقت و گفت او
نشناسی اگر فی الجمله خبردار میبودی میدانستی که وجوب زکات
و سنت بودن بعضی از آن و تاکید در اعطای صدقات چه معنی
دارد مع هذا اگر کسی مصاحبی داشته باشد و شاطری داشته باشد
اگرچه منع شاطر از شاطری نکند امّا بمنزلهٔ مصاحب هم نمیداند
احمق ترین کسانیکه دعوی دانش کنند و در نفس الامر عالم نباشند کسانی اند
که دلیل از برای خوبی حب دنیا گویند نشنیدی که رسول صلی الله علیه و آله
گفت مثل اهل دنیا مثل کسی است که در روی دریا رود آیا ممکن است
که کسی که در روی آب رود و پایش تر نشود لهذا فرموده اند که سلیمان

باانکه پیغمبر خداست چون چیزی از دنیا با او بود دولت چهل سال بعد از انبیا
علیهم السلام داخل بهشت خواهد شد و امیر المؤمنین علیه السلام نوشت بسلمان
فارسی مکتوبی که مضمونش این بود که سلمان مثل دنیا مثل مار است پس از آن
گریزان باش هر چه از آن ترا بشگفت آورد روی از آن بگردان که بیوفاست
با تو نخواهد ماند و غم چیزی از چیزهای دنیا بر خود راه مده که چیزی با کسی نماند
عاقل غم آن نخورد و هر چیزی که از دنیا با تو مهربان تر باشد تو از آن
گریزان تر باش بدرستیکه صاحب دنیا هر چند از چیزی مطمئن باشد زود
از او گردد بر او خواهد رسید عیسی علیه السلام گفت مثل اهل دنیا مثل نوشنده
آب دریاست که هر چند بیشتر خورد بیشتر تشنه شود تا آنکه هلاک شود و گفته اند
که مثل دنیا مثل خانه ایست که صاحب آنخانه آنرا جهت مسافران آماده کرده
هر کس وارد آنخانه شود باید حظ خود برگیرد و از آن منتفع شود و واگذارد
برای کسیکه بعد از او می آید و دل بر آن نبندد هر کس از مستردین که این
قانون را دانست وارد آنخانه شد و حظ خود برگرفت و راه خود رفت محظوظ
شد بی خجلتی از آنخانه بیرون رفت و بخیر و خوبی بمنزل رسید و هر کس که قاعدهٔ
آنخانه ندانست و دل باسباب آنخانه بست و در و دیوار خیال نشست و خود را
صاحب آنخانه دانست یقین که صاحب آنخانه او را بخواری و خواری از آنخانه
بیرون خواهد کرد و او بخجالت و خواری تمام بمنزل خواهد رسید کسیکه نفس خود را
لمن فوز

شناخت و خدای خود را شناخت و حقیقت دنیا و حقیقت آخرت دانست
یقین خواهد کرد که جمع میان محبت دنیا و آخرت ممکن نیست و اخبار و احادیث
بسیاری درین باب مذکور است بلکه میتوان گفت که قریب ثلث قرآن در باب
مذمت دنیا و اهل دنیاست لهذا بعضی از عباد که این چهار معرفت حاصل
کرده اند قطع علایق از دنیا کرده اند مطلقا دنیا و آنچه در اوست بر نظر ایشان [illegible]
امّا این جماعت از کبریت احمر کمتر بدست آیند و بعضی دیگر مقابل این جماعت اند
بعضی تمام عمر در تحصیل دنیا اند و کار آخرت از دست داده اند و همهٔ اوقات
خود صرف قانون دنیا کنند و ضبط قانون دنیا را از ترقی و نیک نام شمارند
و گویند کسی باید که از ترقی خود بیرون نرود و غافلند که ترقی ترقی آخرت است
و ترقی دنیا ترقی قهقرا است و این طایفه از کثرت شغل دنیا مطلقا آخرت
و اهل آخرت و مجالست و الفت ایشان را فراموش کرده اند بلکه در مجلس
که از فقرا در آنجا باشند نفرت دارند از آن گریزانند و علی الدوام در سازکاری
ترقی مانده اند مثل ایشان مثل وحشی است که تا ممکن باشد در جلا و صفای
پوست خود سعی تمام نماید تا آنکه پوست از سرش بکنند پس همان صفای پوست او
بلای جان او شود و این طایفه بجایی رسانند که بغیر از اقرار بزبان بهره دیگر
از ایمان نداشته باشند مگر آنکه این طایفه اگر بهمین قرار از دنیا بروند حال
ایشان ... دیگر جماعتی اند که صورت صلاحی دارند فی الجمله مایل بدست آوردن

و میخواهند که از اهل آخرت باشند این جماعت دو طایفه اند طایفهٔ اول
آنکه آنانند که مالی بدست آورده اند و میدانند که مال دنیا وفائی ندارد
امّا از دست نفس خود عاجز مانده اند و از عهدهٔ او بیرون نمی آیند و میگویند
که ما عاجزیم و اکثر اوقات از حضرت باریتعالی نجات ازین ورطه طلب
میکنند این گروه آخر توبه خواهند کرد و آتش ندامت چرک آلودگی را
از لوح دل ایشان خواهد زایل کرد و اگر توبه نیز نکنند ممکن است که همان تأسف
و تحسر دایمی باعث نجات ایشان شود و طایفهٔ دوم آنانند که در ظاهر لباس
لباس صلحا پوشیده اند و کار اهل آخرت میکنند امّا در باطن مطلب اصلی
ایشان کسب مال و وجاهت و اینکه در لباس اهل آخرت درآمده اند
سبب آنست که این شیوه دام راه کسب دنیا کنند چون عوام را نظر در ظاهر است
و از پی حقیقت یکی از ایشان نمیروند چون ظاهر او را بینند اعتقاد کنند که این
مرد از اهل آخرتست گرفتار و شیفتهٔ او گردند و دل از دست بدهند
و آنچه ممکنشان باشد از مال دنیا نثار او کنند و باین سبب او صاحب
مال و جاه گردد پس درین هنگام بعضی از عوام را بخاطر رسد که این مرد
اگر از اهل آخرت باشد چرا این قدر در کسب مال و جاه سعی مینماید لهذا
برای دفع این توهم اکثر اوقات دلیل چندی بر استحسان دنیا بیان نماید
و اگر یکی از ائمه علیهم السلام در چیزی از زمان خود بسبب مصلحتی که خود دیده است

مرتکب یکی از فروع دنیا شده باشد چنانکه لباسی از لباس اهل دنیا
پوشیده باشد یا کلامی از او سرزده باشد که فی الجمله از آن استحسان دنیا
توان فهمید آن شیوه با آن کلام را نقل مجلس خود ساخته اکثر صحبت
عوام نقل کنند تا عوام گویند که ارتکاب شیخ بدنیا بسبب خسارت شیخ
نیست و اعتقاد از او زایل نکنند بلکه پی روی او کرده در کسب دنیا نهایت
سعی نمایند این شیخ با آنکه ضالّ بود مضلّ نیز میشود و خدا تعالی نگهدارد
ضعفای عوام را از دام این شیخان عنکبوت طبیعت اگر پرسی که ما
عوامیم و عوام را لازم است که علما و مشایخ را معزز دارند و آنچه
از دست ایشان برآید در باب علما و مشایخ تقصیر نکنند و شما ما را دل
سرد گردید از محبت ایشان و ما در عبادت اقتدا با ایشان کرده ایم پس
کرده های ما جمیعاً باطل است جواب بشنو که ترا لازم است که سعی کنی
در تحقیق احوال کسی که میخواهی در عبادت پیروی کنی چنانکه گفته اند
ای بسا ابلیس آدم شکل هست پس بهر دستی نشاید داد دست
تو بحسب مقدور سعی در شناخت او کردی و اقتدا نمودی اگر بعد از مدتی
خلاف آن ظاهر شود تو خاسر نیستی بلکه تو ثواب میبری اگر او یهودی باشد
و تو مسلمان و در حال او دنیا یافته باشی که او یهودیست چنانکه در احادیث
مذکور است و اگر قاعده خواهی که اهل آخرت را بشناسی بدانکه مرد ا

که در طلب دنیا سعی ننماید یعنی آنچه بدست او آید با آنکه هیچ احتیاجی نیست او را
بدان مال از برای صرف یومیه یعنی صاحب مؤنت سال است و آن مال را
صرف فقرا نمیکند بر تجمل میافزاید و بسبب تجبرات دنیا میاندوزد و ذخیره
میکند این چنین مردی بیشتر آنست که اهل دنیا است و اجتناب از او رواست
و اگر نه چنین باشد بلکه آنچه بدست او آید مؤنت سال خود را نگهدارد
و تتمه را صرف فقرا کند او یقین که صاحب دانش خود است

فصل سی و نهم در مذمت ریاست و در حدیث نبوی صلی الله علیه
منقولست که ملائکه عمل بندهٔ ریاکار را بالا برند در نهایت شگفت ندا آید از خدای
عز و جل که برگردانید آن عمل او در سجین که او عمل از برای من نکرده است از این حدیث
معلوم میشود که اعمال در آن فنا مجتمع میشوند و مهیا میکردند تا صاحب خود را
ملاقات کنند و فرموده‌اند که ریا شرک اصغر است بدانکه حقیقت ریا طلب
منزلتست در دلهای خلایق از راه عبادت و اعمال خیر و آنرا شقوق بسیار است

اول ریا از جانب بدن و تغییر در هیئت آن یعنی جمیع بدن را یا بعضی
از بدن را نیکو نمودن که بسبب آن در دل مردمان جای کند مثل
بدن را ضعیف وا نمودن تا دلالت بر کثرت عبادتی کند مثل احیای
شب یا روزه گرفتن بسیار و باین سبب خواهد که در دل خلایق جای
کند و اظهار حزن در وقتی که قلیلی از خلاف دین واقع شود تا دلالت

کند که

کند که نهایت اهتمام در امر دین دارد و در مجالس سر بجیب تفکر فرو بردن
تا دانند که هیچ وقت فارغ از فکر نیست و لبها جنبانیدن تا دلالت بر کثرت
روزه کند و آواز باریک بر آوردن تا دلالت بکثرت مجاهده کند
و چشم برهم گذاشتن تا دلالت بر حضور فکر کند و بتانی راه رفتن و در مجالس
بنوعی نشستن که دلالت بفضل و کمال کند و پیشانی بر خاک مالیدن تا دلالت
بر کثرت سجود کند و غیر اینها **دوم ریا در لباس** مثل سفید پوشیدن
و عمامه شوشه پیچیدن و پای مسح و جوراب پوشیدن و در هر زمان
هر لباسی که اتقیا پوشند مداومت کردن و در نماز ردا بر کتف انداختن
و التزام تحت الحنک کردن در نماز و غیر اینها **سیم ریا** در قول مثل اقوال
واعظان و مدرسان که در گفتگو با بیان استادان و شیخانی که دیده اند
و بنوعی کلام بیان کردن که دلالت کند بر آنکه با هیچکس این تحقیق نکرده است
و آواز باریک کردن تا دلالت بر حزن کند و گفتگوی بسیار در باب امر
معروف و نهی منکر کردن تا دلالت کند بر آنکه اهتمام تمام در امر دین
دارد **چهارم ریا در عمل** مثل تطویل در رکوع و سجود و سعی در تحسین قرائت
و سبحه در دست گردانیدن و لبها جنبانیدن با دل فارغ بودن
از ذکر بلکه در تدارک دنیا بودن بلکه در فکر ایذای خلق الله بودن
و آب چشم روان ساختن و دل را از نم اخلاص خشک گردانیدن

و تصدقات در نزد خلایق دادن و در خفیه شکایت از حضار کردن که ما را
نگذارند که چیزی در کیسه داشته باشیم و هر گاه تکلیف نمایند که با ایشان
اکل نماید اظهار کند که صایم است و غیر اینها **پنجم ریا که نظر بغیر ظاهر
شود** مثل بسیار کردن شاگردان یا سعی کردن در آن که خلایق بسیار
بشنیدن موعظه آیند و سعی نمودن بر آنکه خلق بسیار بدرگاه وی متردد
نمایند خصوصاً از جماعتی که مشهور باشند و مصاحبت با علما و صلحا و مشایخ
کردن و بدیدن کسی رفتن و نوعی اظهار کردن که خانهٔ ترا مشرف ساخته ایم
اگر در آن روزها صاحب خانه را خوشحالی واقع شود اظهار نماید که از قدم
ما بود و اگر کسی اعتباری داشته باشد بدیدنش آید اظهار خواهد کند
که بود اثرها باید که مترتب شود و بیان صدق مشورتهای که در خدمت
ایشان واقع شده است کردن و بیان آثار باطن خود کردن بدانکه
آنچه بیان شد از شقوق ریا جمیعاً وقتی ریاست و حرام است که غرض
رضای خدا نباشد اما اگر غرض رضای خدا باشد ریا نخواهد بود
بلکه ثواب بسیاری در تحت هر کدام مندرجست بدانکه چون حقیقت
ریا طلب منزلتست در دلهای مردم از راه ورع و زهد و عبادت
پس اگر کسی خود را جای در دلها اما نه باسباب مذکوره آن ریا نباشد
و حرام نباشد مثل آنکه احوال خود پاکیزه دارد و لباسهای پاکیزه نگهدارد

و جامه پاکیزه

و جامهٔ پاکیزه در پوشد در حضور خلق و در خلوت ادنی از آن در پوشد
و تکلف در ضیافتها کند و در غیر ضیافت قناعت کند و در حضور
مردم بخشندگی کند و این جمیع را از جهت آن کند که در دل مردم جای
کند که او را سخی و خوش صحبت و پاکیزه دانند نه ورع و متقی و همچنان علم
نجوم و طب و حساب و هر علمی که دخلی بدین نداشته باشد تعلم آن بقصد
آن کند که در دلها جای کند ریا نباشد و بدانکه ریا گاهی در اصل ایمان
میشود مثل آنکه کسی خود را مؤمن وانماید بواسطه آنکه در دلها جای کند اما او
ایمان بهره نداشته باشد یعنی داخل در مذهب مخالفین باشد پس آن داخل
در ریاست و حرام است و جزای آن خواهد کشید و ریا در اصل اسلام نیز
میشود چنانکه خود را مسلمان نماید تا در دل مسلمانان جای کند و در واقع اعتقاد
باسلام نداشته باشد این کس قطع نظر از عذاب ریا کرده کافرست اما
احکام کفار در او جاری نتوان ساخت تا آثار کفر او ظاهر نشود و بعض
تو هم عمل نتوان کرد و بدانکه گاهی ریا عارضی عبادت شود مثل آنکه عبادتی را
تمام و کامل بجای آورد خالصاً لوجه الله تعالی اما هر گاه که کسی از آن عبادت
خبردار شود او را نشاطی بهم رسد ظاهر آنست که این ریا نخواهد بود بواسطه
آنکه ریا قصد کردن منزلت در دلهاست بسبب عبادت و او در حین عبادت
قصدی نداشت و نشاط بعد از عبادت بهم رسید و اگر در عبادت قصدی

داشته باشد بغیر وجه الله آن خود ریا خواهد بود و بدانکه خلاصی از ریا در
نهایت اشکالست خصوص از خفی آن و درین باب کار با خدا تعالی است
بدانکه در علاج ریا چنانست که بخاطر آورد عذابی را که از برای ریاکاران
وعده شده است پس ازان سعی نماید که عبادت خود را از قصدهای که غیر
وجه الله است پاک گرداند و نوعی نماید که اکثر عبادترا مخفی بجای آورد تا عادت
چنان شود که لذت عبادت و مناجات دریابد و ظاهر و خفی در نزد او یکسان
شود یعنی که عبادت او بریک وتیره شود یعنی اگر کسی حاضر باشد یا نباشد
در عبادت او اختلاف بهم نرسد اما اگر کسی گاهی طول در عبادت دهد
و گاهی بی دماغ یا دل تنگ باشد مختصر سازد و غرضش حضور مردم و عدم
حضور ایشان نباشد بلکه بسبب اختلاف تنگ دلی و بیدماغی باشد ریا
نخواهد بود و بسا باشد درین شقوق قصیر از عبادت اکثر ثوابا باشد از
طویل آن **فصل چهلم در مذمت کبر و عجب** کبر عبارتست از حالتی
که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر
داشته باشد و فرق بین کبر و عجب اینست که آدمی در عجب خود را
شخصی داند و خود بین باشد اگرچه پای کسی در میان نباشد و در کبر باید
پای غیر نیز در میان آید تا خود را ازان برتر داند و بالاتر شمرد و این
کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار

و ثمرات

و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث
حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن
از هم نشینی با او و یا همواری با او و امتناع در پهلو نشستن او و یا رفاقت او
و انتظار کلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه
رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت
با او تکلم کردن و خرامان و دامان کشان راه رفتن و بعضی ازین افعال
گاه از حسد و کینه یا ریا نیز صادر میشود و بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را
از او بالاتر هم نداند بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن
بسیارست چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض هلاک شده اند
و بسی از بزرگان باین سبب گرفتار دام شقاوت گردیده اند و کبر
اعظم حجابیست آدمی را از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست
از برای انسان از مشاهده جمال سعادت و عطیات زیرا که این صفت
مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدم در خود
بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت
و امثال آن منع مینماید اخبار در مذمت آن بسیارست علاج فی الجمله
از برای کندن رذیلت کبر آنست که انسان داند که اصل او از عالم
امرست و تن او از عالم شهادت و کبر که سبب هلاک نفس اوست بواسطه

تن عارض او شده است یعنی کبر بواسطهٔ رعنائی تن بهم میرسد و تن در
اصل عدم بوده است و تو خود میدانی که عدم واپس ترین جمیع اشیاست
بلکه لاشیٔ است و بعد از آنکه شرف وجود یافته است ابتدا از قلیلی از منی
بوده است و بعد از آن پارچهٔ خونی شده است و بعد از آن مثل جیفه شده است
و بعد از آنکه شرف حیوة یافته است در میان انواع نجاسات بسر برده
و خون خورده و بعد از آنکه از رحم بیرون آمده است طفلی در نهایت عجز
با فضلات هم عنان و حال که جوان آقائیت با هزاران احتیاج شکمی
پر نجاست و هر روز لابد بایدش بادبخانه رفت آنچه از او و از دیگران
بر آمده است نظاره کند و علاجی نتواند کرد با این صفات گاهی گرسنه
و گاهی تشنه از سیری و پری شکم در آزار و گاهی از خواب در آزار
و گاهی به بی خوابی گرفتار و گاهی مریض و علیل و گاهی خواهان چیزی
که روی ندهد گاهی نخواهد و روی دهد بعضی او را خواهان و او آنها را نخواهد
و بعضی را نخواهد مولی می شوند و چیزی را رد کند که شفای او در آن باشد
و از چیزی شفا جوید باعث مرض گردد و در همه عمر در از خدمت رخوت
و در پروردن تن و اعضای آن و در آخر که روح از او مفارقت کند دو س
یک شب از عفونتی که دارد نتوانند در خانه نگهداشت و از دولت کبری که
لازمهٔ اوست نفس در وقت مفارقت و خود در وقت معاودت در علاج

ایم گرفتار یعنی بعد از مرگ اگر اهل آتش است سگ به از اوست و پیش از
موت خود بندهٔ عاجزی بود که حقیقت صاحب هیچ چیز نبود در تفصیل اسباب
کبر و علاج آن بدانکه اسباب کبر بسیار است اول علم و علم بزرگترین اسباب
کبر است بواسطهٔ آنکه شیطان را درین سبب اضطراب بیشتر است بجائی رسیده است
که کم عالمیست که فارغ باشد از آفت کبر این راحت آنست که عالم تا دیدهٔ
بصیرت نگشوده است خود را از سایر خلایق ممتاز بیند و همان امتیاز بکبر
میکشد و این امتیاز گاهی از راه دین است چون خود را بدانائی در امور
دین ممتاز بیابد بخاطر میرساند که امروز مثل تو کیست در امور دین این
صفت عجب است و عجب سبب کبر است و گاهی از راه دنیاست و این
چنانست که چون تحصیل مسایل کرد و عوام از این معنی خبردار شدند روی
بدرگاه او آوردند و در اکثر امور رجوع باو کنند و تواضعات بسیار
کنند بمرتبه که او را بخاطر رسد که امروز تو مرجع خاص و عامی مثل تو کسی
دیگر را این اعتبار نیست این عجب است و عجب سبب کبر است پس هر عالمی را
که در او عجب یا کبر یا بخل یا یکی از صفاتی که خدا تعالی در قرآن وعدهٔ
آتش جهنم کرده است صاحب آن صفت را بهم رسد اعتبار مکن که عادل
نخواهد بود و کسی که علاج نفس خود نکند علاج دیگری چون خواهد کرد
اینها جمیعاً فسوق باطنی اند و فسوق باطنی را قوتی دیگر است از جهت

که فسق ظاهری رفتش بتوبه میشود اما فسق باطنی ببالها دفع نمیشود و سبب
حدوث عجب در عالم گاهی خبث باطن و دنائت ذات است و گاهی
هم از آن بهم میرسد که تتبع احادیث و تفاسیر نکرده است بهر تقدیر
علاجش تتبع اخبار و احادیث است و تأمل کردن است در آیات و اخباری
که در باب علمای سوء واقع شده است سبب دوم ورع است و عبادت
و آن چنانست که هرگاه عبادت بسیار کرد بخاطر میرساند که مثل من کیست
در عبادت و این عجب است و عجب سبب کبر میشود و علاجش آنست که تأمل
نماید در اخباری که در قصص و تفاسیر است که دلالت میکند بر جماعتی که
کثرت در عبادت داشتند و در آخر خاسر و معاقب شدند خصوص ابلیس ملعون
مخفی نماند که هرجا که اخلاص روح عبادتست عجب موت عبادتست و گاهی
عجب در عبادت بجایی میرسد که اگر یکی از خصمای آن عابد را ملالی رسد
شکفته میشود و میگوید که این باطن ما بود علاج این شیوه آنست که فکر کند که
بسا جماعتی که مکروهات بسیار بر اولیا و انبیاء رسانیدند و آن عبادات را
هیچ نشد بلکه اکثر از ایشان در آخر بشرف اسلام مشرف شدند و رستگار
گردیدند سبب سیم نسب است و علاج این آنست که فکر کند در باب پدران
خود آنچه در تن خود فکر کند در آنکه اگر پدران او از اهل بهشتند پس شرف
ایشان بسبب ایمان خواهد بود پس او تفاخر بایمان کند نه بایشان و اگر از

اهل جهنم اند بر ایشان چه تفاخر که سگ بحال ایشان مباد که از سگ
کمترند سبب چهارم مال است و جمال علاج این چنانست که باید فکر
کند که چیزی که بدزدی یا آبله زایل شود چون سبب افتخار خواهد بود

فصل چهل و یکم در بیان سخنان بی فایده

باید شخص عاقل پیوسته
مراقب زبان خود باشد تا از سخنان لاطایل و بیفایده محفوظ ماند
آن این است که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت نمائی گناهی بر
تو نباشد و ضرری و زیانی هم بتو نرسد مثل اینکه نقل کنی با هم نشینان خود احوال
سفرها و سیرگشتهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانهها
و واقعههای که بتو رو داده و چیزهای خوب و مرغوب و عجایبی که بنظر
تو رسیده و میوههای ولایات و هوای آنها و احوال مردمان آنجا را و امثال
اینها و همه اینها از جمله اموری هستند که فعل و ترک آنها ضرری از جهة دین
و دنیا ندارد و سوای خوش گذشتن همان آن همچنانکه سخنان بیفایده گفتن
موجب تضییع عمر و خسران است همچنین سؤال نمودن از چیزهایی که از برای
انسان فایده ندارد و مذموم است بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن افزون
همچنانچه در بیشتر سؤالهای بیفایده است در هیچ وقت گناه خواهد بود
مثلا اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه داری یا نه اگر گوید بلی گاه باشد ریا
افتد و اگر گوید نه دروغ گفته است و اگر سکوت نماید بتو اهانت رسانیده

در عوارض ح؟ بر جمیع که ما است

و بازچیزها اینکه گاه هست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری سخن آهسته میگوید میگویی که چه گفت یا مثل اینکه می بینی کسی می آید و یا میرود سؤال می کنی که از کجا می آیی و بکجا میروی همه اینها سخن بی فایده است

فصل چهل و دویم در مدح سکوت

چه بسیار پرده اکه بواسطه زبان دریده شد و چه آبروها که بیک سخن بیجا ریخته شد و چه بسیار اشخاصی که در دلها با رتبه و وقار بودند و بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیدند و در بعضی از کتب تواریخ منقولست که شخصی در ظاهر باثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شده آن عالم در احترام او کوشید و از بیم نکته گیری و احتیاط بر ترجیح سخن درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع در دل آن عالم افزوده گردید آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب گفت چرا سخن نمیفرمائید گفت چه بگویم گفت از مسئله سخن بفرمائید گفت هرگاه کسی روزه داشته باشد چه وقت افطار مینماید عالم جواب داد وقت غروب آفتاب آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمعی مشغول درس و بحث خود شد و مشهور است که پسته چه مغز چون لب وا کند رسوا شود باری شخصی صامت در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث وقار و هیبت و دب سلامتی

وَ الصَّمْتُ أَجْمَلُ بِالْفَتَى
مَا لَمْ يَكُنْ عَنْ عِيِّهِ
وَ الْقَوْلُ ذُو خَطَلٍ إِذَا
مَا لَمْ يَكُنْ لُبٌّ يُعِينُهُ
صَمْتًا فِي الْمَجَالِسِ غَيْرُ عِيٍّ
خَيْرٌ مِنْ مَنْطِقٍ بِالصَّوَابِ
وَ كَفَاتُ الْبَوَاقِعِ
نُطْقُ امْرِئٍ فِي نَفْسِهِ
أَخْبَرَ وَ أَشْهَرَ ...
وَ الصَّمْتُ أَجْمَلُ بِالْفَتَى
مِنْ مَنْطِقٍ فِي غَيْرِ حِينِهِ

دنیا و آخرت

دنیا و آخرت است

فصل چهل و سیم در مذمت کذب

دروغ گفتن باعث هلاک ابدی و عذاب اخروی است هر دروغ گویی در نظرها خوار و بی اعتبار است و احدی اعتنا بسخن او نمی نماید اگرچه گاهی راست بگوید و عظم و وقار او در نظرها ساقط میشود و پست و ذلیل و خوار میگردد و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد میشود و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهت سلطان یعقوب برد و از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازگی داشت و بسیار مطلوب و مرغوب بود باو دهند در وقتیکه لاعبید الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط ننموده و درست تشخیص نکرده روانه شد چون به تبریز رسید بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو نمود و از رنج راه و مشقت سفر پرسید و گفت درین مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود

امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود
جواب داد که سفره را در راه مصاحبی بود که در هر منزل باو مشغول بودم
و باین جهت ملالی به پیرامون خاطرم نمیگذاشت سلطان از حقیقت استفسار
نمود امیر گفت کلیات جامی را که حضرت سلطان هدیه بجهت سرکار پادشاه
فرستاده چون اندکی ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه
از فرط اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیارند امیر حسین کس فرستاده
آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات
جامی و در عرض راه مطلقا کلیات جامی اتفاق نیفتاده بود باین سبب
امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد و دیگر از جمله اسباب رسوائی
دروغ گوئی آنست که خدا تعالی فراموشی را باو مسلط میسازد و بانجهة
دروغی را که میگوید فراموش مینماید و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود
باری شخص عاقل لازم است که در هر سخنی که میخواهد بگوید ملاحظه اطراف
آن نماید تا رسوا نشود **فصل چهل و چهارم در ظاهر نمودن عیوب**
اظهار عیوب و در صدد تجسس از علامات خباثت نفس و عیب ناک
بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است
هر که در صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشان است خبیث ترین
افراد انسان و رذل ترین ایشانست از اخبار و آثار واضح و روشن
است

و از تجربه و عیان ثابت و مبین است که هر که دیگری را رسوا نماید خود رسوا
میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد و چنانچه اظهار عیوب
مردم بد است فاش نمودن راز نیز قبیح است رازداری بر دو نوع است
یکی راز دیگران نگاه داشتن و یکی اسرار خود را پوشیدن راز خود از جمله
لوازم و فاش کردن از ضعف نفس و سستی عقل است زیرا که اسرار آدمی از
دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و نیک فرجامی و سعادت است
یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی است و بر هر دو تقدیر کتمان اولی و انسب است
زیرا که اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان
و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از قبیل ثانی است
بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر عامه
بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از این جهة
منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهند چه هر دوستی را
نیز دوستی است و هر گاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری چگونه دیگری
راز ترا نگاه میدارد و شخص عاقل باید راز خود را مخفی دارد اگر چه از
محرم خود باشد **فصل چهل و پنجم در مذمت سخن چینی** نمامی مذموم است
چه بگفتن و چه بنوشتن و چه برمز و چه باشاره و چه بایما و سخن چینی رذل ترین
افعال قبیحه و شنیع ترین همه آنها میباشد و صاحب این صفت از جمله اراذل

وخبیث النفس است و هرکه حقیقت این صفت خبیثه را شناسد میداند که سخن چینی
بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست زیرا که صاحب این صفت منفک
نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و حیله و خیانت و کینه و فساد و حسد و نفاق و امثال آن
و حذر و همه این صفات باعث هلاک ابدی و شقاوت سرمدی میباشد
بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین
این چنین است بدی سخن چینی از همه کس بیشتر است و در بعضی از کتب نقل شده
که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد مگر آنکه سخن
چین است خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد بمنزل خود و چون
چند روزی از این مقدمه گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت
که من چنین یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر
بگیرد و زن بغلام گفت چاره چیست غلام گفت قدری از موی زیر زنخ
او را بمن ده تا بآن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه
موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغ بردار و چند موی
از آنجا بتراش و بمن ده غلام بعد از آن نزد آقا رفت و گفت زن تو
با مردی بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده و چنانچه خواهی
صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وا نما و ملاحظه نما که با تو
چه اراده دارد مرد بخانه رفت و چنین کرد و دید که زن او با تیغ بجانب لحیه

او آمد یقین بصدق غلام نمود و بی محابا از جا برخواست و زن را بقتل
رسانید و در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانید و ایشان را از قتل
زن اخبار نمود و ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیر در میان قبیله مرد و زن
کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و مفاسد دنیای سخن چینی نیز بسیار است
و اکثر اوقات سخن چین در خوف این است که مبادا رسوا و بی اعتبار گردد
و بیشتر اوقات خجل و شرمسار با وجود اینها در نزد آن کس که سخن چینی نموده
بی وقع و خبیث و دورو و نمام شناخته شده است اگرچه بر روی او
اظهار ننمایند بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن این است که سخن چین
نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام دنیا
رود و با ایشان نقل کند که فلان شخص در حق شما چنین و چنان گفت و مروی است
که کسیکه سعایت مردمان را کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر
و حکام هرگز صاحب این صفت را نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن
ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ و خوک و گرگ
و درنده بیشتر است. خاتمه در باب بعضی حکایات که متضمن نصایح است
در خاصیت عدالت مخفی نماند که بقای عمارت جهان بعدل منوط است
و صلاح عالمیان بداد متعلق و مربوط از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله منقولست که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل

یکساعت بهتر است از عبادت شصت ساله تبیین این حدیث آنست که بعدل
یکساعت پادشاه اقلیمی را از فتنه و فساد ایمن گرداند و عالمی بفراغ البال عبادت
توانند کرد و از عبادت شصت ساله این معنی حاصل نگردد و قوله تعالی
إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ چون احسن صفات عدل است حکایتی چند
در عدل مرقوم میگردد حکایت آورده اند که چون بهرام گور بر تخت
سلطنت نشست شب و روز باستیفای لذت مشغول شد و مهام سلطنت را
حواله برای وزیر خود روشن رای نمود گفت نوعی با خلایق سلوک کن که
فردا در نزد خالق شرمسار و منفعل نگردی روشن رای مردی ممسک و
طامع بود و بسبب غفلت پادشاه بر ولایت استیلا یافت و دست تعدی
دراز کرد و مال پادشاه و رعیت را مال خود دانسته میان حلال و حرام
فرق نمیکرد چون سالی چند برین دستور گذشت رعایا جلای وطن کرده
سپاهی بسبب عدم مرسوم متفرق گشتند در این اثنا خبر توجه خاقان
بملک ایران متواتر شد بهرام خواست که استعداد سپاه نماید خزانه را
خالی یافت و سپاه را پراکنده دید امرا را طلبیده از صورت حال استفسار
نمود جواب دادند که بنا بر تغافل پادشاه وزیر دست تطاول بمال
و ملک دراز کرده تا حال بدین منوال رسید بهرام پریشان خاطر شده بواسطه
غم و الم بشکار رفت در اثنای راه چوپانی را دید که سگی را از حلق آویخته

بود بهرام متعجب شده از سبب آن حرکت سؤال نمود چوپان گفت مدتی
او را پرورده ام و بروی اعتماد کرده ام لیکن او با من خیانت کرد با ماده
گرگی رام شده تمامت رمه را بباد داد بهرام گفت این مثلی است که برای
تو زد فی الحال مراجعت نموده وزیر را مؤاخذه نمود و اول زندانیان را طلبیده
دیوان آن جماعت پرسید اکثر آن مردم را وزیر بجهت غرض فاسد خود محبوس
ساخته بود چون از یکی پرسید که بسبب چه گناه در زندانی جواب داد که وزیر
برادرم را کشته اموال او را تصرف نمود بجهت آنکه ازو شکایت نکنم بند کرده
دیگری گفت وزیر از من عقد مروارید خرید چون بها طلبیدم مرا در زندان کرد
و چون خانه او را جستند مکتوبات خاقان بیرون آمد که باو نوشته بود بهرام
علی الفور وزیر را سیاست کرد و اموال او را تصرف نمود و آنچه از رعایا
بظلم گرفته بود باز داد لاجرم بسبب آن عدالت با هزار سوار سیصد هزار
سوار ترک را شکست داد حکایت چون نوبت سلطنت بنوشیروان
رسید امرا و اعیان را طلبیده با ایشان گفت ترک ظلم و جور کنید که مانند پدر
در باب سیاست ظالمان تغافل نخواهم کرد اما چون امرا بتعدی و ستم
عادت کرده بودند از آن فعل شنیع آسان ممتنع نگشتند در آن اثنا حاکم اردبیل
مزرعهٔ پیره زنی را بستم غصب کرد زال بعد از این آمده بر سر راه کسری نشست چون
پادشاه آنجا رسید تظلم نمود نوشیروان یکی از خواص را که پیره زن را محافظت نموده

اسباب معاش او مهیا دارد فی الفور یکی از معتمدان خود را با ذربایجان فرستاد تا بتحقیق

حال تحقیق نمود باز کشت کسری امیر آذربایجانرا طلب نمود چون بپایه سریر سلطنت

رسید کسری از ارکان دولت پرسید که اموال و اسباب اسپهبد آذربایجان

چه مقدار تواند بود جواب دادند که تحمل او را نهایت نیست نوشیروان فرمود

که با این همه از مال و نقد روا باشد که مزرعه این زن عاجزه بجور و ستم تصرف

نماید کفتند لایق او نیست کسری فرمود که پیره زنرا حاضر کردند و تظلم نمود و آن

مرد معتمد که باذربایجان رفته بود کواهی داد آتش غضب نوشیروان اشتعال

یافت بجهة سیاست و عبرت فرمود حاکم آذربایجانرا در میدان مداین پوست

کندند **حکایت** آورده اند که نوبتی مامون خلیفه بمداین رفته در اطراف

ایوان کسری مینکریست یکی از علماء در خدمت او حدیثی روایت کرد که سید

عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اشخاص پادشاهان عادل در خاک

نپوسد مامون کفت اکرچه صدق حدیث نبوی را شایبه وریب نتواند بود لیکن

داعیه ضمیر مرا بران میدارد که جسد انوشیروانرا ببینم پس تفحص کرد دخمه او را

پیدا کردند و سرآنرا برکشادند و او را دیدند بر مثال شخصی که در خواب باشد

در فال خفته مامون متعجب شده جبین کسری را ببوسید و در انکشت او انکشتری نهاده

و بر هر نکینی ازان چیزی نوشته بر یک خاتم مرقوم بود که با دوست و دشمن مدارا

کن و بر دیگری مکتوب بود که در امور مشورت کن با عقلا تا مقصود حاصل شود

و بر دیگری

و بر دیگری منقوش بود که قناعت پیشه کن تا عیش تو خرم و روزکار تو

خوش باشد وزیر کفت یا خلیفه این انکشترها ضایع خواهد شد باید برداشت

مامون در خشم شده کفت از کفایت تو همین بود و فرمود تا آن خاک را

بمشک و عنبر آلوده سر دخمه را بپوشانند **در بیان مواعظ و حکایات

سلاطین سعادت شعار** نوبتی ابوجعفر منصور از عمرو بن عبدالله نصیحتی

استدعا کرد عمرو کفت از دیده کویم یا از شنیده منصور بر زبان راند

شنیده کی بود مانند دیده عمرو کفت عمر بن عبدالعزیز از حکام بنوامیه

بود و واسطه عدل شامل او حلاوت فراغت و رفاهیت بمذاق خاص و

عام رسید و جهانیان در مهد امن و استراحت غنودند چون بعالم

آخرت شتافت ورثه او یازده نفر بودند و ترکه او هفده مثقال طلا

هر پسر را هجده قراط نقره رسید چون هشام عبدالملک سفر آخرت پیش

کرفت وارثان او یازده نفر بودند هر یک را هزار هزار دینار از ترکه هشام

رسید و بعد از مدتی روزی یکی از فرزندان عمر عبدالعزیز را دیدم

که صد اسب در راه خدای سبیل ساخت تا هر که خواهد بحج رود یا بغزای کفار

شتابد پیاده نباشد آنها را سوار شود و هم در آن ایام یکی از اولاد هشام را

دیدم که سؤال مینمود از مردم صدقه میخواست **آورده اند** که روزی شقیق

بن ابراهیم بلخی نزد هارون الرشید رفت هارون باو کفت چکونه زاهد

باشم شقیق گفت من ترک دنیا گفته‌ام و نعیم آخرت بر من جلوه میدهند
هنوز بغرور هل من مزید میزنم چگونه زاهد باشم زاهد توی که بدنیای بیمقدار
قناعت کرده و ترک جنت مخلد گفته هارون گفت مرا پندی بده شقیق
گفت خداوند تعالی سرائی ترتیب داده که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان
آن منزل کرده و سه چیز بتو کرامت فرموده بیت المال و شمشیر و تازیانه
فرموده است که باین سه چیز خلایق را از دوزخ باز داری و هر که خلاف
فرمان حق کند او را بتازیانه تادیب نمای و هر که بناحق شخصی را کشد
بشمشیر قصاص فرمای و هر که محتاج گردد از بیت المال خرج بوی ده او را
مهیا سازی و اگر خلاف فرمان الهی کنی پیش رو دوزخیان تو باشی
هارون گفت پندی دیگر زیاده کن گفت در مثال چشمه و عمال دیگر
مانند جویها که از چشمه جدا کنند اگر آب چشمه تیره بود همه جویها تیره بود
هارون گریان شده او را معزز و مکرم داشت آورده اند که هارون
الرشید شبی با عباس بن یحیی که از خواص او بخانه فضیل بن عیاض که
از اکابر مشایخ بود رفته حلقه بر در زد شنید که قرآن میخواند باین آیه
رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا
و عملوا الصالحات یعنی پندارند جماعتی که کارهای بد ارتکاب مینمایند
که ایشان را با جماعتی که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند برابر خواهیم

کرد هارون گفت اگر بطلب موعظه آمده‌ایم این آیه کافیست عباس نوبت
دیگر در بکوفت فضیل گفت کیست جواب داد که امیر المؤمنین است فضیل
بر زبان آورد که او را با من چکار است عباس گفت در کتابی که طاعت
او بر تو فرض است فضیل در گشاده چراغ را کشت هارون در آمده نشست
و دست فضیل بگرفت فضیل گفت دستی باین نرمی چگونه تاب آتش دوزخ
آورد آنگاه گفت ای هارون جواب خداوند را آماده باش که روز
قیامت ترا برابر آحاد مسلمین بدارند تا از تو انصاف طلب نمایند تا روان
گریان شده عباس گفت ای شیخ عنان نگاه دار که امیر را هلاک کردی
فضیل گفت خاموش باش ای هامان و امثال تو در هلاک او سعی مینمایند و او را
بمعصیت تحریص میکنند هارون گفت ای عباس خاموش باش که ترا از آن
سبب هامان خطاب کرد که مرا بمنزله فرعون میداند پس فرمود که هزار مثقال
طلا نزد شیخ نهادند فضیل گفت من ترا میگویم خصما را خشنود کن تو آمده که
مزد نصیحت بمن رسانی و آن طلا را قبول نکرد آورده اند که چون عمر
عبد العزیز بخلافت نشست سالم هندی که از عباد و زهاد روزگار بود
میان او و عمر محبت بود نزد وی آمده عمر وی پرسید که از خلافت من
خوشحال شدی یا غمناک جواب داد که بجهت تو غمناک و بواسطه خلایق خوشحال
شده‌ام عمر گفت مرا پندی ده و موعظه بگوی سالم گفت در آن الغناب کنم

یا اختیار کفت اختیار سالم کفت که آدم صفی را که برکزیده حق و
ابو البشر است بیک دانه کندم از بهشت بیرون کردند عمرو کفت کافیست
آنچه فرمودی آورده‌اند هرون الرشید بمجلس ابن سماک رفته کفت
مرا نصیحتی کن کفت زبان کار آن مرد بکیر مسکن در بهشتی که عرض آن
برابر طول هفت آسمان و زمین است نداشته باشد آورده‌اند که
محمد بن سماک نزد هارون الرشید آمد هرون از و نصیحتی التماس نمود
محمد کفت چون در خلوت بکناه اشتغال مینمائی در بروی آشنا و بیکانه
می بندی کفت آری محمد بن سماک فرمود که خالق از در کار بیرون
نیست یا نمیدانی که آفرید کار بحال شما میداند اکر چنین است تعزیت
ایمان خود بدار که از دایره ایمان بیرونی و اکر میدانی که میداند
چونست که از مخلوقات شرم میداری و از خالق آزرم نمیداری
هارون مدهوش شده مضمون این رباعی بر زبان راند [illegible]
همیشه در نبردم چکنم ∴ وز کرده خویشتن بدردم چکنم ∴ کیرم که ز من
در کذرانی بکرم ∴ این حال که دانی که چه کردم چکنم حکایت آورده‌اند
که شقیق بلخی بر کنار دجله وعظ میکفت قافله حاج از خراسان بکذر میرفتند
پیری از ان میان مهار شتر بکسی داده کفت اینرا نکاه دار تا به بینم
که این دانشمند چه میکوید بعد از لحظه ایستاده استماع موعظه نمود شقیق را

مخاطب نموده کفت ای شیخ من مرد شتربانم و باین بادیه شتر میرانم
مرا پندی بده کوتاه و مفید تا آنرا کار بندم شقیق کفت ای شیخ سه
پند از من یاد کیر هر کاه که کاری برای نفس خواهی کرد برای خدا
نفس کن و هرچه بجهت نفس خواهی از خدا از بهر نفس خواه و هرچه از جانب
خداوند بتو رسد بدان راضی باش شتربان با یاران کفت شتر برید
که ما را کار افتاد و روی ببادیه نهاده بعد از چند روز شقیق آن
مرد را دید که بر روی دجله میرفت و قدمش تر نمیشد و در این اثنا
شقیق را شناخته کفت ای شیخ تو آن نیستی که مردم را علم می آموزی
و خود بعلم خویش عمل نمیکنی شقیق کفت این معنی بر تو از کجا ظاهر شد
کفت سه سخن با من کفتی من دو کلمه را بکار بستم بروی آب میروم
و اکر سیوم را بکار بستی با مرغان هوا طیران نمودی حکایت
چون سلطان محمود دار الشفاء غزنین را با تمام رسانید بنظاره آن
مقام رفته چون نظرش بر آن عمارت افتاد دو رکعت نماز کذارد
و سجده شکر کرد دیوانه که در آن موضع مقید بود کفت ای محمود این
چه نماز بود کفت بجهت توفیق یافتن بتعمیر این عمارت کفت ای محمود دیوانه
توئی در زنجیر در پای هست از عاقلان مستان و دیوانکان مده که خدای
تعالی بلطف خود بیمار از استغاثه دهد محمود از این سخن خجل و مبهوت شده

بیرون رفت حکایت چون شقیق بن ابراهیم بلخی وفات یافت
مردم بلخ مجتمع شده با خلیفهٔ او که حاتم اصم بود گفتند التماس نمودند که بجهة
ما وعظ گوی و ما را نصیحت فرمای حاتم گفت من لایق این کار نیستم
ایشان مبالغه و الحاح از حد گذرانیدند حاتم گفت مرا یکسال مهلت دهید
که در کنج خانه نشسته بعبادت و ریاضت مشغول شوم چون وعده منقضی
شد مریدان تقاضا از سر گرفتند حاتم با ایشان بصحرا رفته بدرختی رسید
که طیور در وی مسکن کرده بودند چون نزدیک درخت رفت مرغان رم کردند
حاتم باز گشت گفت من هنوز قابلیت وعظ پیدا نکرده‌ام یکسال دیگر مرا
بگذارید و سال دیگر نزد آن درخت رفت طیور رم نکردند اما چون حاتم
دست بجانب ایشان دراز کرد پرواز نمودند حاتم گفت امسال نیز وعظ نمیگویم
چون یکسال دیگر بریاضت و مجاهدت گذرانید مریدان مبالغه و الحاح
کردند که بوعده وفا باید نمود حاتم بصحرا شتافته نزد همان درخت رفت
و دست بجانب طیور دراز کرد و مرغان نپریدند حاتم دست بر پشت مرغان فرود
آورده بر منبر رفت و بموعظه اشتغال نمود و در اثنای موعظه گفت مرد باید
که هر روز از مقامیکه هست بیشتر آید و در همان مکان توقف ننماید حکایت آورده‌اند
که چون حاتم اصم در بلخ تذکره و موعظه گفت عوام بلخ مرید او گشتند و علماء
و فقهاء بلخ را دست در گریبان جان گرفته نزد عصام بن یوسف که مفتی آن
دایت

ولایت بود رفته گفتند که حاتم بن اصم مرد جاهلست و علومی ندارد و با وجود
عدم علم و فضیلت موعظه میگوید و خلایق را گمراه میسازد عصام سوار شده
والی شهر را استدعا نموده با علماء بآن موضع رفت که حاتم وعظ میفرمود جمعی
دید که در مجلس حاتم نشسته‌اند عصام پیش رفته حاتم او را تعظیم کرده عصام
گفت این مردم از تو علم می‌آموزند حاتم گفت ایشانرا نصیحت میکنم پرسید
که خدا را میشناسی گفت بلی گفت چگونه میشناسی گفت او بیچون و بیمثل
و بیمانند میشناسم چنانچه او جل ذکره در قرآن مجید فرموده قل هو الله احد
عصام گفت خداوند را بر ذمت عباد چیست جواب داد آنکه فرمان او
بجای آورند و از منهیات او دست باز دارند عصام گفت عالم کیست
حاتم بر زبان آورد که آنکس که از خلایق بترسد پرسید که عابد کیست جواب داد
که در جمیع امور رضای حق منظور دارد سؤال نمود که زاهد کیست گفت آنکه
عمل آخرت پیش نهاد همت سازد و گفت وضو کردن میدانی حاتم بر
زبان آورد که هم وضوی ظاهر میدانم و هم وضوی باطن عصام پرسید
که وضوی باطن کدامست جواب داد آنست که باطن خود را بآب توبه و
انابت بشویم و در دریای استغفار غوطه خورم تا با ظاهر و باطن پاکیزه تکبیر
آفریدگار توجه نمایم چون تکبیر احرام بندم دوزخ را بر یسار خود بینم و بهشت را
بر یمین و ملک الموت را در پشت خود مشاهده کنم و قبر را در پیش معاینه دانم

و از اول نماز تا آخر این طریقه را مرعی دارم چون نماز گذارم میترسم که مبادا

خداوند تعالی نماز مرا قبول نفرماید و بر روی باز زند ای عصام مردمان

بارگاه فرایض مشغول شده اند و از قبول آن غافل گشته عصام گفت

نماز اینست و چند گاهست که بدین وتیره نماز میگذاری گفت سی سالست که

نماز من چنین است عصام از اسب فرود آمده دست بر سر زدن گرفت

حاتم گفت ای عصام وای بر تو که خلایق را تعلیم علوم میدهی و نماز چنین

در همه عمر نمیگذاری عصام از حاتم وصیتی التماس نمود حاتم گفت ترا چه وصیت

کنم که از سید عالم مرویست که پنج طایفه به پنج خصلت بدوزخ بروند اول

امیران بسبب ظلم و اغنیا بسبب کبر و عرب بجهة عصبیت و عداوت

و بازرگانان بواسطه خیانت و عالمان بسبب حسد و من ترا چه نصیحت

کنم که باعث بر آمدن تو بنزدیک من بجز حسد امری نبود لیکن بعلم خود

عمل کن تا علمت بجهل آمیخته نگردد و از معاصی پرهیز کن تا از آتش جهنم

آزاد شوی و مال خودت را بآخرت فرست تا حساب بر تو آسان گردد

و عصام گریان بخانه آمده خود را از تراز و زر کشیده و بدرویشان داد

حکایت آورده اند که منصور عماره بدر خانه قاضی بغداد رسید

درگاهی عالی دید باندرون رفته خانهٔ دید بغایت وسیع و دلگشا در

کمال نزهت و صفا و نقارش بتکلف انداخته غلامان چاکران استاده

ان مر

شیخ آب خواست تا وضو کند غلامی آفتابه آورد و شیخ دستها را از بازوی

شست و آب بسیار بریخت قاضی گفت ای شیخ این چه اسرافست که میکنی

منصور گفت ای قاضی در آب مباح که ملک خداوندست بر جمیع موجودات

علامات چون اسراف جایز نیست اما درین همه تجمل و سرا و بستان که وجود

آنرا خداوند از نجاست اسراف باشد یا نه ترا آنک و آنان کنافت و

بکنید سنگار تمام قاضی از خواب غفلت بیدار شده ترک دنیا کرده روی بعقبی

آورد از این یک نکته از وادی هلاک بعرصه نجات رسید حکایت ابراهیم

ادهم مجلس فاضلی در آمده دید که واعظ بر سریر نشسته جامهای قیمتی پوشیده

و سرش از کبر و نخوت ممتلی گشته سلام کرده بنشست و بسم الله گفته آغاز

کرد که تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیئ قدیر الذی علی العرش

و السریر واعظ گفت ای خراسانی غلط میخوانی الذی خلق الموت و الحیوة

ابراهیم گفت اگر میدانی که خداوند ترا بجهة موت آفریده پس چرا اینهمه کبر

و خود بینی در سر گرفته واعظ گفت توبی بجانب من اندافتی و آن کارگر آمد

از جای خود برخاسته خرقه درویش پوشید حکایت چون ابو حازم

لغاف را که از مشایخ کبار بود وفاتش رسید مریدانش گفتند ما را

از سیرت خود اعلام ده تا بتو اقتدا کنیم گفت سی سالست که بجانب

حرام نظر نینداخته ام و از ارتکاب هیچ امری که از آن دلی و گناهی

بروز کار من عاید کردد نکرده ام وسی سال شد که اعتقاد من اینست
که اگر زمین آهن کردد و آسمان روئین چنانکه نه از زمین نبات روید
و نه از آسمان باران آید مقدار پر پشه دل من در تشویش نیفتد
حکایت آورده اند که شخصی از مریدان از حاتم اصم التماس موعظتی نمود
حاتم گفت خود را از چهار چیز نگاه دار اول شخصی را که آخر الامر بخشود
کردن او محتاج کردی باید که نرنجانی دوم بنائیرا که معمور کردن آن
ملجاء کردی خراب نسازی سیم آنکه سخنی نکوی که معذرت آن
اشتغال باید نمود چهارم آنکه کسی را در روشنائی ظلمی مکن که در تاریکی
کور بعذاب آن اسباب گرفتار گردی در ذکر اجوبهٔ مستحسنه حکایت
آورده اند که چون عبد الرحمن بن اشعث بر حجاج خروج کرده بود
شکست یافت جمعی کثیر از مردم او را اسیر کردند از آنجمله زن یکی از معارف
امرا گرفتار شد چون او را نزد حجاج بردند حجاج با او آغاز عتاب کرده
سخنان میگفت و او سر در پیش انداخته نظر بر زمین دوخته بود و
نگاه بروی او نمیکرد جواب نمیداد حاجب گفت ای زن امیر با تو سخن
میگوید و تو در و نظر نمیکنی زن جواب داد که شرم میدارم که بشخصی نظر
کنم که خداوند جل ذکره در و نظر نمیکند حجاج گفت این معنی بر تو از کجا ظاهر
شده زن جواب داد که اگر بر تو نظری داشتی ترا بظلم تو باز نگذاشتی

حجاج

حجاج گفت راست میگوید او را هزار درم داده بمسکن خود باز فرستاد
حکایت روزی یحیی بن سعید بن عاص بمجلس حجاج آمد حجاج
خواست که انفعالی باو رساند گفت ای یحیی عبد الله بن هلال میگوید که
یحیی با ابلیس میماند یحیی گفت که ای حجاج منکر این سخن مباش که بزرگان
مثل بزرگان باشند من بزرگ انس ام ابلیس بزرگ جن و دور نبود که اگر باو مانم
و ابن عبد الله هلال مردی بود مشعبد که میگفت من شیطانرا تعلیم داده و
استاد من هست حجاج ازین سخن تعجب نمود که یحیی آن سخن را چنان
تأویل کرد که انفعالی بدو ملحق نشد حکایت آورده اند که یعقوب
بن لیث صفار در اول حال چون مرد محتاج بود بیدستگاه چون بدرجهٔ
سلطنت رسید یکی از توانگران سیستان را مؤاخذه نموده مال او را
بالتمام قبض کرده آن توانگر را محتاج ساخت روزی آن مرد نزد یعقوب
آمد یعقوب از و سؤال نمود که امروز حال تو چون است گفت همچنان که
دیروز حال تو بود یعقوب گفت دیروز حال من چون بود گفت
همچنان که امروز حال من است یعقوب در غضب رفته ساعتی بکوشید
و آخر بر سر انصاف آمده او را تحسین نموده مالش باز داد حکایت
از طاوس یمانی که عابد بصره است مرویست که گفت مردی را دیدم که
نزد حجاج آمده بود استاده سؤالهای او را جوابهای شافی میداد

میگفت و دران اثنا حال برادر خود از او پرسید و گفت ای مرد چون
گذاشتی محمد بن یوسف را که حاکم آنجاست گفت نعایت فربه و تازه
حجاج گفت از بدن او نمیپرسم از عدل و انصاف او میپرسم گفت مردی
و ظالمی و فاجری و سفاکی و بی باکیست گفت چرا شکایت او را به برادر بزرگتر
از وی نمیبری تا دفع شر او کند یمانی بر زبان آورد که آنکس که ازو
بزرگتر است هزار بار از و ظالم تر است حجاج گفت مرا می شناسی
گفت بلی تو حجاج بن یوسفی و او برادر تست گفت از من نمیترسی که
چنین سخنان درشت در روی من میگوئی یمانی جواب داد که هر که
از خدای بترسد از غیر او نترسد حجاج پرسید که از قبایل عرب
کدام قبیله بهتر است جواب داد که بنو هاشم که محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ازان قبیله است حجاج سؤال نمود که کدام قبیله بدتر است
یمانی بر زبان آورد که بنو ثقیف که تو و برادرت ازان قبیله اند
حجاج فرمود دو هزار درم باو دادند روی بمن کرده گفت یا طاوس این
مرد ازان طایفه است که خدا تعالی در وصف ایشان فرموده یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم حکایت آورده اند که در شهر بلخ
مستی را محتسب بدرسرای امیر حاضر ساخت تا حد شرعی بر وجاری سازد
امیر آن شخص خطاب کرد که چرا شراب حرام نوشیدی و کسوت معصیت پوشیدی

دفعی

و عقل شریف را که عاقلهٔ تست بعقیلهٔ مستی و بیهوشی گرفتار ساختی مست
گفت سبحانک هذا بهتان العظیم امیر گفت که من با تو سخنی میگویم و تو
قرآن میخوانی مست جواب داد که امیر بهتر ازین باید تفحص حال رعایا کنند
و امر حق سبحانه و تعالی را ملاحظه نماید که فرموده والاتین بهتان یفترا
روا نباشد که مرا که عاقل ایام بیهوش خوانند امیر گفت ترا بجهة مباحثه
و مناظره نیاورده اند چرا بسیار میگوئی مست گفت السکوت عند الضروره
بدعة اگر خاموش کردم مرا تبارزیانه برنجانی بنابرین بحجت از خود
گناه دفع میکنم امیر گفت این قیل و قال را بگذار سوره قل یا ایها الکافرون
بخوان تا ظاهر شود که مستی یا هشیار چه علما حد مستی را تا این غایت تعیین
کرده اند که اگر غلط کنی صد چوب شرعی بر تو برانم مست گفت امیر سوره
فاتحه بخواند تا من قل یا ایها الکافرون بخوانم امیر آغاز کرد که الحمد لله
رب العالمین مست گفت در اول سوره دو غلط کردی اول آنکه
استعاذه ننمودی که حق عز و علا فرموده فاذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله دوم آنکه بسم الله نگفتی که ترک بسم الله در اول سوره حمد
جایز نیست امیر روی به محتسب آورده گفت من پنداشتم که تو مست
آورده نه دانستم که قاری بلخ را نزد ما حاضر کرده حکایت نوتی
از محمد بن حنیفه سؤال نمودند که سبب چیست که امیر المؤمنین علی ابن

ابی طالب سلام الله علیه ترا بحروب و معارک خطر میفرستد
و در مخاطره و مهالکه می اندازد و حسنین علیهم السلام را ازین تکالیف
معاف میدارد جواب داد که من بمنزلهٔ دو دست پدرم و ایشان بمنزلهٔ
چشم او آنحضرت بدو دست دو چشم خویش را نگاه میدارد حکایت
حجاج بن یوسف ثقفی نامه بمحمد بن حنفیه نوشته سخنان درشت مشتمل
بر تهدید و وعید در آنجا ثبت نمود چون نامه بمحمد رسید در جواب نوشت
که مضمون رقعهٔ تو اطلاع یافتم بدانکه خداوند جل ذکره را نظریست
که آنرا نظر رحمت گویند اگر یکشمه از آن نظر بجانب من اندازد از
بلای تو امین گردم و همچنین از انظار غضب او سبحانه و تعالی اگر نظری
بسوی تو افتد چنان بخود مشغول گردی که مرا فراموش کنی حجاج از
هیبت این کلمات بلرزید و ترک محمد داد حکایت آورده اند که
نوبتی اعرابی بخدمت مأمون آمده گفت مرد فقیر و غریبم مأمون گفت
میتواند بود چه آدمیان همین بدین صفت موصوفند کما قال الله تعالی
یا ایها الناس انتم الفقراء و رسول فرموده کن فی الدنیا کانک غریب
اعرابی گفت داعیهٔ حج دارم خلیفه گفت مبارک باد نکو نیتی کردهٔ
و لله علی الناس حج البیت اکنون قدم در راه نه اعرابی بر زبان
آورد که استطاعت ندارم مأمون گفت برین تقدیر حج از تو ساقط
شد

شد که فرضیت آن شرط استطاعت است چنانکه در کلام مجید وارد است
که من استطاع الیه سبیلا اعرابی به تنگ آمده گفت ای امیر پیش تو
بچیزی طلبیدن آمده ام نه بوعظ شنیدن خلیفه خندان شده هزار
درم بوی داد حکایت مردیرا گفتند که هیأت زشت داری
جواب داد که آن زشتی مرا زیان ندارد چه صورت خود را نمی بینم
نابینایرا گفتند که از کوری ترا چه راحت است جواب داد که اول آنکه
که از شر دیدن امثال شما مردم ایمنم حکایت آورده اند که هشام
در بوادی و صحاری بصید مشغول بود ناگاه دید که غباری از شارع
سطوع یافت ملازمانرا بتوقف امر کرد با یک غلام متوجه آنجا شد کاروانی
دید که روغن زیت و هر متاعی داشتند در آنجماعت بنظر حقارت
نگاه کرد شعر خاکساران جهانرا بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد
سواری باشد و درین اثنا چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر
از سایر قافله امتیاز داشت از وی سؤال نمود که از کجائی و
از کدام قبیله پیر جواب داد که مولد و منشأ من شهر کوفه است
اما ترا بقبیلهٔ من چه کار چه اگر من از اعالی قبایل باشم نفعی بتو
عاید نگردد و اگر از ادانی طوایف باشم ضرری بتو لاحق نشود پس
در امری که ترا ضرری و نفعی نباشد سؤال مکن هشام گفت از

تو نسبت را دانستم که نسبت خسیس داری و حیا ترا مانع است و چون
هشام کریه منظر بود و احول و بی اندام پیر در خنده شد گفت از قباحت
صورت و کراهت هیأت و درشتی دیدار و سماجت گفتار تو قلت
حسب و دنائت نسب و خساست خاندان و نجاست دودمان تو دانستم
و اگر از تعریف چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و اقربای من
فلان‌اند هشام گفت والله المستعان ناپسندیده نسبی و ناستوده حسبی
که تو داری و بر آن کس که از قبیلهٔ تو نسبت کند باد پیر گفت با وجود
این طلعت زیبا که تو داری جای آنست که مردم را ایراد کنی باری
باری تو بگوی که از کدام قبیلهٔ هشام گفت مردی از قریشم پیر بر زبان
راند که قریش قبیلهٔ بزرگند و در آن قبیله اکابر و اصاغر و ادانی بسیارا
و اراذل و اعالی و اسافل بسیار اند تو از کدام بطنی هشام گفت من از
اشراف بنو امیه ام که هیچ آفریده در شرف و قدر با ایشان برابری
نتواند و هیچ طایفه از ایشان انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن
استماع نمود خنده قهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنو امیه تا حال
پاکی نسب پوشیده داشتی و مرا در غلط انداختی نیکو کردی که بعاقبت
اظهار کردی و گفتی و گرد اندیشه بخاطر من رفتی نیکو تباری و گزیده
نسبی و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی که تو داری شرمت از این
نسب باد

نسب باد نشنیده که بنی امیه در جاهلیت ربا میخوردند و چون باکراه اسلام
گشتند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و حق اهل بیت رسالت را
غصب نمودند امید دارم که خدای تعالی سزای شما در کنار شما نهد رؤسا
رئیس شما در قدیم حماری بوده و حالا جاریست و در چهل معرکه که قبیلهٔ تو
گردانیده از افروختن آتش عاجز آمدند و مبارزان خود را بجا و فتاد اند
آبروی مروت بر خاک بی‌حمیتی ریختند و روی هزیمت نهاده گریختند حاشا که
جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین
و مع ذلک بگواهی سید المرسلین ص شما از اهل نارید و مملو از ننگ و
عارید مردان شما خال عار بر صفحهٔ رخسار و زنان شما را سستی در بند
ازار عتبه بن ربیعه که در روز بدر صاحب ریاست کفار بود
امیر شماست و دختر او هند که مجموع عیوب او مساوی بود متعلق
بشماست و آن ملعونه جگر عم مصطفی ص حمزه را بجائید و شهدا و احد را
مثله ساخت و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در جاهلیت هم حمار
و خمار بود و هم بیطار و چون بسبب قحط الرجال در میان کفار او را
اندک ترقی و اعتبار دست داد چند نوبت لشکر بحرب رسول خدا کشید
کرد آنچه کرد و بعد از آنکه از بیم قتل در حوزهٔ اسلام انتظام ساخت هرگز
بحسن اعتقاد موفق نشد از اکابر شماست و معویه که هفت نوبت حضرت

رسول صلی الله علیه وآله نفرین ولعن او زبان کشاده رأس ورئیس شماتت
واو آنکس است که بجهة ملک دنیا با ابن عم وداماد ووصی رسول الله
محاربه نمود وزیاد ولد الزنا را برادر خوانده ووالدهٔ القلابیه مادر یزید
پلید را که منکوحه او بود سه نوبت طلاق داده باز در نکاح آورده نوبت
چهارم یزید پلید ازو متولد شده وچون دولت آن غدار مکار که زبان
روزگار در وصف او بدین ابیات کرد الست داستان پسر
هند کر نشنیدی که از دو سه کس او بپیغمبر چه رسید پدر او لب ودندان پیمبر
بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او
سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم کسی لعنت نکند لعن الله یزیدا و
علی آل یزید چون کفر وضلالت او بنهایت انجامید بمنزل اعلی شقاوت
پسر فاسق وفاجر خویش را که منبع عیوب وفجور بود ولیعهد ساخت
تا ساق سنیه مصطفی برانداخت وبجای هر سنتی بدعتی احداث کرد وآن
ملعون را بر اراقهٔ دماء دلیر کردانید وبر شیعه مرتضی علیه السلام تسلط داد
تا قرة العین رسالت ونور دیدهٔ ولایت را شربت شهادت چشانید
مستوجب لعن ابدی وعقوبت سرمدی شد وعتبه ابن ابی معیط که رسول الله
نسب او را از قریش نفی کرد وفرمود که او یهودیست از اهل صفوریه شما او را
بخود منسوب میدانید از اقربای خویش زن داوید وامیر المؤمنین علی

ام نود

بفرموده صدر صفهٔ رسالت کردن آن ملعون زده عار آن اشتهار یافته
وپسر فاسق او ولید بن عتبه خمر خورده بامامت مسلمانان قیام نموده بجای
دو رکعت نماز بامداد چهار رکعت کذارده کفت امروز نشاطی داریم
اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم وحق تعالی در شان او فرموده
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون وعفان که در ...
بی اختیار دست از خود باز میداشت بزرگ شماتت ومروان بن
الحکم طرید رسول الله نبیرهٔ زرقای فاخته سرور شماتت وعبد الملک
مروان که فاضلترین امیران وعادل ترین عمال او حجاج بود بزرگترین
شماتت وجماعت فاسقان وبدکرداران وخائنان وغداران
ومنافقان که اولاد پیغمبر آخر الزمان را کشته ومنجنیق نهاده سنگ
وپلیدی بجانب کعبه انداختند وخانه خدا را ویران ساختند اعوان
وانصار شما اند اول شما بدکردار واوسط شما غدار وشریف شما خمار
ووضیع شما مکار وامیر شما طرار است وچون پیر از تقریر کلمات
دلپذیر فارغ شد هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه
کوید متحیر وپشیمان عنان بجانب لشکر انعطاف داده از غلام پرسید
که از آن کلمات هیچ نقل میتوانی کرد غلام مردی عاقل وهوشیار
بود بر زبان آورد که من در آن محل چنان مبهوت شده بودم

که نام خود را نیز فراموش کرده بودم و قوت حافظه ام بکلی فراموش شد هشام گفت اگر چنین نمیگفتی بقتل تو فرمان میدادم و چون بسیار و بیوت جمعی را از عقب بیرون فرستاد و بیرجان لحظه است که حاکم هشام است لاجرم براهی که شارع عام بود روان شده جان تنگ و پای بیرون برد

حکایت آورده اند که روزی زید بن علی بن الحسن بنزدیک خالد بن قیسری که حاکم کوفه بود رفت خالد برخواسته تعظیم آنجناب نمود و از یهودی که در آن مجلس حاضر بود پرسید که بچه سبب یهودان ترا تعظیم میکنند و بر خود تقدیم مینمایند جهود گفت بسبب آنکه من از نسل داود پیغمبرم خالد پرسید که تو بچند واسطه بآنحضرت میرسی جواب داد که بچهل و دو پشت خالد گفت این زید بن علی فرزند پیغمبر ماست بسه واسطه برسول الله میرسد یهود گفت تعظیم کن شخصی را که خداوند تعالی بواسطه او ترا بزرگ گردانیده است خالد گفت من احترام و توقیر او را بر خود واجب میدانم یهود گفت دروغ گفتی اگر تعظیم او را لازم میدانستی او را بر مسند خود نشاندی و خود بدو زانو در برابر او می نشستی خالد گفت من مضایقه ندارم اما هشام بن عبدالملک بدین راضی نمیشود یهود گفت هشام ترا از رضای خدا منع نتواند کرد خالد گفت خاموش و از مجلس بسلامت بیرون رو و چون سخن بدینجا رسید زید برخاسته

فرمود که روشن باد چشم پیغمبر بامتی که یهود از ایشان باعتقاد و بیشتر از ایشانند

حکایت در کتب تواریخ مسطور است که روزی اصمعی که فاضل و مقتدای ارباب نحو و لغت بود در مجلس هارون الرشید نشسته بود در آن اثنا شیلان کشیدند و از جمله اطعمه و اشربه بالوده حل آوردند اصمعی بتقریبی بر زبان آورد که بسیار کسی باشد که بالوده نخورده باشد بلکه نام آن نشنیده خلیفه گفت این معنی ممکن نیست اصمعی گفت بر این مدعی شاهدی اقامت نمایم اتفاقا هم در آن روز خلیفه بشکار رفته اصمعی را همراه برد ناگاه از بادیه عربی آمد که تعجیل میرفت هارون با اصمعی گفت برو و آن عرب را نزد من آر اصمعی پیش عرب رفته گفت دعوت امیرالمؤمنین را اجابت کن عرب بر زبان آورد که مؤمنین را امیری میباشد اصمعی گفت بلی عرب گفت من با او ایمان ندارم اصمعی زبان دشنام گشوده گفت خاموش باش یا ابن الزانیه اعرابی در غضب رفته گریبان اصمعی را گرفته بهر طرف میکشید و دشنام میداد اصمعی در دست او عاجز مانده هارون از آن حال میخندید اعرابی او را کشان کشان نزد خلیفه آورد مردم گفتند امیرالمؤمنین را سلام کن اعرابی گفت من با او ایمان ندارم آنگاه گفت ای امیرالمؤمنین بزعم این مردم نه باعتقاد من داد من ازین شخص بستان که مرا دشنام داده است خلیفه عرب را گفت

دو درم باو ده اعرابی گفت سبحان الله مردی مرا دشنام داده است
تو میفرمائی دو درم باو دهم این چگونه حکم است خلیفه گفت حکم ما این است
اعرابی گریبان اصمعی گذاشته گفت یا ابن الزانیه زود باش و بحکم امیر خود
چهار درم من ده هرون خندان شده اعرابی را همراه برد چون عرب در
بغداد بارگاه خلیفه را آن عظمت و حشمت مشاهده نمود پیش رفته گفت
السلام علیک یا الله هرون گفت خاکت بدهن چه سخن بود که گفتی حرف
برزبان آورد که السلام علیک یا نبی الله خلیفه گفت و یحک ای مخذول
چنین مگوی حضار گفتند بگوی امیر المؤمنین عرب سلام کرده بنشست خلیفه
فرمود که شیلان کشیدند و پالوده حاضر کردند اصمعی گفت امید میدارم
که او نداند که پالوده چیست هرون گفت اگر چنین باشد یک بدره
زر بتو بدهم اعرابی دست دراز کرده بوجهی بخوردن پالوده مشغول شد
که معلوم میشد که هرگز پالوده نخورده است خلیفه از او سؤال نمود که این چیست
که میخوری گفت والله که نمیدانم که این چیست اما در قرآن مجید خوانده ام
که وَفَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ گمان میبرم که این رمان است اصمعی گفت
ای امیر دو بدره زر بده که او رمان را نیز نمیداند که چیست خلیفه
فرمود تا دو بدره زر باصمعی دادند و هزار دینار باعرابی بخشید
حکایت از مامون خلیفه مرویست که هرگز از کسی الزام نیافته ام

چنانکه بجواب او مبادرت نتوانم نمود الا سه کس اول ما در فضل بن
سهیل که چون بعد از پسر خود ناله و زاری و گریه و سوگواری مینمود من پرسش
او رفتم بر سبیل تسلیه خاطر وی گفتم جزع مکن که اگر فضل رفت من قائم مقام
او باشم و بشرط فرزندی بجای آورم گفت ای امیر المؤمنین چگونه بر تو
فرزندی جزع نکنم که مثل تو کس پیدا باید کرد که بجای او باشد دیگر شخصی
در مصر دعوی نبوت میکرد و میگفت من موسی بن عمرانم با او گفتم موسی را
معجزات عالی بود مانند عصا و ید بیضا و غیرها اگر تو نیز از آن قسم
معجزه ظاهر کنی ما ترا اطاعت نمائیم سیاه گفت موسی وقتی معجزه
ظاهر نمود که فرعون انا ربکم الاعلی گفت اگر تو نیز این کلمه بگوئی من
آن معجزه ظاهر سازم و من نتوانستم که در مقابل او حرفی گویم سیم اکثر
کوفیان از عامل خود که نسبت باو اعتقاد تمام داشتم شکایت کردند من گفتم
در او نفعی شما را میدانم از میان خود یکی را اختیار کنید تا سخن شما را بگوید
آن طایفه پیری را اختیار کردند و او آغاز سخن کرده گفت ای خلیفه مر او را
که والی ما ساختهٔ چون اول بدیار ما آمد آلات اسباب را فروخته باو دادیم
و سالی دیگر خانهای خود را در معرض بیع در آورده باو دادیم و سال سیم
املاک مزارع باو گذاشته دیگر هیچ نداریم این ظالم را از سر ما دور کن من گفتم
دروغ میگوئی شخصی را که امیر شما گردانیده ام عادل و پارسا و امین است

پیر گفت چنین است که خلیفه میفرماید و من دروغ میگویم اما خداوند تعالی
او را بجهت آن بر سریر خلافت ننشانده که عالمیان از عدل و انصاف او
محفوظ گردند نشاید که چنین حاکم عادل داریا بکوفه باشد و دیگران از عدل
او بی نصیب باشند مرا ازین سخن خنده آمده جوابی نتوانستم گفت حکایت
چون حجامهٔ ملحد را گرفته نزد هارون الرشید بردند هرون گفت یا
عدو الله تو از زنادقهٔ کباری حجامه گفت چگونه زندیق باشم که فریضه
گذارده ام و سنت بجای آورده ام هارون باو گفت ای مدبر ترا
خواهم زد تا اقرار کنی حجامه گفت ای امیر اگر چنین کنی رسول خدا را خلاف
کرده باشی هارون پرسید که چگونه گفت آنحضرت تیغ میزد تا مسلمانی
اقرار کنند تو چوب میزنی که بکفر اعتراف کنند هارون ازین جواب
متحیر شده او را رها کرد حکایت آورده اند که یکی از صدور بخارا بحج
اسلام رفته تجمل بسیار همراه برد چنانکه صد شتر مطبخ و خیام او میکشیدند
و او در عماری نشسته جمعی از علما و ائمه با او همراه بودند چون قریب بعرفات
رسید درویشی دید که می آمد گرسنه و تشنه و پایها آبله کرده چون درویش
صدر بخارا با آن حشمت و مکنت دید گفت آیا ثواب حج من و تو یکی باشد
گفت چه اگر دانستمی که ثواب من مقابل اجر تو باشد ارتکاب این سفر ننمودمی
درویش پرسید که چگونه گفت زیرا که من فرمان الهی امتثال نموده آمده ام
و تو بطوع

و تو بخلاف فرمان این توجه نموده مرا گفته اند که چون استطاعت داری
حج بگذار و با تو گفته اند که چون قدرت نداری خود را در ورطه میندازی پس
مرا بفرمان طلبیده اند و تو بطفیل آمده و عزت مهمان چون حرمت طفیلی
نباشد حکایت آورده اند که حجاج بن یوسف دوستی داشت برزم
بره روزی نزد حجاج نشسته بود حاجب در آمده گفت فلان دبیر بار
میطلبد مره بر زبان راند که دبیران بدترین خلایقند حجاج دبیر را
اجازت دخول داد چون در آمد او را تعظیم کرده در پهلوی خود جای داد
چون دبیر سخن خود گفته بیرون رفت حجاج گفت چرا گفتی که دبیران بدترین
بدترین خلایقند اگر نه حق یاری بود ترا ایذا میکردم شنیده که خداوند
عالم فرموده که کراما کاتبین مره گفت ای امیر عوانان و دیوانان را گفتم
نه ملائکه آسمان را حجاج ازین سخن خندان شده او را انعام داد حکایت
آورده اند که چون عبد الملک مروان عتبه را طلبیده گفت میخواهم
که امارت مصر را بتو تفویض نمایم عتبه گفت این مهم از من نمی آید
عبد الملک در غضب رفته او را دشنام داده گفت عملی که دیگران
بارزو خواهند بتو میدهم و تو منت نمیداری عتبه جواب داد که از خدای
تبارک و تعالی در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان

ظلوما جهولا آفرید کار جل ذکره با کمال بزرگی و قدرت خود امانت
خویش بر آسمان و زمین عرض کرد آنها قبول ننمودند قادر مختار و منتقم
جبار خشم و غضب نفرمود پس اگر تو عمل مصر بر من عرض کنی و قبول
ننمایم چرا خشم گیری عبد الملک ازین سخن متأثر شده او را تشریفی فاخر
داده ازان عمل و تکلیف باز داشت **حکایت آورده اند** که کافری
مینوا از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبر شما فرموده الدنیا سجن المؤمن
و جنة الکافر یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و حال آنکه
تو درین ناز و نعم و من درین محنت هستم شیخ گفت صدق یا رسول الله
ناز و نعمتی که در بهشت جهت من آماده است این بآن نسبت بهشت است
حکایت آورده اند که عبد الملک شعبی را که از افاضل زمان بود
برسالت بروم فرستاده چون قیصر کمال فصاحت و بلاغت
و فراست و فضیلت او مشاهده نمود ازو سؤال نمود که سن تو چند است
شعبی گفت اسنان من سی و دو بیش نیست قیصر بر زبان آورد که
ازین نمی پرسم زاد تو چند است گفت آنچه بود در راه صرف شد
قیصر پرسید که عمر تو چند است گفت دو روز قیصر گفت چگونه شعبی
جواب داد که عمر خود را این دو روز میدانم که در خدمت توام و
باقی را عمر نمی شمرم قیصر را این سخن خوش آمد شعبی را به تشریفات

و انعامات

و انعامات مخصوص داشته و جواب نامهای او نوشته بدو تسلیم کرد
و از شعبی منقولست که چون این مکاتیب را بعبد الملک رسانیدم
او را متغیر یافتم اما سبب آن را ندانستم بعد از چند روز گفت میدانی که
قیصر در باب تو چه نوشته گفتم لا والله نامه را بمن داد نوشته بود که عجب
میدارم که مثل شعبی شخصی در میان ایشان باشد دیگری حاکم خود گردانند
گفتم قیصر بر تو حسد برده است که مثل منی در خدمت توام و بجهت آن این سخن
نوشته است تا مزاج ترا بر من متغیر سازد و قصد من نمائی دیگر آنکه اگر
ترا امید بود میدانست که من لایق این منصب نیستم عبد الملک خوشحال
شد و گفت راست گفتی **حکایت** ابراهیم بن مهدی گوید روزی در
نزد معتصم نشسته بودم پسر صغیر مأمون که پیاله بود درآمد و من انگشتری
یاقوت در دست داشتم و آنرا بیرون آورده بگردانیدم پرسید که این
چیست گفتم این انگشتریست که در زمان دولت پدرت مرا بران ساخته
بودم و اکنون در ایام خلافت عمت از گرو بیرون آوردم بر اثر
گفت همچنانکه شکر پدرم که ترا اکنون زنده گذاشت میگذاری شکر
عمم که بدولت او انگشتری که از گرو بیرون آورده بخواهی گذاشت
من بغایت خجل شدم و اهل مجلس از فصاحت آن کودک متعجب شدند
حکایت نوبتی عبد الملک مروان بجهت مسجد بیت المقدس زری

در غایت تکلف ترتیب داد حجاج نیز مثل آن چیزی در آن باب
با تمام رسانیده و هر دو جفت در راه بیت المقدس برده بیاویختند
روزی صاعقه آمد و در عبد الملک را بسوخت و در حجاج باقی ماند
عبد الملک ازان صورت بغایت متاذی شده چون حجاج برین
قضیه وقوف یافته بعبد الملک نوشت قوله تعالی واتل علیهم
نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل
من الآخر قال لاقتلنک قال انما یتقبل الله من المتقین یعنی چون
قابیل و هابیل قربان کردند و رسم آن زمان چنان بود که قربان از
جنس مأکولات در قربانگاه نهادی و آتش سفیدی از آسمان در آمده
قربانی که مقبول احدیت بود مساس نموده از جنس خود ساختی چون
قابیل و هابیل یکی گوسفند و دیگری خوشهٔ گندم بقربانگاه بردند قربان
هابیل مقبول شده بسوخت و از من ماند عبد الملک خوشحال شده بجهة
حجاج تشریفی فاخر فرستاد حکایت آورده اند که حجاج روزی بشکار
رفته از سپاه خویش دور افتاد و بعد از ساعتی که مرکب بهر طرف
تاخت تشنه شده بطلب آب به پشته بر آمد ناگاه نظرش بر عربی افتاد
که بر آنجانب پشته نشسته بود و چند شتر پیرامن او میچریدند چون حجاج
بر بالای پشته بر آمد شتران اعرابی از جا شده بطرف او برمیدند اعرابی

خشمناک شده سر بالا کرده گفت کیست که ازین صحرا بجاهای رخشان بر آمد
که لعنت خدای بر او باد حجاج هیچ نگفت پیش رفته گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته عرب از روی غضب جواب داد که لا سلام علیک
ولا رحمة الله ولا برکاته حجاج ازو آب طلبیده گفت فرود آی و بخواری
و خاکساری آب خور که خادم کسی نیستم حجاج فرود آمده آب خورد و ناگاه
سوار شده گفت ای عرب بهترین خلق خدا کیست گفت محمد رسول الله
برغم انف تو باز حجاج پرسید که در حق علی المرتضی سلام الله علیه چه میگویی
جواب داد که از بزرگی و بزرگواری نام آنحضرت در دهان نگنجد و برادر
و وصی رسول خدا و امام انس و جن است بکوری چشم تو دیگربار
سؤال نمود که چه میگویی در حق عبد الملک مروان اعرابی هیچ نگفت
حجاج بر زبان آورد که جواب من بگوی عرب گفت بد مردیست پرسید
که چرا گفت خطای ازو وجود آمده که از مشرق تا مغرب ازو پر است
پرسید که آن خطا کدامست گفت اینکه فاسق فاجر ظالم را بر مردمان
گماشته است حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی بپرید و آواز صفیری کرد
اعرابی روی بحجاج آورده گفت تو چه کسی ای مرد حجاج گفت سبب
سؤال چیست عرب گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد که سردار
ایشان این شخص است عرب درین سخن بود که لشکریان او رسیدند

وبر وی سلام کردند اعرابی چون آن بدید رنگ دررویش متغیر شده
بهم برآمد حجاج فرمود تا شتران اورا سیر دند و اورا همراه بشهر بردند روز
دیگر بامداد حجاج شیلان کشیده باحضار عرب فرمان داد چون درآمد
گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته حجاج گفت من چنان نیکوم
که تو گفتی وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته آنگاه گفت طعام میخوری
عرب گفت اگر رخصت فرمائی بلی حجاج بخندید وباحضار مجلس گفت
هیچ میدانید که دیروز که ازین شخص بروی چه رسید عرب گفت
اصلح الله الامیر درافشای سری که میان من وتو رفته بکوش حجاج
گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا پیش من باش تا ترا از
از خواص خود کردانم یا مفارقت قبول نمای تا ترا بخدمت عبدالملک
فرستم وآنچه نسبت بوی گفته بنویسم عرب گفت ای امیر دو امر را
ثالثی هست حجاج پرسید که ثالث آن کدامست گفت اینکه مرا بگذاری
تا بقبیلهٔ خود روم ودیگر نه تو مرا بینی ونه من ترا حجاج بخندید وفرمود
تا ده هزار درم باو دادند واورا بگذاشتند در سیرت ملوک و
اخلاق سلاطین حکایت عبدالله بن مقفع گوید که درکتب
حکما که درخزانه ملوک فرس بود دیدم که ملوک فرس بهشت ده خصلت
که از کیومرث یادگار داشتند بر سلاطین جهان تفضیل داشتند اول آنکه

دختر خود را به بیگانگان نمیدادند دویم آنکه دختران بیگانگان را نخست نخواستند
سیم آنکه همه کس را بر سر خوان خود نمینشاندند وخودشان بر سر خوان
کسی نمی نشستند چهارم آنکه چون درحق کسی انعام مینمودند باکسی مشورت
نمیدیدند پنجم آنکه چون وعده مینمودند بآن وعده وفا میکردند وهرگز
از گفته خود بر نمی گشتند ششم آنکه چون کسی را بعطای مخصوص می ساختند
هر ساله آن مبلغ بطریقی ادرار ووظیفه بوی میرسانیدند هفتم آنکه
بکردار زیاده از گفتار بودند هشتم آنکه هرگز آن مقدار شراب
میخوردند که عقل ایشان زایل گردد نهم آنکه هیچ جرم را عقوبت نمی کردند
دهم آنکه هرگز با اراذل واوباش صحبت نمی داشتند وهمواره با حکما
واهل دانش مصاحبت میکردند حکایت آورده اند که یکی از خلفای
عباسی با وزیر خود گفت که مرا از سیر ملوک سلف حکایتی گوی وماثر
سلاطین ماضی را تقریر نمای وزیر گفت در کتب سلف بنظر بنده رسیده
که در زمان جمشید مرتبهٔ بلند ودرجهٔ ارجمند بسبب کثرت حسن بود
وپیر از تعظیم مینمودند ودر عهد ضحاک هرکه غنی تر بود مرتبه اش
زیاده تر بود ودر روزگار فریدون سوابق خدمت اعتبار داشت
ودر زمان منوچهر حسب ونسب معتبر بود ودر عهد کیکاوس
عقل وخرد را ترجیح می نهادند ودر ایام کیخسرو مردی ودلیری را

وسیلهٔ تفضّل میداشتند و در زمان گشتاسب و لهراسب دین
و امانت سبب تقرّب بود و در عهد انوشیروان مجموع مقدمات
سابقه ملحوظ و منظور بود بجز توانگری که آن از درجهٔ اعتبار ساقط بود
حکایت در کتب معتبر بنظر این بنده رسیده که چون عباسیان خواستند
که بخلاف بنو امیه لباسی شعار خود سازند کسی نزد ابو مسلم فرستادند از
رای صایب او استمداد نمودند جواب فرستاد که رنگ زرد مناسب
کودکانست و سفید لایق علما و سبز جامهٔ رحمت و از لباس سیاه
هیبت و سطوتی در دلها می افتد امّا مناسب آنست که شما لباسی اختیار
نمائید که اردشیر بابکان پسر خود را بآن شعار وصیت کرده و گفته ای
پسر باید که جامهٔ پوشی در خزانهٔ هیچ پادشاهی نباشد شاپور از حقیقت آن
لباس پرسید اردشیر گفت جامهٔ پوشش که پود آن از بردباری و تارش
از نکوکاری باشد حکایت در تواریخ مسطور است که عبد الله بن طاهر
که امیر خراسان و ما وراء النهر بود روزی در مجلس بار نشسته بود از
اوصاف و آثار ملوک ماضی سخن در پیوستند یکی از اهل مجلس گفت یکی
از عادات سلاطین عجم این بود که سالی یک نوبت بار عام دادندی
و همیشه قبل از آن منادی ندا میکرد که فلان روز بار عام خواهد بود پس
هر که حاجتی داشتی یا ستمی بوی رسیده بودی در آن مجلس حاضر شدی چون

مجلس

مجلس منعقد گشتی منادی ندا کردی که پادشاه میفرماید که درین باب
امتداد انجمن میکنیم اگر کسی را در ذمّهٔ ما حقّی هست باید که دعوی کند و از ما
شرم ندارد و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی
و در پهلوی خصم نشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی گفتی و دیگرانرا معلوم
گشتی که درین باب میل و مداهنه نخواهد بود و از آنچه چهار هزار سال دولت
در خانهٔ ملوک عجم بماند با وجود شرک و کفر که الملک یبقی مع الکفر و
لا یبقی مع الظلم حکایت چون سلطان ابراهیم غزنوی بر تخت
سلطنت نشست که قصر دولت باساس متین و بنیاد رزین استحکام داشت
زیرا که امور مملکت بسبب استیلای سلجوقیه و ناکاردانی سلاطین عهد
الرشید سلطان مسعود بن سلطان محمود فرخزاد ابن مسعود مختل گشته بود
چه ایشان انتظام کلیات امور را حواله برای نااهلان بی استعداد
کرده بودند لاجرم ابو القاسم حصیری که پیری از خواص یمین الدوله
محمود بود باصابت تدبیر و صفای ضمیر از سایر اهل روزگار ممتاز
میبود طلبیده با و مشورت کرد ابو القاسم گفت نوبتی حضرت سلطان
محمود مرا برسالت نزد پادشاه ماوراء النهر و ترکستان ایلک خان
فرستاد روزی خان که اعقل عقلای زمان بود بر زبان آورد که مملکت
بر مثابهٔ باغیست و پادشاه باغبان چون باغبان خواهد که همیشه باغ

او مخمور باشند باید که پیوسته سه نوع درخت در باغ او موجود باشد اول
درخت میوه دار که از و بالفعل میوه حاصل شود دویم درختی که میوه‌اش
هنوز نرسیده باشد اگرچه بکمال نباشد سیم نهالی دیگر از عقب هم
رسیده میوه و شکوفه بار آرند و هیچ وقت باغ او از حاصل میوه و
شکوفه خالی نماند چون سلطان ابراهیم این سخن گوش کرد بنای ملک
خویش برین نهاده پیوسته جمعی را تربیت مینمود تا قابل مناصب خطیر
و اعمال بزرگ میشدند و غرضش آن بود که تا اصحاب اشغال خطیر با خود
قرار دهند که با پادشاه بوجه و ایشان محتاج است و اگر آن طبقه نباشند
دیگری نخواهد بود که تکفل مهم ایشان نماید و دانند که دیگری در مقابل
هست که آن شغل از دیگری میآید و اینکه پادشاه ایشان را بآن اختصاص
نموده محض عنایت اوست و همیشه در رضای خاطر سلطان سعی نمایند
حکایت آورده اند که نوبتی سلطان محمود غزنوی بمسجد جامع میرفت
در اثنای راه غلامی ترک که صباحت عذارش نقاب خجالت بروی
خورشید انور میانداخت بر سر راه پادشاه آمد روی بر زمین نهاده
سلطان از کمال شفقت که لازم جبلتش بود عنان کشیده پرسید که تو
کیستی و چه حاجت داری غلام گفت خواجه من چون مرا از ترکستان
میآورد با من قرار داد که ترا بخدمت سلطان خواهم برد تا آفتاب

لطف

عنایت سلطانی پرتو رحمت بر تو افکند و از حضیض مذلت باوج عزت
رسی چون باین مملکت رسانید مرا بهزار دینار به پسر عبدالله دبیر فروخت
و او مرا پنهان میداشت امروز فرصت یافته خود را بحضرت سلطان
رسانیدم تا نظر رحمت پادشاه شامل حال من گردد سلطان در غضب
شده فرمود تا او را چندان زدند که از پای در آمد و یکی را گفت او را
نزد عبدالله بر و از زبان ما بگوی که هزار دینار به بهای غلام بیوق
و او چهارصد درم مدد بانی میدهی که در خانه تو بنشیند و نگذارد که غلام
تو هر وقت از منزل بیرون آید چون سلطان از نماز مراجعت نمود
یکی از ندما گفت امروز سلطان آن غلام را ادبی بلیغ نمود سلطان
فرمود نخواستم هزار دینار پسر عبدالله ضایع شود و الا بقتل غلام امر
میکردم اگر چنین نکردمی هر غلامی که از خواجه میرنجید همین شیوه
مرعی میداشت دیگر آنکه مراقبت احوال خدمتکاران و رعایت جانب
ملازمان بر پادشاه واجب است زیرا که این طایفه بامید عنایت پادشاه در
معرکه کارزار دست از جان میشویند و از سر حیات که متاعیست نایاب
میگذرند دیگر اخلاق حمیده پادشاهان است که بنده اصیل را بدرجه بلند
و مرتبه ارجمند رسانند مصداق این مقال آنکه روزی معتصم خلیفه از احمد بن
ابی داود وزیر پرسید که سبب چیست برادرم مامون هر که را تربیت کرد

عالی از کفایت او معمور شد و سبب آنکس نفعهای کثیر بخلیفه رسید و من
هر کرا بزرگ کردم از من منفعتی رسانید و نه بملک وزیر جواب داد که اینها
معنی بجهت آنست که امون اصل را اختیار فرمود و خلیفه فرع را و شاخی را
که اصلی نباشد برومند نگردد **حکایت آورده اند** که عبد الله بن طاهر
در مجلس بار نشسته بود که یکی از بزرگ زادگان غزنین در آمده او را دعا
کرده گفت مرا بر امیر دو حق است هم خدمت هم حق لغت امید میدارم
که این حقوق را رعایت فرموده در حق من عنایت فرماید پرسید که آن
حقوق کدامست گفت در بغداد هر روز از در خانه من میگذشتی و من رهگذر
ترا آب میزدم تا گرد بر امیر ننشیند و حق دیگر آنکه نوبتی از دار الخلافه
بیرون آمده خواستی که سوار شوی من رکاب عالی امیر گرفتم عبد الله گفت
راست میگوئی اکنون بگوی که از ما چه طمع داری آنشخص گفت امارت
امیور را [illegible] ده تا صد هزار درم بجهت خود استخراج کنم عبد الله فی الحال
فرمود منشور امارت آن ناحیه را بنام او قلمی نمودند **یکی از آل سلاطین
سابق آن بود** که با هر که سخن گفتندی او را منظور نظر ساختندی وی را
توانگر کرده از فقر و فاقه خلاص کردندی روزی اعرابی قصیده در مدح
ابو جعفر منصور عباسی گفته بخدمت او رفت و چون قصیده را برخواند خلیفه
او را تحسین بسیار کرده اعرابی از مجلس خلیفه بیرون آمده با جمعی از خواص

گفت

گفت من گمان میبردم که خلیفه مرا توانگر گرداند جواب دادند که با دل
غنیست اعرابی گفت پس مرا سیاست خواهد نمود گفتند که آنقدر تیز خشم
نیست اعرابی بر زبان راند که مگر امیر شما دیوانه است این سخن بمنصور
رسانیدند اعرابی را طلبیده پرسید که از کجا بر تو ظاهر شد جواب داد
که خردمند آنست که نظر خود را نگاه دارد و در همه کس بالتفات ننگرد
چون تو مرا نظر کردی گفتم البته بر آن اثری مرتب خواهد شد چون اثر
ندیدم دانستم که نظر کردن عبث است و هر کرا ارتکاب عبث از عقل
عاری باشد منصور او را تحسین کرده فرمود تا پنجاه هزار درم باو دادند
حکایت آورده اند که تاجری مبلغی خطیر نزد وزیر نوشیروان داشت
و هرگاه که طلب حق مینمود وزیر او را می آزرد تاجر تنگ آمده صورت
حال بعرض پادشاه رسانید کسری فرمود تا مال او را از خزانه ادا کردند
وزیر را آورده بر دار کردند و منادی ندا نمودی که هر که حق غریبان
ندهد سزای او این باشد چون تاجر کمال عدالت کسری مشاهده نمود
در مداین متوطن شد و بعد از روزگاری مال او بمرتبه رسیدی که
محاسب وهم از احصای آن بعجز اعتراف میآورد و در بن تمنا آرزوی
وطن بخاطرش مستولی شده اموال خود را جمع کرد وزیر پادشاه از آن معنی
آگاه شده با نوشیروان گفت فلان تاجر که نزد وزیر سابق چیزی داشت

مدتی درین شهر توطن نموده آنچه آورده بود دیناری صد دینار شده اکنون
میخواهد که آنرا بملک خود برد و اگر حال بدین منوال باشد مجموع تاجران آهنگ
اوطان کنند و شهر بیرونق ماند نوشیروان تاجر را طلبیده و فرمود که در ملک
من اموال وافر بهم رسانیده میخواهی که بملک خصم من روی اگر این قاعده
مستمر گردد مجموع تجار همین کار کنند و ملک ما بیرونق ماند اگر میل رفتن
داری آنچه در ملک ما آورده دو برابر آن بردار و باقی را بگذار تاجر
گفت اگر آنکه من بدین ملک آورده‌ام بپادشاه داده‌ام پادشاه نصف آن
بمن بازدهد رضا کردم نوشیروان پرسید که ای شیخ تو باین شهر چه آورده
بودی گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این اموال را بآن کسب
کردم تو جوانی من بازده همه اموال مرا بردار نوشیروان ازین سخن
متحیر شده اورا اجازت داد **حکایت آورده‌اند** از ربیع حاجب منقولست
که گفت نوبتی شخصی عرضه داشتی بابوجعفر داد مضمون آنکه شخصی از بنو امیه فلان کس را
که از معارف کوفه است نقود و جواهر بسیار بر سبیل امانت سپرده‌اند منصور
آن شخص را طلبیده گفت مال وافر از بنو امیه نزد تست باید تسلیم نمائی و بهانه
نیاری آنمرد گفت یا امیر المؤمنین تو وارث بنو امیه گفت نه بر زبان آورد
که ایشان شما را وکیل کرده‌اند که مال از من بگیری گفت نه آنمرد گفت پس
چگونه از من چیزی میطلبی که بحکم شریعت بر تو جایز نیست که آنرا طلب نمائی

منصور گفت بنو امیه در مال مسلمانان خیانت کرده مال ایشان را بغصب گرفته‌اند
و من والی مسلمانانم از گرفتن او مختار باشم آنمرد گفت امیر المؤمنین صواب
میفرماید اما اورا معلوم نیست که آنچه از مال بنو امیه نزد من هست از آنجمله است
که ایشان بغصب از مردم گرفته‌اند و این معنی را برهان ثابت باید کرد منصور
با ربیع گفت بحجت چیزی برین مرد ثابت نشده و ما اورا تهمت گرفته‌ایم روی
بآن شخص آورده گفت حاجتی داری گفت بلی آنکه آن شخص را بامیر گفته که مال
بنو امیه در نزد من هست در مقابل آرد و در روی من بگوید و سوگند بخورد که مال
بنو امیه در نزد من هست چون غماز را طلب نموده حاضر کردند گفت یا امیر
این غلام درم خریده من است و سه هزار درم باو داده و برای تجارت فرستاده‌ام
و مدتی ناپیدا گشته اکنون اورا اینجا دیدم منصور از غلام پرسید اقرار
کرده گفت چون مال خواجه را تلف کرده بودم بترسیدم که مرا عقوبت کند
از بیم دروغی چنین گفتم منصور بآن شخص گفت غلام را بتو دادم هر عقوبتی
که خواهی باو بکن گفت بجهت سلامتی خلیفه اورا آزاد کردم و سه هزار دینار
دیگر باو بخشیدم منصور گفت زر دادن برای چیست بر زبان آورد که بواسطه
آن شکرانه که بوسیله او در بساط خلافت راه یافتم منصور اورا تحسین کرده
خلعتی فاخر داد **حکایت آورده‌اند** از سلیمان وراق مرویست که
گفت روزی در خدمت مامون نشسته بودم ازین خاصیت و کیفیت

عنبر پرسید گفتم گرم و خشک است و اشهب آن دل را قوی کند چون از
حد اعتدال تجاوز نکند سودا آرد و ضرر آن بکافور دفع شود و در این اثنا
خادمی را طلبیده با وی سخنی گفت و خادم صندوقچه را حاضر کرد مامون
از آن صندوقچه یاقوتی بیرون آورد چهار انگشت در طول و چهار انگشت
در عرض چنانچه در شب تار مانند چراغ میدرخشید و در روز شعاع
آن چشم را خیره میکرد و زرگر را طلبیده گفت این را در کمر ترصیع
کن روز دیگر چون بدار الخلافه رفتم زرگر را دیدم که رنگ از رویش
رفته بمجلس در آمد چون برگ خزان از باد میلرزید خلیفه از وی
پرسید که کمر را تمام کردی دیدم که یکبار حیات از وی رفته زبانش
بند شد مامون بفراست یافته گفت ای شیخ تو با مال و جان ایمنی
راست بگوی استاد روی بر زمین نهاده گفت یا امیر المومنین در
وقتی که آن یاقوت را در کمر نشاندم از دستم افتاده چهار پاره گشت
و در دهشت حیات را وداع کرده شرط وصیت بجای آوردم و امروز
بخدمت آمدم مامون بخندید و گفت آن چهار قطعه را بتو بخشیدم
حکایت آورده اند که چون ابو جعفر منصور بخلافت نشست در سال
اول از حکومت خود خواست که حج بگذارد شتران عمرو بن جمال را
گرفته چون بمکه رسید از مناسک حج فارغ شد کرایه آن شتران را تمام

نداد و عمرو نزد محمد بن عمران قاضی مکه رفت و از وی درخواست که
تا خلیفه را بمجلس قضا حاضر سازد و حق وی را از وی استرداد نماید قاضی
دبیر خود را گفت رقعهٔ بنویس تا خلیفه را با خصم خویش بمجلس شرع حاضر
آید دبیر گفت مرا ازین امر معاف دار که میترسم امیر خط مرا بشناسد
و مرا سیاست فرماید قاضی فرمود که البته باید تو بنویسی دبیر گوید چون
این رقعه نوشتم بردم بربیع حاجب رسانیدم ربیع رقعهٔ قاضی را
بمنصور داد خلیفه بربیع گفت اکابر و اشراف را بگوی که بمجلس شرع
خواهم رفت باید که چون برخیزم کسی تعظیم من نکند پس برخاسته بردام
قاضی روان شده همچنان پیاده میرفت تا بروضهٔ منوره حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله صلواة فرستاده بربیع گفت میترسم که محمد بن
عمران از هیبت از من در دل آید و در مجلس حکم از برای من قیام نماید
و من هماندم او را معزول سازم چون منصور به مجلس محمد بن عمران
آمده قاضی تکیه کرده بود چون خلیفه را دید راست نشست گفت خصم
او را حاضر سازید و در پهلوی وی نشانید عمرو جمال حاضر شده بر منصور
دعوی کرد منصور گفت بفرمایم تا حق ترا تمام بدهند قاضی اقرار خلیفه را
در دفتر ثبت کرد و بدست عمرو داد و یکی از نایبان خود را فرمود که تا
حق او را ستاند و بوی تسلیم کن منصور بازگشته قاضی با ولقت شد

چون شب شد منصور ربیع حاجب را فرمود که قاضی را حاضر کن چون
چون قاضی حاضر شد منصور با وخطاب فرمود که گمان ما در حق تو
به یقین رسید بهمین شیوه زندگانی کن و انصاف ضعیف از قوی
بستان و ده هزار دینار باو انعام نمود **حکایت آورده اند**
که قبل از آنکه رایت دولت بنی عباس ارتفاع یابد حمزه نامی همیشه با ابو جعفر
رفاقت و مصاحبت مینمود چون سفاح بر تبه خلافت رسید کار منصور در دولت
او بالا گرفت اکابر جهان بخدمتش مبادرت مینمودند منصور از حمزه اعراض
مینمود بعد از مدتی حمزه مجال سخن یافته صحبتی چنانکه بندگان مخلص کنند تقریر
کرد منصور از وی عذر خواسته فرمود تا چهار هزار درم باو دادند و گفت
این مبلغ را سرمایه تجارت ساز و دیگر نزد من میا چون سفاح وفات
یافت ابو جعفر بر مسند خلافت نشست حمزه بمجلس او در آمد منصور گفت مقرر
شده بود که نزد من نیائی حمزه گفت آمده ام تا رسم تهنیت بجای آرم منصور
گفت نیکو کردی اکنون هزار درم بگیر و برو حمزه گفت بخدا که اگر از چهار
هزار درم فلسی کمتر باشد نستانم منصور گفت من بیش از هزار درم بتو نخواهم
داد حمزه گفت من نیز ترک ملازمت نخواهم کرد هر روز حمزه بدار الخلافه آمد و
شد میکرد و منصور به تنگ آمده فرمود تا چهار هزار درم دیگر بحمزه دادند باو گفت
تهنیت خلافت نیز گفتی دیگر مرا بدیدار خود آزرده مساز حمزه زر گرفت از

بعد از دو سال منصور را پسری متولد شد حمزه نوبتی دیگر بشرط تهنیت بجای
آورده بمجلس منصور آمده بنشست ربیع باو گفت چون تهنیت گفتی باز
گرد حمزه گفت من چندین سال خدمت خلیفه کرده ام امروز شرم دارم
که او را خداوند عالم پسر کرامت فرماید و من به تهنیت آمده دست تهی باز
گردم منصور گفت ای حمزه مرا از زنان بسیار است و در آلت رجولیت من
فتوری نیست اگر بهر فرزندی که از کنیزان و زنان من متولد گردد تو بیائی
و چهار هزار درم طلب نمائی کار مشکل شود حمزه گفت بعد ازین دیگر نیائیم
منصور فرمود تا چهار هزار درم بحمزه دادند و با او شرط کردند که دیگر بوقت
خلافت نیاید سال دیگر حمزه نزد منصور رفته خلیفه باو گفت تهنیت خلافت
گفتی و مبارک باد تولد فرزند نمودی دیگر بچه کار آمده گفت در مکه فلان
عالم دعای مستجاب بمن آموخته است آمده ام که آن دعا را بتو یاد دهم
منصور گفت ای حمزه من آن دعا را یاد دارم و دوش همه شب میخواندم
و از خدای میخواستم که مرا از شر مشاهده تو نگاه دارد و هیچ اثری بر آن
مترتب نشد چهار هزار درم دیگر بستان و قسم یاد کن که پیش من نیائی
حکایت آورده اند یکی از صرافان بغداد بخدمت ابو جعفر منصور
آمد و گفت من مردی صرافم و اندک سرمایه داشتم که اسباب معیشت
من بآن منتظم بود و آن مختصر را در صندوقچه کرده بودم آن صندوقچه

در خانه من گم شده است امیر در حق من مرحمتی فرماید منصور از صراف پرسید
که بخانهٔ تو هیچ بیگانه هست گفت نی باز سؤال نمود که در منزل تو کیست جواب
داد که عیال من منصور پرسید که زن تو جوان است یا پیر صراف گفت جوان است
خلیفه آن فرد را زشت روی و در سن کهولت دید بفراست دانست که آن
کار زنست باوی گفت اندیشه مکن و دل فارغ دار که ما زر و مال ترا پیدا
کنیم و با حاجب خود فرمود که قدری از طیب خاصهٔ من بیار و باین
مرد ده و طیب غالیه بود بصراف داد که بعیال خود این غالیه را بده
و بعد از مراجعت صراف منصور سرهنگ را فرمود که بدروازهای بغداد
و در سر محلات می نشستند فرمود که از هر کس که بوی غالیه خاصه ما آید
او را گرفته نزد ما آرید بعد از چند روز جوانی را آوردند که از او بوی غالیه
می آمد منصور از وی پرسید که این غالیه را از کجا آورده جوان فرو ماند
خلیفه گفت صندوقچه صراف را حاضر کن تا بجان امان یابی جوان
گفت یا امیر که صندوقچه بمن داده امیر گفت همان زنی که این غالیه را
بتو داده است جوان دانست که انکار فایده ندارد صندوقچه را حاضر
ساخت منصور او را سوگند داد که دیگر بزنا اقدام ننماید و صراف را
طلبیده باو گفت که زن خود را طلاق ده که مناسب تو نیست القصه
صندوقچه را تسلیم نمود حکایت آورده اند که در زمان امارت

عبدالله

عبدالله بن طاهر روزی زنی بر سر راه آمده تظلم کرد که خانهٔ داشتم که از
پدر میراث یافته بودم برادرزادهٔ تو بر در خانه میدانی ساخت که خواست
خانهٔ مرا بجبر و بعزم خریدن راضی نشدم او بی رخصت و رضای من خانهٔ مرا ویران
ساخته داخل میدان خود گردانید امیر گفت خاطر جمع دار که تا داد تو ندهم
بهیچ کار نپردازم و فی الفور سوار شده متوجه هرات شد و یکی از خواص
خود را فرموده تا آن عورت را بهرات آورد چون امیر بهرات رسید برادر
زاده نزد عم آمده اصلا باو التفات ننموده چون آن عورت بهرات رسید
فرمود تا در حضور اعیان تظلم نماید پیره زن سخن خود گفته عبدالله با برادر
زاده گفت ترا بجهت آن امارت داده ام تا دست بجور و تعدی دراز
کنی و ملک مردم بغصب بگیری وی گفت من خانهٔ او را بقیمت خریده بهای
آنرا بدست امینی داده ام آنگاه داخل میدان ساختم عبدالله گفت عذرک
اشد من جرمک ندانسته که در شریعت مال مسلمانان بدون رضای ایشان
گرفتن جایز نیست اگر میدان تو تنگ بود او را چه گناه آنگاه فرمود که
منزل پیره زن را بطریق اول عمارت کنند هر روز شخص خود با سایر مزدوران
حاضر میشد چون خانه تمام شود به پیره زن سپرده او را انعامی گرامند داده
بنشابور شتافت و برادرزادهٔ خویش در موکب او به نشابور آمده شفعا انگیخت
تا نوبت دیگر عبدالله بن طاهر ایالت هرات را باو التفات فرمود

حکایت آورده اند که میان دو کس از ارکان دولت نصر بن احمد
سامانی بجهت معامله اختلاف روی داده با یکدیگر خصومت آغاز کردند
قضاة در فیصل مهم ایشان عاجز گشتند امرا عرضه داشتی نوشته از پادشاه
التماس کردند که میان ایشان بنفس خود محاکمه نماید امیر نصر بر پشت رقعه
ایشان توقیع فرمود که هر حکمی که از من صادر یابد یقین است که باعث
رضای یکی و ناخشنودی دیگری خواهد بود شما صدق و عدل را حکم خویش
سازید و بموجب راستی و انصاف در میان حکم کنید تا خصومت از میان
برخیزد راوی گوید که چون آن دو مهتر این توقیع خواندند ترک لجاج و
عناد کرده بطریقی که مطابق نفس الامر بود عمل نمودند حکایت
آورده اند که چون متوکل عباسی بر مسند حکومت نشست وزارت
بمحمد بن عبد الملک زیات رجوع کرد در آن وقت هنوز عمارت سامره
باتمام نرسیده بود متوکل اموال بسیار در آن باب خرج کرد اما وزیر
بسبب آن عمارت ظلم و ستم بی نهایت بر خلق کرده و در بیت المال اسراف
کرد چون متوکل بر آن وقوف یافت فرمود تا او را در تنور حمامی نشانده
بسوختند و بر زبان آورد که او صد هزار کس را بر آتش نهاد ما نیز او را در آتش
نهادیم حکایت آورده اند آورده اند که در زمان هرمز بن نوشیروان
که صیت عدالتش از گردون گذشته بود یکی از سپهسالاران بر در باغ

روستایی نزول کرد پیری که رکابدار او بود بنا بر نادانی بآن باغ درآمده
خوشه انگوری چید باغبان خبردار شده خان سپهسالار را بگرفت و گفت اگر
مرا راضی نکنی از تو نزد پادشاه شکایت برم امیر صد درم بوی داد باغبان
راضی نشد سپهسالار مرتبه مرتبه زیاد میکرد تا قیمت باغ را بباغبان داد
آورده اند نوبتی سلطان محمود غزنوی بجرجان میرفت در اثنای
راه یکی از معارف حشم او جرعه چند در کشیده بود در حالتی که مست بود
بسر رمه رسیده گوسفندی از آن جدا کرده کباب نمود صاحب رمه
در بارگاه سلطان رفت تا شکایت کند آن بزرگ خبردار شده دو گوسفند
فربه بوی داد که ترک این شکایت کن روستایی دید که سپاهی میترسد
گفت البته شکایت خواهم کرد تا دیگران تنبیه شود آن مرد ده گوسفند
رسانید صاحب گله قبول نمی کرد عاقبت اسبی بوی داد تا راضی گشت
این سخن بسلطان رسیده بخندید و گفت چون این حرکت از سر مستی کرده
بود غرامت آن کشید فرمود تا اسب را از روستایی باز ستاده
گوسفندی بوی داد حکایت گویند که امیر اسمعیل پادشاه اول
از ملوک بنی سامان در روزهای برف و باران سوار شده بمیدان
رفتی تا اگر کسی حاجتی داشته باشد باو عرض کند چون از میدان باز
آمدی گرد محلات برآمده مردم را صدقه دادی باو گفتند سلاطین

درین روزها از خانه بیرون نمی آیند سبب چیست که ارتکاب مشقت
چنین مینماید جواب داد که درین روزها غریبان وستم رسیدگان پریشان
میباشند چون در آن حالت مهم ایشان ساخته کرده شاید که دعای با اثر
در باره من از ایشان صادر شود روزی بعادت معهود در ظاهر
مرو میگشت ناگاه شتری را دید که در کشت زاری افتاده بود فرمود
تا تفحص کنند که داغ که دارد بعد از تفتیش معلوم شد که شتر امیر است
فرمود تا سواری باحضار ساربان شتافت بعد از لحظه ساربان رسید
امیر از وی پرسید که شتر من در مزرع مسلمانان چه میکنند ساربان قسم
خورد که این شتر از دوش رمیده است ومن اکنون در طلب او بودم
امیر عذر او را قبول کرد صاحب زرع را طلبیده باو گفت شتر
من در کشت زار تو رفته خرابی کرده است نقصان آنرا بیان کن
آن شخص مبلغی بر زبان آورد امیر فرمود تا ضعف آن بوی دادند

در سیاست ملوک عدالت آئین آورده اند که چون
انوشیروان بر تخت سلطنت نشست فرمود تا ندا کردند که آدمی
بنای خداوند ذو الجلال است وهر که آدمی را بکشد بحقیقت بنای خداوند را
خراب کرده باشد باید که هیچ آفریده را نکشند مگر در صورتی که کارزار
که ارتکاب آن امر خطیر در آنجا ناچار است واز هر که گناه عظیم صادر
شود

شدی او را حبس موبد کردی وهر که بر گناه صغیر اصرار نمودی بعد از
سه نوبت که او را توبه دادی مرتبه چهارم داغی بر جبین او نهاده
از مملکتش اخراج فرمودی وهر که بدان داغ مبتلا بودی نتوانستی
که بولایت عجم درآید **حکایت** در زمان اتابک سعد بن زنگی
که پادشاه فارس بود شخصی که از مال دنیا بهره نداشت روزی ببازار
رفته نظرش بر کنیزکی مطربه افتاد دست عشق گریبان صبر آن بیچاره را
چاک زده بعد از تفکر تدبیری بخاطرش رسیده کنیزک را بیع نموده بخانه
برده آزاد ساخت مبلغی در نکاح آورد چون صاحب کنیزک ثمن طلبید
از صورت حیله خود پرده برانداخت و بر زبان آورد که من مرد مفلسم
چون عشق این کنیزک گریبان جانم گرفته بود باین تدبیر خود را بوصال
او رسانیدم اگر کرم کنی از سر بهای کنیزک در گذری بکریمان اقتدا
کرده باشی والا من تن بحبس و تعذیب در داده ام خداوند کنیزک او را
بقاضی برد محبوسش ساختند و کنیزک را با او ملازم ساختند این ماجرا
بسمع اتابک سعد رسید گفت اگر تدارک این کار نکنم مفسدان را طمع
در حرکت آمده انواع مکر و حیله پیش گیرند و اموال مسلمانان تلف شود
فرمان داد تا او را سیاست کردند و جثه او را چند روز در شارع عام
انداختند صاحب جامع الحکایات آورده که طالب علمی شرف نام

در دهی مثل این حرکت نموده در حبس قاضی نشست صاحب قضایا
قضیه را بعرض ابلغش رسانیده پادشاه فرمود تا کنیزکرا قیمه از خزانه
اداکردند وآن دانشمند را از حبس بیرون آورده بجهت قطع ماده فساد
امر فرمود تا یک سال در مطبخ او سقائی کند چون چند روز ازین گذشت
روزی نظر پادشاه بر روی افتاد او را تشریف داده آزاد کردند
حکایت آورده اند که هرون الرشید در خلوت با فضل بن یحیی
برمکی مزاح مینمود روزی حماد بن عثمان که از ندمای خاص خلیفه بود
تنها پیش هرون نشسته بود که فضل درآمد وهرون بدستور معهود
با او آغاز مزاح کرد فضل جوابهای گستاخانه بر زبان میآورد چنانچه
جنس با جنس مطایبه کنند حماد شمشیر کشیده قصد قتل فضل کرد هرون
دست او را گرفته گفت چه میکنی چون مجالس خلوت باشد من نیز یکی
از ندیمانم حماد گفت پس مرا درین مجالس طلب مکن که من نمیتوانم دید
کسی با تو برابری کند و بحرمت سخن نگوید دیگر آنکه این معنی در سیاست
ملکی خلل میافکند حکایت آورده اند که معتصم خلیفه وزیری داشت
سرد وگرم روزگار کشیده و هر وقت که بخدمت معتصم رفتی در
منزل خود شرط وصیت بجای آوردی چون بمجلس خلافت در
آمدی لرزه بر اندامش افتادی نوبتی پسرش گفت ای پدر سبب

این همه

این همه بیم و ترس تو از خلیفه چیست با آنکه خلیفه عادل و عاقل است
و چندان تیز خشم نیست که این همه خوف بخود راه باید داد وزیر گفت
ای پسر وقتی که از دار الخلافه باز گردم ترا اعلام دهم چون وزیر باز گردید
پسر گفت ای پدر الکریم اذا وعد وفا وزیر گفت ای پسر در کتب مسطور است
که نوبتی باز مرغ خانگی را به بیوفائی منسوب ساخته گفت با وجود آنکه
آدمیزاد در حق تو کمال تربیت تقدیم مینمایند چون عزم گرفتن تو
کنند از ایشان میگریزی و بام ببام میپری و من که جانور وحشی ام بمجرد
آنکه چند نوبت از دست ایشان طعمه خورده ام صید میکنم و با ایشان
میدهم و هر کجا که روم چون مرا طلب کنند بی توقف بیایم مرغ
خانگی گفت آمدن تو نزد آدمی والفت تو با ایشان بسبب آنست
که هرگز تو بازیرا بطابه بریان ندیدۀ و من ابنای جنس خود را کرات
ومرار بر سیخ کباب و بر طاوه بریان دیده ام و اینجا حکمت که از
ملوک ایمن اند سیاست ایشانرا ملاحظه نموده اند حکایت آورده اند
که قیصر روم کنیزکی تحفه نزد عضد الدوله فرستاد که عقل از مشاهدۀ
جمالش جامۀ ناموس بر تن چاک میزد عضد الدوله چنان شیفتۀ
جمال او گشت که بکلی از امور مملکت دست کشید وازین راه فساد
فاحش در مملکت روی نمود روزی دانست که همه اختلال واختلاف

سبب آن کنیزک است ∴ لاجرم آن کنیز را اینجا دمی شکر نام داده فرمود
که او را در دجله اندازد و این شکر از خواص خدم و اعیان حرم بود
شکر کنیز را به وثاق خود برده اندیشید که پادشاه مفتون اوست شاید
که ازین حکم روزی پشیمان شود و بر من اعتراض کند کنیز را مخفی نگه داشت
بعد از چند روزی آتش فراق جانانه دود از نهاد عضد الدوله بر آورد
و با خود گفت آنچه من کردم هیچکس در روزگار نکرده روزی با ندیمان
در مجلس نشسته بود و شراب در پیش داشت که شکر خادم در آمد
چون نظر شاه بر او افتاد گفت ای بی رحم چگونه دلت داد که چنان دلبری را
هلاک کنی غلامان را فرمود که شکر را به دجله اندازند غلامان آهنگ امر
نمودند شکر عرض کرد که ای پادشاه کنیزک زنده است و من پیشتر
مآل این کار در آینه ضمیر دیده بودم چه مرده را زنده نتوان کرد امیر
با حضار او فرمان داد و شکر را انعام وافر داد و بعد از مدتی نوبتی دیگر
بجهت آنکه همه روزه اوقات شاه مصروف به عشق بازی اوست و اختلال
با حوال مملکت راه یافت عضد الدوله دیگر باره به قتل آن نازنین
شکر را فرمان داد و شکر همان معنی را التزام نمود عضد الدوله دانست
که اگر کنیزک زنده ماند مملکت خراب شود روزی پادشاه به منظری
نشسته بود که در نای آن بر دجله باز میشد با کنیز گفت بدان

جانب

کشتی نگر که چون حرکت میکند بیچاره سر از دریچه بیرون آورد
تا آن ورق را ببیند عضد الدوله فی الفور زورق حیاتش را
به غرقاب فنا افکند و بدست خود معشوق را در دجله انداخت ∴
حکایت آورده اند که بسمع انوشیروان رسانیدند که حاکم ارمنیه
با دزدان یار شده در خفیه راه میزنند و آنطایفه راه زده با او
قسمت مینمایند پادشاه بعد از تفحص و تجسس دانست که این سخن
راست است امیر ارمنیه را طلبید تا دست و پای وی را بسته برهنه در پیش
سگان انداختند جماعتی زبان به شفاعت گشودند کسری فرمود که او
گوشت و پوست خلایق را خورش خود ساخته بود ما نیز گوشت و پوست
او را خورش سگان ساختیم ∴ حکایت ∴ از شعبی منقولست که گفت نوبتی
پیش عبد الملک مروان میرفتم در راه ترسایی بمن رسیده عرضه داشتی بمن
داد گفت ای جوانمرد این امانت مرا بعبد الملک ده و اگر نه بهی بسر
تربت محمد صلی الله علیه و آله از تو شکایت کنم چون بخدمت عبد الملک رفتم
سخن ترسا را عرض کردم عبد الملک عرضه او را خواند در آنجا نوشته
که مرد پیر او الی ما کرده اند که پیه ما را سوخته و گوشت ما را گداخته
و پوست ما را خورد عبد الملک از فصاحت ترسا متعجب شده بر
پشت رقعه توقیع نمود که اگر رضای شما بعزل اوست ویرا معزول

ساختم ترسا گفت العزل اوراضی نیستم عبدالملک باحضار او اشاره
کرد از وی پرسید که چرا العزل اوراضی نیستی ترسا جواب داد که چون
دیگری را بولایت فرستی عمری باید که ما او را بشناسیم و او ما را تا او نیز
مانند این عامل اسباب تجمل بهم رساند از پا ننشیند و اگر این صورت
دست دهد ما از پا در آییم لیکن میخواهیم که خلیفه باو نویسد که خود سیر شدی
دیگر از اگرسنه مدار و سیرت قبیح تغییر داده عدل و انصاف
پیشه کن عبدالملک گفت ای شعبی کمال زیرکی و فصاحت در این مرد
مجتمع است آنگاه او را تشریف داده برنهج مذکور مثالی بآن والی نوشت
حکایت آورده اند که چون عمرو بن لیث صفار به نشابور آمد
لشکریان او در منازل رعایا نزول کردند و بدین سبب ایذای
تمام بخلایق میرسید ابونصر که از معارف امرای عمرو بوده روایت
کرده که عورتی علویه که در جوار من بود مرا معرفتی بحال او بود نزد
من آمده گفت عرضه داشتی بامیر نوشته ام میخواهم که باو رسانی گفتم
تو خود بامیر ده تا من در آن اثنا کلمه بگویم علویه آن رقعه بدست
عمرو داد مضمون آنکه من زنی ام از بنات سادات و در خطه نشابور
چهار خانه دارم چون دختران چند دارم از مرحمت پادشاه امیدوارم
که در یکی از آن منازل لشکر نزول نماید و سه خانه دیگر از ایشان باشند

آبرده

عمرو بر پشت رقعه نوشت که اهل نشابور باید که از زحمتی که از لشکریان
با ایشان میرسد صبر کنند که سپاهیان از مستان خانه با خود نیاورده اند
و خداوند تعالی فرموده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا
اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون زن علوی قرآن در حفظ داشت
گفت ملک آیه اول را فراموش کرده که فتلک بیوتهم خاویة بما
ظلموا عمرو بن لیث از استماع این آیه گریان شد و گفت ای زن
سخن مردانه گفتی فی الفور حکم کرد که سپاهیان از شهر بیرون آمده
خیمه در صحرا زدند در فواید تذکره صاحب که از ملوک
و سلاطین صدور یافته حکایت آورده اند که چون
عبدالملک مروان عزیمت جنگ مصعب بن زبیر فرمود اعیان دولت
و ارکان مملکت قیصر با یکدیگر گفتند که صلاح در آنست که درین وقت
که عبدالملک بمحاربه مصعب مشغول است مملکت او را در تحت تصرف
آوریم و این سخن را بقیصر عرض کردند فرمود که رای شما خطاست
اگر خواهید نمونه از آن شما بنمایم آنگاه فرمود دو سگ را حاضر
کردند و سگان با یکدیگر در جنگ استادند مقارن حال فرمودند
تا روباهی را آورده در پیش ایشان رها کردند در روباه را گرفته پاره
پاره کردند قیصر گفت جنگ ما با ایشان همین صورت دارد چون ما

بولایت شام رویم عبدالملک و مصعب با هم مصالحه نموده روی
بحرب ما آرند و ما طاقت مقاومت دو پادشاه نداریم **حکایت**
آورده‌اند که چون عبدالله بن طاهر در ملک مصر متمکن شد جماعتی
از حصان او سعایت کردند که او سر عصیان دارد مامون خواست
تا او را امتحان کند و اندیشه نمود که اگر مثالی باحضار او فرستد شاید
که تمرد نماید و کار از دست برود با هر کس رای زد خلاصه رایها
بر آن قرار گرفت که او را پنهان بباید آزمود و کسی را طلب کردند
که عبدالله او را نمی‌شناخت مامون با او گفت که بمصر رو و مردم را
به بیعت قاسم بن علی دعوت کن عبدالله را به بیعت او دلالت نمای
و هرچه گوید بی کم و زیاد بمن بازرسان و زینهار تا راز خود با کسی نگوئی
القصه بمصر رفته خلق را به بیعت قاسم دعوت کرد بدین حیله کرده
خود را بمجلس عبدالله رسانید و در خلوتی با او گفت که بر رای ضمیر
منیر مخفی نیست که بعد از رسول الله افضل الناس امیرالمؤمنین
علی است و امروز شرف و فضیلت اولاد اوست و بر جمیع است
واجب است که تقدم و سروری ایشان را معترف گردند و ایشان را
نصرت نمایند تا حق در مرکز خود قرار گیرد و از فرزندان علی مرتضی
هیچکس از قاسم بن علی فاضل‌تر نیست و خلقی کثیر از وضیع و شریف

با او بیعت کرده‌اند و اگر امیر با وی مبایعت نماید این مهم باتمام رسد و این
شرف تا در زمان قیامت در خاندان او باقی بماند عبدالله بن طاهر
جواب داد که حق سبحانه و تعالی شکر نعمت بر ذمت بندگان واجب
گردانیده است و چندین نعمت که مامون بر ذمت ما دارد و تقاضای
آن میکند که من کفران نعمت او ظاهر سازم اما قاسم مرد بزرگ است و
در شرف نسب و عظم حسب او مرا سخنی نیست او آدم ارسال مینماید و خلق را
به بیعت خود دعوت میکند و این معنی را نمیدانم و هرگز بدار الخلافه عرض
نمیکنم اما میترسم که صاحب برید از آنها انها کند و مثالی نافذ گردد که من
او را بدست آورده بخدمت مامون فرستم و من بوبال او در مانم صواب
آنست که ترک فتنه نماید تا او در بلا و خلق در وبال نیفتند و ترا امان دادم
بازگرد ازین مصر بدر رو و بعد ازین اگر ترا درین مصر ببینند حقو آن رسد
که نخواهی چون قاصد نزد مامون رفت حال بیان نمود مامون گفت
از کودکی عبدالله طاهر را من تربیت نموده‌ام لاجرم اثر آن ظاهر است
حکایت آورده‌اند امام یافعی آورده که در زمان سلطان محمود
غزنوی جماعتی از دزدان کوچ و بلوچ در سر راه هرمز موضع حصینی را
ملاذ و ملجأ خود ساخته هر کاروانی که بآنجا میرسید غارت میکردند نوبتی
کاروانی را غارت کردند جوانی از اهل خراسان که در آن قافله بود بقتل رسید

زالی که مادر آن جوان بود به درگاه محمود رفته شکایت کرد سلطان جواب داد
که چون آن مملکت از دار الملک ما بغایت دور است این صورت نمی‌نماید
زال گفت چندان مملکت بگیر که آن را ضبط توانی نمود سلطان ازین
سخن متأثر شده فرمود تا ندا کردند که هر که میخواهد بهرمز رود باید که مستعد
گردد سلطان بدرقه همراه خواهد کرد چون کاروانیان آماده شدند
سلطان سی صد غلام را باسم بدرقه نامزد گردانید کاروانیان گفتند که
اگر هزار سوار باشد هنوز کم است سلطان جواب داد که هرچه از شما فوت
شود ما از خزانه تسلیم نماییم آنگاه مقدم غلام را طلبیده تدبیری که از سوق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست تعلیم داد چون کاروان باصفهان رسید
مقدم غلام فرمود تا خرواری چند سیب و میوه‌های گرمسیری گرفته بر شتران
بار کردند و آن میوه‌ها را زهرآلود ساخته در هر منزلی بیرون آورده ملاحظه
نمودند و هرچه پوسیده شده بود جدا میکردند چون بمنزل دزدان
رسیدند بطریق معهود میوه‌ها را بیرون آورده در آن بیابان چیدند
به بهانه آنکه میوه‌ها را تیمار میداده‌اند درین اثنا دزدان رسیدند و
غلامان سوار شده بعد از لحظه‌ای روی بهزیمت آوردند کاروانیان دست
از جان شسته دل از مال بر داشتند و دزدان بفراغ بال در کاروانگاه
فرود آمده تجار را بربستند و اول اتفاق میوه‌ها که در آن دیار دیده هیچ

آفریده

آفریده ندیده بود و خوردن گرفتند بعد از لحظه‌ای زهر در اعضا و اجزای
ایشان سرایت کرده دست و پای دزدان از کار باز ماند و غلامان عنان
گردانیده بضرب تیغ تمام کشتند و بدین تدبیر راهها امن و خاطرها مطمئن
گردید حکایت در کتب تواریخ آورده‌اند که اول شخصی که بوزارت
سلطان محمود غزنوی اختصاص یافت ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بود
و ابو العباس در اوایل حال نایب فایق بود که از امرای سامانیه و
بعد از فوت فایق بخدمت سبکتگین رفته وزیر شد و سلطان محمود بعد از پدر
وزارت خود بوی مسلم داشت اگرچه جمال حال ابو العباس از زیور فضل
و علم عاری بود اما در ضبط مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت ید
بیضا مینمود و در ایام وزارت همیشه بر زبان میآورد که کلی همت من
برانست که بانتظام ولایت خود اشتغال نمایم و هرگز بمصلحت خود
نپردازم درین اثنا روزی جمعی از خواص بوزیر گفتند که فلان کاروان
ترکستان میرود اگر بعضی از متاع غزنین بدیشان داده تا بامانت در آن
ولایت فروخته در عوض پوستین ابتیاع نموده بدین دیار آورند منافع
تمام صورت بندد و دیگر آنکه هرسال بجهت غلامان و خدم قریب هزار
پوستین از بازار غزنین خریداری مینمایند اگر مبلغی برسم امانت بتجار داده
شود چندان نفع حاصل گردد که لباس غلامان مصروف شود ابو العباس

تجار را طلبیده و در خفیه مبلغی نقد و جنس بایشان داده در همانشب سیاهیان
این خبر بجنک کال که منظر الوزاره رسانیدند و حسن منزل حاجب بزرک
علی خویشاوند که با وزیر سوء مزاجی داشت و مدتها بود که در سعایت او سعی
مینمود آ سلطان سخن او را حمل بغرض میکرد در رفته کفت که همواره در مجالس
و محافل ابو العباس زبان باین سخن میکشاید که من هرکز متوجه انتظام
احوال خود نمیشوم و همکی اوقات من بمصالح مملکت و رضای سلطان و
سلطنت و کفایت مهام دولت مصروفست و بحال چنان معلوم
شد که سوداکران باطراف میفرستد ازانجمله کاروانی درین روزها
بترکستان رفتند مبلغی نقد و جنس فرستاده است علی خویشاوند کفت
این قضیه را تحقیق باید نمود تا بدیده که شرمندکی از کفتن آن بما لاحق کردد
حسنک کفت چنانچه باید این معنی را تحقیق کرده ام علی عزم آن کرد که آن سخن را
بعرض سلطان رساند یکی از ندمای علی خویشاوند که با وزیر دوستی داشت
صورت حال بدو رسانیده ابو العباس متفکر شد درین اثنا عورتی که با
وزیر مصادقت میورزید و محرم حرم بزرک سلطان که دختر ایلک خان
پادشاه ترکستان بود کسی را بمهمی نزد وزیر فرستاده بود وزیر حال خود را نوشته
باو داد و آن نوشته را بحرم برده بآن حرم رسانیده و آن زن همیشه در نزد
حرم از اوصاف حسنه وزیر را تقریر مینمود تا حرم را بر آن داشت که همواره

در نوایب وزیر را مدد میفرمود چون نوشته بآن رسید صورت قضیه را
عرض کرد کفت تدبیر آنست که بعضی از رخوت و لباس زنانه با مکاتیب
بقاصدی دهیم تا به تعجیل تمام بکاروان رسانیده به تجار بکوید که اکر فرستادهٔ
علی خویشاوند بیاید و از شما پرسند که مال وزیر پیش شما هست هیچ نکویید
چون بپایهٔ سریر اعلی رسید بکویید که ما فرستاده حرم بزرکیم و مکاتیب
او با ماست که باهل حرم پدر نوشته و بعضی اشیا بما داده است تا برسبیل سوغات
بترکستان بریم تجار مکاتیب و البسهٔ زنانه را بر داشته با اشیاء مذکوره
مرتب داشته بر چند شتر بار کرده و بشخصی دادند تا به تعجیل بکاروان
رسیده صورت حال واقعه را با تجار کفت روز دیکر علی خویشاوند
نزد سلطان رفته سخنی که در باب وزیر بوی رسیده بود بیان کرده
سلطان کفت اکر ابو العباس چنین کرده باشد موجب اهانت و خجالتست
اما کمان من اینست که او بر چنین امری اقدام نماید امیر علی کفت ما نه
چنان تحقیق کرده ایم که کمان خلاف توان برد سلطان کفت که چون
چنین است جمعی را بفرست تا تجار را باز کردانیده حاضر سازند بفرموده
عمل نموده تجار را بمجلس سلطان آوردند ایشان کفتند ما فرستاده کان
مهد علیا ایم و اینک مکتوبات او و اسبابی که برسم سوغات همراه ما کرده است
چون اشیا و مکتوب مذکوره را حاضر ساختند امیر علی خویشاوند بغایت

خجل و منفعل شده سر در پیش انداخت سلطان تجار را عذر خواهی نموده
روانه ساخت چون بحرم آمده مهد چکل آغاز اضطراب کرده گفت
بعد از مدتی چون تو پادشاهی امثال این محقر برسم تحفه نزد خویشان
فرستاده باشم بایستی که جامهای مرا در مجلس میان مردم نامحرم
بگشایند و این همه اهانت بفرستادگان رسد چندان ازین مقوله
سخنان گفت که سلطان بی طاقت شده نایرهٔ غضبش اشتعال پذیرفت
و حکم کرد تا علی خویشاوند و حنک را گرفته بر دار اعتبار کشند مهد چکل
دید که دو مرد بی گناهی کشته خواهد شد گفت نمیخواهم که بسبب من
ایذای بکسی رسد و زبان شفاعت ایشان گشاده خلاص کرد و بواسطهٔ
این رای صایب عرض و مال ابو العباس محفوظ ماند **حکایت**
آورده اند که روزی ابو جعفر منصور عباسی از ندمای خود پرسید
که شما هیچ عیبی در فرزند من مهدی می بینید گفتند او عیبی ندارد مگر
آنکه محبوب دلها نیست ابو جعفر منصور چون این سخن شنید ضیاع
و عقار مردم را بظلم از ایشان بگرفت و مبلغ صد هزار دینار طلا از
خلایق بجور ستانده با قبالات املاک مظلومان را بمهدی داد
و گفت بعد از فوت من خداوندان اموال و اسباب را طلب نمای و
حق ایشان را باز ده و التماس نمای که مرا احلال کنند چون منصور متوفی

شد مهدی در ابتدای سلطنت خود افتتاح برد مظالم کرده اموال و اسباب
مظلومان بایشان داد بجهة آن محبوب دلها گشته خلایق محبت وی در دلها
جای دادند **حکایت آورده اند** که امیر اسمعیل بعزم مقاتله با عمرو بن لیث
از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و امرا و سپاه او بر کثرت لشکر عمرو بن لیث
و وفور عدت و شوکت وقوف یافته با یکدیگر مشاورت نموده گفتند بعضی
که ما تاب مقاومت سپاه عمرو بن لیث نداریم و اگر با او در صدد قتال
آئیم چنان در بحر هیجا غوطه خوریم که یکی از ما بساحل نجات نرسد صواب آنست
که مکاتیب نزد او فرستیم و اظهار اطاعت و انقیاد نمائیم پس باتفاق بعضها
نوشته از عمرو بن لیث امان خواستند عمرو نامها را بخزانه سپرده ایشان را
امان داد چون هر دو لشکر برابر یکدیگر رسیدند و صدای کوس از جانبین
بر آمد اسب عمرو آغاز چالاکی کرده در جولان آمده و هر چند عمرو خواست
که عنان او نگهدارد میسر نشد و اسب همچنان میدوید تا او را بصف امیر
اسمعیل رسانید امیر بگرفتن او امر کرد سپاه خراسان چون سردار را
گرفتار دیدند روی بهزیمت نهادند چون خزانه عمرو لیث بدست امیر
اسمعیل افتاد آن نامها ظاهر شد امیر خواست که آن مکاتیب را مطالعه
نماید اما رای صواب و تدبیر راسخ او را در خواندن آن مکاتیب منع نمود
و با خود گفت که اگر این نامها را بخوانم مرا یقین شود که امرای ماوراء النهر

با من بیوفائی کرده اند با خصم من در ساخته اند چون این معنی در نزد من بوضوح
پیوند و با ایشان بی اتفاقی آغاز نهم و چون آن طایفه بدانند که من بر سر
ایشان وقوف یافته مکتوبات که بعمرو بن لیث فرستاده اند خوانده ام از من
متوهم گردند و بجهة بقای خود در فنای من سعی نمایند درین واجب شود
که مجموع آن طایفه را بقتل آورم یا دست از جان بشویم اگر ایشان را بر اندازم
اختلال در احوال ملک راه یابد پس بهتر آنکه مکاتیب را نخوانم و فی الفور
باحضار امرا و اعیان فرمان داد و آن نامها را طلب نمود و در خریطها نهاده
بمهر عمرو بن لیث با ایشان نموده گفت این مکتوباتیست که جمعی از لشکریان
از روی پیش بینی و دور اندیشی بعمرو بن لیث نوشته بودند و باو تقرب نموده
فدای دو هیچ پیاده در ذمه اسمعیل باشد اگر دانند که درین نامها چه نوشته اند
و که نوشته آنگاه فرمود که آتشی بلند افروختند نامها را در پیش ایشان بسوخت
امرا بعد از مشاهده این حال محبت امیر اسمعیل را در دل جای داده رهین
منت او گشتند صاحب روضة الصفا از وصایای خواجه نظام الملک
نقل نموده که چون امیر اسمعیل عمرو بن لیث را بگرفت در خزانه که همراه
عمرو بوده مبالغه نموده شرط تفحص بجای آورده چون مطلقا از آن اثر نیافت
کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزانه تراچه پیش آمد عمرو گفت یکی از
خویشان من که سام نام دارد متعهد خزانه من بود تواند بود که آنرا بهرات

برده باشد

برده باشد امیر اسمعیل بهرات شتافته اهل بلده از وی امان خواست امیر
ایشان را امان داده بشهر درآمد و هر چند تفحص نمودند کمتر یافتند و حال
آنکه عساکر از ابتدای توجه تا آن زمان به غنیمت محظوظ نشده بودند و بغایت
پریشان و بی برگ بودند بنابرآن جمعی از اعیان معروض داشتند که در شهر
و بلوکات هرات قریب صد هزار کس هستند که قدرت آن دارند
که پادشاه را خدمتی کنند اگر هر یک بیک مثقال طلا سپاه را مدد نمایند چندان
حاصل شود که سپاهیان مجالاً اصلاح خود نمایند تا محل دیگر چیزی برسد
امیر اسمعیل گفت ما پیمان بسته اینطایفه را امان داده ایم اکنون بحیله از ایشان
چیزی طمع کنیم بتعجیل از هرات کوچ نموده تا بوسواس شیاطین جن و انس
امری که مستلزم نقض عهد باشد روی ننماید و در منزل دیگر کرت دوم
مخصوصان زبان بهمان سخن گشودند امیر اسمعیل جواب داد که آن قادری
که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر نزد ما دوانید بعد از آنکه مغلوب بودیم
غالب گردانید قادر است که بی نقض پیمان و شکستن عهد تهیه سپاه من نماید
در خلال این احوال یکی از کنیزان خاصه امیر گردن بندی را که مرصع بود
بنقطهای یواقیت و لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاده
ببهی مشغول شد غلیواجی که در هوا پرواز مینمود آن لعل پاره را گوشت تصور
کرده از هوا فرود آمده آنرا در ربود و ترکان سوار شده بهر طرف که غلیواج

پر واز میمود تیاختند و فریاد میکردند قضارا حمایل از چنگال او خلاصی
یافته در چاهی از چاههای کاریز افتاده و شخصی بجهته بیرون آوردنش بچاه
فرو رفته چون تنگ چاه رسید که از انجا ه بجاه دیگر راهست چون ملاحظه
نمود صندوقها دید مملو از زر و گوهر رفقای خود را خبر کرده علی الفور
ایشان امیر اسمعیل را اخبار نمودند امیر بسر چاه شتافته آن اموال را
ملاحظه نمود معلوم شد که آن خزانهٔ عمرو بن لیث بود که تمام آنجا پنهان
ساخته امیر اموال بسیار بسپاهیان داد تا همه خورسند و خوشحال شدند
و بسبب حسن عهد و رای صایب اضعاف آنچه از اهل هرات طمع داشتند
از خزانه عمرو بن لیث حاصل گشت **حکایت آورده اند** که چون
امیر سبکتکین باستدعای نوح بن منصور سامانی بمحاربهٔ امیر علی سیمجور شتافت
مردی ابوالفضل نام که در سپاه سبکتکین بود محب ابو علی سیمجور بود و هرگاه
قضیه که در لشکرگاه سبکتکین روی نمودی ابوالفضل علی الفور بابو علی نوشتی
جمعی از خواص سبکتکین برین خیانت اطلاع یافته صورت قضیه را بعرض
رسانیدند امیر سبکتکین بهیچ وجه متعرض ابوالفضل نشد چون نزدیک آن
رسید که هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای کنند امیر ناصرالدین سبکتکین
ابوالفضل را طلب نموده او را خلعتی کرامت کرده بالطاف و عنایات سرافراز
گردانید و در آن اثنا روی بامرا کرده گفت که شما از جانب امیر علی و تقاتله

او خاطر جمع دارید که امرا و ارکان دولت او بمن نامها نوشته اند که چون
هر دو لشکر با یکدیگر ملاقات نمایند ابو علی را گرفته مقید و مغلول
آوریم ابوالفضل این سخن شنیده خبر بابو علی فرستاد ابو علی از مردم خود متوهم
شده چون تنور رزم گرم شد از غایت خوف که از مردم خود داشت
روی بوادی فرار آورده سبکتکین را فتحی چنان دست داد **حکایت**
در قابوس نامه مسطور است که اسکندر را دو غلام بود یکی موسوم ببشیر
که هر کرا پادشاه خواستی که تربیت نماید و در حق او عنایتی فرماید ببشیر
سپردی و دیگر موسوم بنذیر که چون ارادهٔ قتل و حبس کسی داشتی بنذیر
دادی روزی یکی از جوانان که بزیور کیاست و فراست متحلی بود خواست
که تربیت فرماید بغلط او را بنذیر سپرد بعد از چند روز با بشیر گفت که
آن جوان را که بتو سپردم نیکو دار و در خدمت و عزت او تقصیر جایز مدار
بشیر جواب داد که جوانی که پادشاه سپرده باید نزد نذیر است اسکندر نذیر را
مخاطب ساخته گفت او را بغلط بتو دادم چه میخواستم او را بمرتبهٔ وزارت
رسانم چون این خطا روی نمود و خاطر وی ازین آزرده گشت
مصلحت آنست که او را سیاست نمایی چه هر سینه که در وی کینه جای
گرفت بهیچ چیز زایل نگردد و هر طبیعت که سودای عداوت در وی
رسوخ یافت بافسون عنایت منقطع نگردد **حکایت آورده اند**

که در سیستان مردی بود روشن نام با صاحب رای و تدبیر مسلم بود
و یعقوب بن لیث صفار بتدبیر او ممالک عراق و خراسان را مسخر ساخته
پادشاه شد چون یعقوب وفات یافت برادرش عمرو لیث قایم مقام
شد فرمانداد تا آن پیر را بر دار کردند خواص گفتند ایها الامیر این مرد را
حقوق بر ذمت دولت شما کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا بود چرا
سیاست فرمودی عمرو گفت راست میگویید بعد از قضاء الله تعالی
هر سعادتی که ما را میسر شد بسبب ارشاد و هدایات او بود چون من
بعد از فتح کرمان برگشتم و بزیارت او شتافتم با وی گفتم که حقوق تو
بر ذمت ما فراوانست التماس دارم که ملکی معین گردانی تا باقطاع تو
مقرر کرده و باقی عمر برفاهیت و سعادت گذرانی جواب داد که مرا بولایت
و مال و نعمت تو احتیاجی نیست من گفتم ای پیر دانا بسا خانها باشاره تو
ویران گشت و خونها بمشورت تو ریخته شد و تو هیچ کس الفت نگرفتی و از هیچ
پادشاه صله قبول نکردی سبب چیست گفت این معنی بسبب دو چیز است اول
آنکه همتم نمیگذارد که از کس چیزی بستانم دیگر آنکه من تغییر دولتها و تبدیل
سعادتها دوست دارم من ازین سخن اندیشه مند شدم با خود گفتم که روزی
راحت خود را در زوال ملک و دولت من داند و بسبب لذت خویش
زیان جان من خواهد بود و با وجود این معنی حقوق او را در نظر آورده

[illegible]

متعرض وی نگشتم تا در این ایام که رافع بن هرثمه خروج نمود و من لشکر
بدر حصاری کشیدم که مشتمل بود بر خزاین وی چون بآنجا رسیدم حصاری
دیدم در غایت استحکام و آب بر گرد حصار بسته بودند که آن زمین چنان
نرم شده بود که پیاده و سوار بر آنجا گذر نمیتوانست نمود و سپاه من
عاجز شده عزم مراجعت نمودند نزد پیر رفتم و حیله خوارج باو گفتم
گفت قبل ازین چند کس از اهل آن قلعه پیش من آمده تضرع و زاری
کردند که در باب مهم ما نظری کن که عمرو لیث لشکری بجانب ما
خواهد کشید و ما تاب مقاومت وی نداریم من گفتم زمین شما نرم است
اگر آب بر آن زمین ببندید و روز چند بگذارید از نیم فرسنگ راه
هیچ کس نزدیک حصار شما نتواند آمد چون این سخن شنیدم بغایت متوهم
شده او را بسیاست فرمودم **حکایت آورده اند** که یمین الدوله
سلطان محمود غزنوی با خوارزمشاه محاربه نموده ظفر یافت و سپاه خوارزم
انهزام یافته سلطان بنفس خود با چند غلام در یکجانب معرکه ایستاده
بودند ناگاه جمعی از سپاه خوارزمشاه کمین گشودند نزدیک سلطان رسیده
هم آن شد که یمین الدوله را دستگیر کنند محمود با خود گفت دریغا که سپاهی
چنین شکستم و بی سبب در دام بلا افتادم و با وجود این حال اضطراب
نکرده در این اثنا تیری بر آینه ضمیرش عکس انداخته و بسبب آن از دا

دشمنان خلاص گشته تبیین این مجمل آنکه چون خوارزمیان نزدیک رسیدند
محمود صلاح افکنده نزد ایشان تاخت و گفت ای یاران من رسول
سلطان محمودم بدانید که سپاه خوارزم بکلی مستاصل شدند و سلطان
فرمود که دوراندیشی و دنیاداری شما نزد من بغایت مقبول افتاده
بدین تخلف که از خصمان ما کردید همه را بعنایت و عاطفت خویش
سرافراز ساخته مواهب و مرسوم شما را علی قدر مراتبهم زیاده خواهم
کرد باید فردا ببارگاه آئید تا همه را بانعام و تشریف اختصاص دهم
و هم سواران گفتند بر صدق این قول نشانی باید که فردا ایمن متمسک
باشیم سلطان شمشیر خود را بآنجماعت داده گفت نشان شما این شمشیر است
فردا نزد من آئید تا همه شما را بنوازم و آن طایفه بازگشته سلطان
بسلامت از میان ایشان بیرون بلشکرگاه شتافت و روز دیگر
جمله بلشکرگاه شتافته سلطان نوازش نموده بوعده وفا نمود ⁂
حکایت آورده‌اند که چون اهل مصر و عراق بر عثمان بیرون آمدند
ارباب بصره میخواستند که طلحه را بر سریر خلافت نشانند و طلحه ایشان را
بر قتل عثمان میفرمود در آن ایام حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب
صلوات الله وسلامه علیه بدیدن عثمان رفت گفت یا ابا الحسن مرا
بر تو حق مصاهرت و مسلمانی و قرابت است و اگر اینها نبودی ما
در جاهلیت

در جاهلیت میبودیم اگر شخصی از بنوتیم بقتل من کمر بستی بایستی که تو مرا حمایت
فرمائی بجهت آنکه ما اولاد عبد منافیم شاه ولایت برخواست و گفت
زود باشد که خبر بتو برسد و از خانه عثمان بیرون آمد و دست اسامة بن
زید را گرفته بمنزل طلحه رفت و خانه او را مملو از خلق دید طلحه را گفت
یا ابا الحسن کار بجان و کارد باستخوان رسید ما هرچه در اصلاح مهم عثمان سعی کنیم
و او خود را بواسطه حمایت ظالمان ضایع میکند شاه ولایت بجانب بیت المال
شتافته فرمود که در باز کنید چون کلیددار حاضر نبود فرمود قفل را شکسته و مال
بیرون آوردند و در بیت المال نشسته قسمت اموال نمود و جماعتی که در خانه
طلحه نشسته بودند متفرق گشتند و طلحه را تنها گذاشتند چون چنان دید نزد
عثمان رفته توبه کرد و گفت کاری در طبع من سرایت کرده بود خداوند تعالی
میان من و آن کار حایلی بدید آورد عثمان گفت سوگند بخدا که تو از آن کار
پشیمان نشده بلکه چون خود را مغلوب دیدی بمن رجوع کردی حکایت
از معن بن زائده شیبانی روایت کرده‌اند که گفت روزی که ابوجعفر منصور
از من راضی شده بخدمتش کمر بستم وقتی بملازمتش رفته او را ابات متنکر دیدم
چون حاضران بازگشتند من نیز مراجعت نمودم منصور گفت توقف کن
و مرا طلبیده گفت با تو میخواهم مشورتی کنم که باید آنچه بخاطرت رسد بگوئی
آنگاه گفت والی یمن عصیان و تمرد کرده من میخواهم او را بگیرم الا نمیخواهم

که اموال او تلف کرده گفتم این مهم بغایت سهل است من او را چنان
مقید سازم که اموال او تلف نگردد و همه بخزانه رسد منصور ازین سخن شادمان
شده گفت چگونه خواهی کرد گفتم امیر ربیع حاجب را بفرماید که مرا بگیرد
و محبوس کند آنگاه او را بفرماید مرا به پسر والی یمن سپارد و بگوید به پدر
بنویسد که مرا نگاه دارد و همراه معتمدی به یمن فرستد و امیر مثالی چنانکه
خاطر همایون خواهد بنام من بنویسد منصور آن جمله فرمان داد و معن را
به پسر والی یمن سپرد و معن را به یمن فرستاد چون معن به یمن رسید
والی یمن او را عزیز و محترم میداشت و معن فرصت جسته تا شبی
با جمعی اتفاق نموده والی یمن را مقید و مغلول ساخت و بمسجد جامع رفته
نشان امارت خود بمردم بخواند و اموال او را چنان ضبط کرد که یک دینار
از آن تلف نشد و مدتها آن ولایت در تصرف معن بماند و معن بن زایده
از امرای مروان بن محمد مروان حمار است و در سخاوت و شجاعت ثانی
رستم و حاتم ضرب المثل بود از معن بن زایده حکایات پر فایده منقولست
از آنجمله صاحب حبیب السیر آورده که چون سفاح عباسی بر مملکت عراق
استیلا یافت من از قبل مروان حاکم آذربایجان بودم و بموجب فرمان
به مدد ابن هبیره شتافتم چون ابوجعفر لشکر بجانب ابن هبیره کشید و ابن هبیره
از مقاومت او عاجز آمده در حصار واسط تحصن نموده و ابوجعفر او را

مدت دو ماه

مدت دو ماه محاصره کرد چون خبر قتل مروان بما رسید باتفاق از وی
امان خواسته از حصار بیرون آمدیم و در خدمت کمر بستیم تا فرمان بقتل
جمله امرای بنو امیه صادر شد و من این معنی دانسته فرار نمودم و باقی امرا
ابن هبیره گرفته بقتل آوردند چون ابوجعفر بعد از برادر بر سریر سلطنت نشست
منادی کرد که هر که معن بن زایده پیش من آرد صد هزار درهم باو دهم و من در
مدینه هاشمیه مختفی بودم با خود گفتم هیچ کس نیست که وجود مرا بصد هزار درهم
نهد و البته بطمع مال مرا بدست ابوجعفر خواهند داد همان بهتر که خود را
ازین شهر بیرون انداخته میان اعراب بادیه در آیم پس برین عزیمت
در نهانخانه که بودم بیرون آمده بر شتر سوار شدم و جامه خود را مشابه
اعراب بادیه ساختم از دروازه از پیش راهداران گذشتم گفتم الحمد لله
که از بلا رستم درین اثنا سواره سیاه چهره دیدم شمشیر حمایل کرده پیدا
شد و زمام ناقه مرا گرفته خوابانید گفتم چه میخواهی گفت تو معن بن
زایده که خلیفه وعده کرده است که بواسطه ادراک تو صد هزار درم
بدهد گفتم از خدا بترس و دست از من بدار که من معن بن زایده نیستم وی
گفت من ترا بهتر از آن شناسم که تو خود را چون ازین سخن طمعی از و
فهمیدم دست در بغل کردم و عقد مرواریدی که هر دانه او برابر بیضه عصفوری
بود در ایام حکومت بهم رسانیده بودم بدست او دادم گفتم این اضعاف

وجهی است که منصور بسبب ادراک من بتو خواهد داد ایزا انسان و جهان
مکن که بسبب تو خون من ریخته گردد پیاده مروارید از من گرفته ساعتی تامل
کرده آنگاه گفت از تو سخنی پرسم باید راست بگوئی گفتم از هر چه سؤال
نمائی براستی جواب گویم پیاده گفت مردم ترا بصفت جود و سخاوت
متصف میدارند هرگز تمام مال خود را بکسی داده گفتم نه گفت نصف
مال خود بخشیده گفتم نی هم چنین مبالغه مینمود تا بعشر رسانید و مرا شرم
آمد که بگویم عشر مال خود را نه بخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که میتواند
بود که مرتبه باین درجه بخشش شده باشد وی گفت این خود سهل است
مدا انکه من مرد پیاده ام و منصور هر ماه بیست درهم بمن میدهد اکنون
این عقد مروارید که قیمت آن پنجهزار هزار دینار است مال من است گفتم
آری گفت ایرا بتو بخشیدم و صد هزار درهم خلیفه میداد آنرا نیز بتو
بخشیدم و عقد مروارید را در کنار من انداخته روان شد من گفتم پیاده
مال خود بستان بخدای قتل نزد من بر آنچه گفتی مرجح است پیاده بخندید و
گفت میخواهی مرا دروغ گوی گردانی در آنچه گفتم سخاوت من از تو بیشتر است
بخدای که نستانم و بجهت عمل خیر مزد نگیرم و روان شده از نظر من غایب
شد و هر چند از نام او پرسیدم نشان نداد بعد از آنکه از کنج خمول
بعز قبول رسیدم هر چند تفحص او کردم او را نیافتم

در باب [illegible]

ارباب

ارباب لیاقت از سلاطین و فضلا آورده اند که نوبتی
احمد بن ابو خالد که وزیر مأمون بود ببارگاه خلیفه در آمد و شلواری
دید بر سر کرسی افتاده بنابرین خجل گشته خواست برگردد تصور نمود که
مگر خلیفه با کنیزکی صحبت کرده مأمون وزیر را طلبیده با او مکالمه آغاز نهاد
و درین اثنا چشم وزیر بر یحیی بن اکثم قاضی افتاد که از خاص خانه بیرون آمد
آفتابه در دست و شلوار را بر داشته بپوشید و گفت اگر امیر فرمودی
شلوار بخلوتخانه بردم این معنی موجب تشریف و طریقت بصواب اقرب است
و امید دارم که خداوند تعالی امیر را از عمر و دولت متمتع سازد چنانکه
خلایق از علم و کرم او متمتع اند احمد بن خالد وزیر از مشاهده این صورت
در حیرت افتاده با خود گفت مردیکه در خدمت خلیفه چندان تقرب دارد
که در حضور او شلوار از پای بیرون میکند و باز میپوشد شاید که روزی
از من غباری بر ضمیر او نشیند و در باب من قصدی اندیشد آنگاه روی
بمأمون کرده گفت یا امیر مدتیست که خاطر یحیی از من کوفته شده است
و میخواهم که خلیفه او را بفرماید تا آزار من از دل بیرون کند مأمون
با یحیی گفت شما خواص حضرت مائید نمی باید که در میان شما آزاری
باشد میخواهم که ضمایر شما بصفا آراسته بود یحیی گفت یا امیر بخدا سوگند
که مرا با او هرگز نقاری نبوده و نیست مأمون گفت البته با او مصافحه

باید کرد احمد برخواسته دست قاضی را بوسید قاضی او را در کنار
گرفته هر دو بعد از لحظه برافقت یکدیگر بیرون رفتند قاضی با احمد
گفت این چه مضوبه بود که باختی وزیر جواب داد که چون کمال تقرب
ترا نزد خلیفه مشاهده کردم ترسیدم که ناگاه روزی خاطرت از من
برنجد و در باب من قصدی اندیشی این تعبیه برانگیختم تا خلیفه تصور کند
که میان من و تو غبار نقار مرتفع است واگر روزی نسبت من سخنی گوئی
حمل بر غرض کند حکایت صاحب نگارستان قاضی احمد قزوینی
آورده که احمد بن حسن میمندی از عهد طفولیت در خدمت سلطان محمود میبود
با او بدبیرستان میرفت روزی محمود از دبیرستان بیرون آمده بباغی
رفتند چون از هر جا سخن در میان آوردند حدیث ایشان منجر بذکر کیاست
و فراست شد احمد دعوی فراست کرد در آن اثنا مردی از دور در میان باغ
پیدا شده سلطان با احمد گفت تو دعوی فراست میکنی بگوی که این مرد چه نام
دارد و چه کاره است و امروز چه خورده است احمد گفت این مرد احمد نام دارد
و نجار است و عسل خورده است سلطان محمود او را طلبیده استفسار نمود همچنان بود
که احمد گفته بود یاران متعجب شده از احمد پرسیدند که این معنی از کجا بر تو ظاهر
شد جواب داد که چون سلطان محمود با من خطاب کرد که ای احمد او باین جانب متوجه
شد دانستم که نام وی نیز احمد است چون بر درختان باغ بسیار نظر میکرد

دانستم

دانستم که نجار است چون مگسان بسیار بر نواحی دهانش هجوم میآوردند در
یکلحظه دو بار آب خورد دانستم که عسل خورده است در لطایف سخنان
اهل زمان فریدون پادشاهی بود بصفات حمیده آراسته روزی
فرمود فرمود که مرد دانا و زیرک کرامیست هر جا که باشد شعر وجود مرد هنرمند
مثال زر و طلا است که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند و نادان
هر کجا که باشد خوار و ذلیل بود مرد شجاع بصفت پردلی آراسته مقبول
طبایع و محبوب القلوبست حتی دشمن نیز او را دوست دارد و هر که
بجبن و بددلی اتصاف دارد همه کس او را دشمن دارند اگر چه اقربای
او باشند اعیان ملک را جمع کرده بدستور که عربان خطبه خوانند اول
زبان بحمد ملک الملک متعال گشوده آنگاه گفت دنیا را اعتماد نشاید
و دولت او مانند سایه نهال است و نعمت آن مثال خواب و خیال
عاقل باید که بر امری بدین زودی زوال پذیرد دل ننهد و طریق
عدل و انصاف مرعی دارد و بدانید که هر کرا خداوند بزرگ کرد باید
تعظیم او بر همه کس واجب است پس بر شما واجب است که شرط اطاعت
پادشاه بجای آرید و هر چه اشاره نماید امتثال نمایید تا امور ملک
و ملت انتظام یابد و بدانید که نسبت سپاه با پادشاه همچون پر و بال است
بمرغ یا نسبت بدنست بسر و تن واجب است که تعالی سر خود خواهد

دربشر لازم است که مصالح بدن رعایت نماید و پادشاه باید که چند
صفت داشته باشد اول راستی چه دروغ در نفس خود قبیح است
دویم سخاوت و هر پادشاه که سخی باشد سپاه و رعیت او را دوست
دارند سیم نفاذ فرمان و سیاست تا امور ملک را انتظام دهد
و اهل فساد از بیم سیاست او بر ضعفا ستم نکنند چهارم حلم و اغماض
تا اگر یکی از خواص را ذلتی واقع شود به یکبارگی موحش نگردد و در طاق
نسیان سپرده روی بفرار نیاورد بلکه بحلم و عفو پادشاه امید
داشته باشد چون نوشیروان بر سریر سلطنت نشست گفت مال
دنیا در دست ما بر سبیل عاریت است و ما درین دیر فنا بر مثال
مهمانیم و عاریت را خداوندش البته باید رد کرد و مهمان را عاقبت
از خانهٔ میزبان باید رفت از کلمات نوشیروانست که امری که
ساکن باشد آنرا در حرکت نباید آورد بلکه مهمی که در حرکت آمده
باشد او را ساکن باید ساخت حکایت که روزی شعبی حجاج را
از ظلم و تعدی و ستم تحذیر نموده بعدل و انصاف ترغیب مینمود
حجاج دیناری طلا طلبیده وزن و عیار آنرا ملاحظه کرده بدست شعبی
داد و گفت اینرا ببازار بر و از جمیع صرافان بهای آن استفسار نمای
شعبی ببازار رفته صرافان بتصور آنکه او دینار خواهد فروخت

بعضی

بعضی گفتند که این زر کم عیار است و بعضی گفتند کم وزن است سخن هر یک
بخلاف یکدیگر واقع شده شعبی دینار را نزد حجاج برده صورت حال شرح
داد حجاج گفت بفلان محله رو و در آنجا خانه‌ایست بدین وضع و شکل بنظر تو خواهد
آمد صاحب آنخانه را طلب و این دینار را بدو نمای و حقیقت حال از و
استفسار نمای شعبی بآنخانه رفته شخصی از آنخانه بیرون آمده دینار را بوی
داد آن مرد گفت این زر را عیار و وزن تمام است و اگر خواهی در عوض
دراهم نقره بتو دهم شعبی پرسید که از حجاج ظلمی بتو رسیده است جواب داد
که من از دولت وی آسوده‌ام چه او ظلم دیگران نیز از من برداشته است
شعبی متعجب شده نزد حجاج آمد حجاج گفت چون اهل روزگار در حق
یکدیگر ظلم آغاز کنند خداوند عالم نیز کسی بر ایشان گمارد تا بر ایشان
ستم کند و هر که بر دیگری ستم نکند هیچ کس بر و تعدی نکند و اگر اهل عالم
با خدای خود راست شده شرط بندگی بجای آورند من هرگز بر ایشان
ایشان توفیق نمی یافتم حکایت حمد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده
که میان معتصم و عبد الله بن طاهر بسببی از اسباب نقاری پیدا شده بود
چون معتصم بسریر خلافت نشست نامه بخط خود نزد عبد الله فرستاد که امارت
خراسان تعلق باو بوده و مضمون آنکه میان من و تو ناخوشی روی نموده
من بغایت از تو آزرده بودم اما اکنون که قدرت یافتم آن خشم

زایل شد اما اثری ازان باقی مانده میترسم که اگر خشم من بر تو افتد چنان
نفس سرکش خویش نتوانم نگاه داشت و بقتل تو فرمان دهم باید که اگر
فرمان من باحضار تو صادر گردد قطعا قبول نکنی و این رقعه که خطاست
حجت خود سازی **حکایت** در تاریخ مسطور است که عبد الملک بن مروان که
که از فضلای زمان بود با اولاد خود گفت چهار کلمه از من یاد گیرید
که نظام ملک و دولت و سررشته حکمت را نیز که قوایم اربعه است
اول آنکه بر مردم چیزی وعده مکنید که دادن آن بر شما دشوار باشد
دوم آنکه در کارهای که اول آن آسان و آخرش دشوار باشد شروع منمایید
سیم آنکه چون اراده مهمی کنید اول آخر آنرا بنظر فکرت مشاهده نمایید
چهارم آنکه پیوسته آماده و مستعد دفع خصم باشید که بسیار باشد که ناگاه
فتنه حادث شود و چون مهیای دفع آن نباشد تدارک آن مشکل شود
حکایت چون دولت انوشیروان روی در ترقی نهاد چنان اتفاق
افتاد که قیصر روم و خاقان چین و رای هندوستان بخدمت او آمدند
در مداین اجتماعی دست داد که دیده گردون نظیر آن مشاهده ننموده بود
چون قران مسعود دست داده سلاطین جهان با یکدیگر از هر نوع سخنان
گفتند در آن اثنا نوشیروان از قیصر پرسید که در عالم چه چیز دوست
داری قیصر گفت که هیچ چیز نزد من چنان محبوب نیست که شخصی از من
حاجتی

حاجتی خواهد تا آنرا روا گردانم کسری از خاقان همین سؤال کرد
خاقان جواب داد که احب اشیا نزد من آنست که کسی مرا بسیار آزرده باشد
چون برو قادر گردم از وی عفو کنم پادشاه از رای هند همان سخن پرسید
رای بر زبان آورد که من آن دوست میدارم که چون در حرم خود با مستورات
مشغول باشم نیکوکار بعدل من امیدوار و بدکردار از سیاست من خایف
و ترسان باشد نوشیروان گفت من هیچ از آن دوستتر ندارم که بجایی
باشم تا بی خوف و بیم زیم و مجموع آن کلمات درین سخن مندرجست
حکایت آورده اند که میان خذیمة الابرش ملک عرب و قیصر روم
مصاهرت روی نمود خذیمه دختر خود را به پسر قیصر داد و دختر قیصر را
بجهت پسر خود در حباله نکاح و زوجیت آورده مصادقت و محبت بینهما
روی در ازدیاد نهاد و چنانچه در امری بمشورت یکدیگر شروع نمودی
نوبتی خذیمه بقیصر نوشت که خاطر ما بانتظام احوال اولاد که ثمره فواد
و شجره مرادند نهایت ملتفت چون هر دختری از ما در حباله پسری
آمده است همت بلند بر آن مقصور باید داشت که قواعد رفعت ایشان
استحکام پذیرد و من از برای خود چند خزانه از نقود و جواهر و نفایس
امتعه و اقمشه و غلام و کنیزک بسیار و ضیاع و عقار بی شمار مهیا کرده ام
رای عالی در حسن اهتمام و لطف رعایت فرزند خود چه اقتضا کرده است

چون قاصد فرزند به روم رفته ادای رسالت نمود قیصر در خنده شد
گفت مال معشوق بیوفا و مطلوب بی اعتبارست و دولت دوست دار
بی آزرم و غدار اگر امتداد اقبال انقطاع یابد و تاییدات آسمانی
و الطاف یزدانی روی در نقصان آورد و از سپاه و عدت مقصود
بحصول نه پیوندد و از نعمت و ثروت غرضی حاصل نگردد اگر در تربیت
فرزند خویش اهتمام میداشت چرا او را تعلیم مکارم اخلاق و محاسن
شیم نمی بود که در دنیا وسیلهٔ ثبات مملکت و در آخرت باعث نجات
و رفعت درجات باشد ❊ **در غرایب احکام و نوادر قضایا که از**
قضات و غیرهم صدور یافته آورده اند که یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد بود یکی
از علما را قضای ناحیهٔ از نواحی اسلام داده خواست تا او را امتحان نماید
که در علم قضا مهارتی دارد یا نه از وی سؤال نمود که اگر در آن ولایت
دو نفر مادر یکدیگر را بحبالهٔ زوجیت درآورند قرابت میان این دو کس
چگونه است و حکم میراث او چون میشود آن مرد عاجز ماند یحیی گفت هر دو
پسر عم یکدیگر باشند **حکایت** آورده اند که مردی بخدمت عبد الملک بن
مروان رفته عرض کرد که من زنی خواسته ام و پسر من مادر زن مرا
در حبالهٔ زوجیت آورده و از مال دنیا چیزی ندارم مارا عطایی فرمای
تا در مصالح خود صرف کنیم عبد الملک گفت اگر از پسر تو و مادر زنت

آن زن

فرزندی متولد شود و از تو نیز ولدی متولد نماید اولاد شمارا با یکدیگر
چه قسم قرابتی باشد اگر جواب من بگویی عطایی بتو دهم آن مرد گفت ای
خلیفه این مسئله را از نایب که زمام مصالح جمهور را باو تفویض نموده سؤال
نمای اگر جواب گوید من گنه کارم والا مرا انعامی ده عبد الملک از
نایب خود پرسید وی لحظهٔ تأمل نموده عاقبت بعجز اعتراف نمود
شخصی از اهل عراق که در آن مجلس حاضر بود گفت اگر من جواب این
مسئله بگویم آنچه مطلوب من رسانی عبد الملک گفت بلی گفت
پسر پدر پسر پسر عم باشد و پسر پسر خال پسر پدر باشد عبد الملک گفت
احسن و حاجت او را و آن مرد را روا کرد **حکایت** آورده اند که
نوبتی مامون بغزای روم رفته شهر ربطه را مفتوح گردانید و امر
احضار زنان آن شهر کرده سه هزار زن در شمار آمدند همه را
آزاد کرده گفت هر که خواهد ایشان را عقد متعه کند چون این سخن به
یحیی بن اکثم رسید به مجلس مامون رفته مامون گفت طرفه حالتیست
که رسول الله تجویز متعه فرموده با مضای آن امر کرده و عمر بن خطاب
از ان نهی فرموده و بر زبان آورد که متعتان حلالان فی عهد
رسول الله و انا احرمهما یحیی گفت یا امیر هر چه تو کنی باید که مردم
بآن اقتدا کنند اما چیزی که اجماع است بر آن نباشد بقول علما رجوع

باید نمود و حدیث جواز متعه را از عبد الله شمره روایت کرده‌اند و آنانکه
متعه را جایز نمیدارند هم از و روایت مینمایند که گفت نوبتی من با یاری
بطرفی میرفتیم زن صاحب جمالی دیدم هر دو عنان تمالک و تماسک
از دست داده او را بعقد متعه دعوت کردیم و یار من خوبروی بود و اما
جامهٔ من پاکیزه‌تر بود آن جمیله یار مرا اختیار کرده با او روان شد و
بعد از سه شبانه روز از خانه بیرون آمد و من آرزوی متعهٔ او داشتم
درین اثنا منادی شنیدم که میگفت رسول الله متعه را احرام کرد لاجرم
از ان امتناع نمودم و درین باب بقول خدا اقتدا باید نمود که فرموده
قد افلح المؤمنین فی صلواتهم خاشعون والذینهم عن اللغو معرضون
والذینهم للزکوة فاعلون والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم غیر ملومین امیر تا تأمل نماید که درین آیه ذکر جواز
متعه کجاست مامون گفت که در قران مجیدست فما استمتعتم منهن
فآتوهن اجورهن یحیی گفت ذکر آن بر ظاهر لغت است چه عرب
از هر چه تمتع گیرند آنرا متعه خوانند مامون گفت بجهت رد این حکم
باوجود کمال ظهور معنی آن بر جواز متعه باین تاویل میتوان کرد اما
اگر گوئی که مصلحت خلایق در نیست که متعه نباشد مسلم میدارم و امر
کرد که هر که این زنان را خواهد نکاح دائمی کند **حکایت آورده‌اند**

که ابو یوسف

که ابو یوسف قاضی در ابتدای حال که نزد ابو حنیفه تحصیل مینمود بغایت
تنگدست و قلیل المال بود از غایت افلاس و عدم استطاعت بر بهای
کاغذ قادر نبود و عبارت ما حصل درس خود را بر شانهٔ گوسفندی
نوشت و آن استخوانها بخانه میآورد مضبوط میساخت روزی از درس خانه
برگشته بود گرسنه از منکوحهٔ خود خوردنی طلبید زن آن استخوانها را آورده
پیش او نهاد گفت آنچه بخانه آورده اینست این سخن در یوسف اثر
تمام کرده به تحصیل قوت روان شد بدرس نرفت ابو حنیفه از حال او
سؤال نمود صورت احوال او بیان کردند ابو یوسف را طلبید و
بجهت او قوت لایموتی مقرر کرد ابو یوسف به تحصیل اشتغال نموده بجائی
رسید که نقادان معدن شریعت و طریقت و غواصان دریای حکمت
و تحقیق و مستکشفان غوامض آیات و دقایق تاویلات کلام الهی
و مستغرقان دریای حکمت محاسن رموز و لطایف اشارات حضرت
رسالت پناهی از رای روشن و دوربین و فکر رزین او اقتباس
انوار معانی مینمودند آورده‌اند که یهودی که در جوار ابو یوسف بود
بر در خانهٔ خود بساطی میساخت که از تعمیر آن همسایگان را ضرر میرسید
ابو یوسف او را از ان عمل منع مینمود یهود گفت هر گاه که عماری
و محفهٔ ترا باین محله آرند و این راهگذر تنگ باشد چنانکه محفه از ان

نتواند گذشت تخریب این بساط فرمان ده اتفاقا در آن ایام چنان واقع
شد که هارون الرشید یکی از کنیزان زبیده زوجهٔ خویش را دیده بصحبت
او میل کرد درین اثنا بخاطرش رسید که آن کنیز از زبیده است دست
از و کوتاه ساخته پیش زبیده رفت غیرت زبیده را بر آن داشت
که زبان طعن بهارون دراز کرده گفت ای دوزخی دور شو از پیش
من هارون گفت اگر من دوزخی باشم تو از من بطلاق وفی الفور
هر دو از بیمعنی پشیمان شده زبیده آغاز گریه کرد هارون مضطرب گشته
بی آرام گردید هارون فرمود تا علمای بغداد را حاضر کردند و ازین مسئله
سؤال نمودند هیچکس جواب نداد که موجب تسلی خاطر خلیفه گردد
پرسید که از تلامذهٔ ابوحنیفه کس مانده است گفتند مردی از انجمله
مانده است پس باحضار ابویوسف فرمان داده چون حاضر شد علمای
حاضر او را تعظیم نکردند و در صف نعالش جای دادند هارون
مسئلهٔ خود را اظهار نموده ابویوسف گفت من جواب شافی عرض کنم
اما درین محل که نشسته ام موضع افاده نیست و اگر چه بنده ازین معنی
که جمعی نامناسب بر من تقدم نمایند آزرده نیستم هارون فرمود
تا او را در صدر مجلس نشاندند آنگاه با هارون گفت ای امیر هرگز
اراده گناهی کرده که در اثنای آن خوف منتقم جبار ترا از آن کار

مانع آمده باشد گفت بلی صورت واقعه ما همین است که قصد مملوکهٔ
زبیده نمودم بعد از ان که دانستم که ملک اوست عنان توسن
سبقت و شهوت بقوت روحانیت باز کشیدم ابویوسف گفت درین
صورت طلاق واقع نشده است و به تجدید نکاح احتیاج نیست الحمد
گفتند از کجا گفتی و تو چه دانستی که امیر بهشتی است گفت بموجب نص
قران مجید واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی یعنی هر که از خوف الهی از هوای نفس دست باز
دارد بهشت جای او باشد هارون از فتوی او خاطر جمع کرده قضای
بغداد را بوی داده تشریف فاخر در وی پوشانیده فرمود تا عماری
آوردند او را در آنجا نشاندند چون ابویوسف آن بساط جهود
رسید او را طلبیده گفت بمقتضای شرط که خود کرده امروز
وقت تخریب این بساط است و فرمود تا آنرا خراب کردند

حکایت در کشف الغمه مسطور است که نوبتی امام جواد علی بن
محمد رضا علیه السلام به مجلس متوکل آمده دستار نفیس آنحضرت
برسر بسته بود متوکل پرسید که یا ابن عم این دستار را بچند خریده
فرمود که بدوازده هزار مثقال نقره متوکل گفت اسراف کرده
امام بر فور جواب داد که شنیده ام که تو کنیزکی بصد هزار مثقال نقره

خریده متوکل گفت چنین است امام فرمود که تو برای خسیس ترین
اعضای خود ستاخی بصد هزار مثقال نقره خریده و من بجهت شریف ترین
اعضا ستاخی بدوازده هزار مثقال نقره ابتیاع نموده ام انصاف
بده که کدام یک از ما مسرف است متوکل خجل شده خاموش گشت
حکایت آورده اند که نوبتی ابوحنیفه درس میگفت وابویوسف
که در صغر سن بود در پهلوی او نشسته بود زنی سیبی که نصف سرخ بود
ونصفی دیگر سفید بدست ابویوسف داده گفت این را باستاد
خود ده یوسف آنرا بابوحنیفه داده حنیفه سیب را شکسته باو داد
وگفت اینرا بالغورت باز ده شاگردان از حقیقت آن پرسیدند جواب داد
که آن زن پرسید که بعضی اوقات چنانست که بعضی از خرقه خود را سفید
بینم وبرخی را سرخ در آنحالت نماز توانم گذارد یا نه من سیب را
شکستم وباو فرستادم یعنی تا مجموع آن خرقه مانند این سیب سفید
نگردد نماز جایز نیست حکایت آورده اند که ابوبکر وراق در
علوم عقلی ونقلی درجهٔ کمال یافته بود ودر علوم غریبه کتابی تصنیف
نموده بشاگرد خود محمد بن علی بن حکیم الترمذی داده فرمود که اینرا
ببر ودر رود جیحون انداز محمد کتابرا بیرون برده با خود گفت حیف
باشد که چنین نسخهٔ شریف را در آب اندازم کتابرا بخانه برده

بگذار

بخدمت استاد گرایست و نزد او رفته بر زبان آورد که کتابرا در آب انداختم
ابوبکر پرسید که چه علامت دیدی گفت چیزی ندیدم ابوبکر گفت
در آب نینداخته برو بفرموده عمل نمای محمد گوید کتابرا برده در آب
جیحون انداختم دستی پیدا شده آنرا از روی هوا بگرفت من متحیر شده
بازگشتم وصورت حال عرض کردم گفت آن دست استاد من است
خضر علیه السلام روزی دیگر آن کتابرا نزد استاد دیدم وبعضی از
سطور خطها کشیده وعلامات نهاده گفتم این خطوط چیست گفت
اثر قلم خضر است که تصحیح نموده بعضی را قلم کشیده است حکایت
آورده اند ابوحفص کبیر در ابتدای جوانی زنی خواسته در شب
زفاف دختر گفت مادام که مسایل نماز وحیض وواجبات
مرا تعلیم ندهی باتو دست در آغوش نکنم ابوحفص همانشب متوجه
بغداد شده مدت هجده سال به تحصیل علوم فقه وحدیث
مشغول بوده وچون بوطن باز آمده خواست که از جیحون عبور
نماید کشتی شکسته کتابهایش در آب غرق شد ابوحفص ازین
معنی دل تنگ شده صاحب دلی بر وگذشته گفت علم شریف را
در سینه نگاه باید داشت نه در پوست بهایم ابوحفص نوبت
دیگر بری رفته بعد از ده سال که کتب را حفظ نموده بوطن معاودت

کرد خواست که در ترمد درس گوید با کنیزک عاقله که مملوک او
بود مشورت نمود کنیزک گفت این معنی خوبست که هیچ کس را در
دنیا توحقی نباشد ابوحفص جمیع خصما را خشنود ساخته کنیزک
گفت هنوز اثر ظلمی در بشرهٔ تو مشاهده میرود ابوحفص بعد از
تفکر بسیار بخاطرش آمد که نوبتی دو برگ تره از جوال گبری بی اذن
او برداشته است پیش گبر رفته حلالی طلبید گبر قبول نکرد آخر الامر
بیست مثقال طلا باو داده تا راضی شد کنیزک گفت اکنون اثر صفا
در تو می بینم روز دیگر که مجلس علم منعقد شد از مدرسه غوغای بر آمد
بعد از تفحص معلوم شد که آن گبر با اقربای خود آمده اند که مسلمان
شوند بسبب آن که از ابوحفص دیده بودند حکایت آورده اند
که شریح در کوفه نایب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود نوبتی زرهی از
آنحضرت گم شده بعد از چند روز در دست یهودی دید امام المتقین
سلام الله علیه یهود را طلبیده گفت این زره از منست یهود انکار
کرده گفت کسی میان ما و تو حکم کند آنحضرت با یهود بخانه شریح
تشریف برده فرمود ای شریح بمحکمه آمده ام از جای خود برمخیز
آنگاه دعوی کرد که این زره ملک منست و در دست یهود شریح
گواه طلبید آنحضرت فرمود که حسن و مقداد شریح گفت شهادت مقداد
مسلم

مسلم است اما شاهزاده فرزند امیر المؤمنین است و شهادت او در
بارهٔ پدر اعتبار ندارد یهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله در ملتی که هیچ وجه
مداهنه نباشد حقیت آن ظاهر است و زره را تسلیم کرد و حضرت
امیر باو بخشید حکایت آورده اند که یکی از شاگردان ابوحنیفه
به کنیزکی عاشق شده و کار بجای رسید که خلل در عقل او ظاهر
شد چون بنا بر حدت ذهن و کثرت فهم استاد را نسبت باو
محبتی تمام بود بعد از تحقیق معلوم شد که آن کنیزک یکی از علمای
معتزله است ابوحنیفه بخانه معتزله رفته آمد و با وجود عداوت
او را بخانه برده اسباب ضیافت حاضر ساخت و در وقت طعام
خوردن معتزله لقمه برداشته گفت این لقمه را باختیار خود برداشته ام
البته آنرا رزق خود میدانم و تو میگوی که اگر خداوند عالم نخواهد
من نتوانم خورد من میگویم که در خوردن مختارم و ارادهٔ من
ببلع این لقمه تعلق گرفته اگر نخورم فلان کنیزک از مال من آزاد باشد
و لقمه در دهان نهاد بحسب اتفاق ببرفید لقمه از دهانش بیرون افتاد
گربه آنرا در ربود ابوحنیفه گفت کنیزک آزاد است آن شخص فرو ماند
اعتراف آورد و کنیزک را بیرون آورد و ابوحنیفه جاریه را با آن جوان

معتقد بت حکایت مرویست فاضلی در مدرسه از مدارس بخارا
بدرس اشتغال داشت مردی آمده گفت ایمان قابل زیاده و نقصان
هست یا نه آن فاضل جواب داد که نه آنشخص گفت که پس لازم آید
که ایمان من با ایمان حیدر کرار برابر باشد و او را ازین فضلی نبود
فاضل جواب داد که آفتاب در فصل تابستان چون به برج اسد
آید حرارت آن در اقالیم سبعه بدرجه کمال رسد بلکه در بعضی
از کره زمین که در غایت انخفاض است حرارت بمرتبه رسد
که ارزیز را بگدازد و چون خورشید بنقطه برج جدی آید برودت
در مواضعی که از کره مرتفع است بحدی رسد که هیچ حیوان در آن
تعیش نتواند نمود با وجود این حال تغیری بذات آفتاب نرسید
بلکه تفاوت در بروج است همچنین که از بروج ذات امیر المؤمنین
تابد چنان باشد که از نقطه سرطان و اسد می تابد و چون
از بروج ذات الاقران پرتو افکند همچنان باشد که از نقطه
جدی و دلو تابد پس ترقی ایمان بواسطه استعداد ماده است
و تنزل آن بجهة عدم استعداد آن حکایت در کشف الغمه
مسطور است که ابوجعفر ثانی محمد تقی ابن علی موسی الرضا علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات بعد از پدر بزرگوار در سن یازده سالگی

روزی

روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از صبیان استاده
بود ناگاه مامون که قصد شکار داشت بانجا رسید کودکان
از سر راه بطرفی گریختند و جواد بر جای خود قرار گرفت مامون
بانجناب رسیده پرسید که ای کودک چرا تو نیز چون دیگر اطفال
از سر راه نرفتی جواب داد که ای خلیفه راه تنگ نیست که برفتن خود
آنرا بر تو گشاده گردانم و نیز جریمه ندارم که از وی واهمه نموده بگریزم
و ظن من آنست که تو بیجریمه کس آزار نرسانی مامون از صورت و سیرت
و بلاغت فصاحت آن شجره نبوت موافق افتاده سؤال نمود
که اسم تو چیست جواب داد که محمد پرسید که پسر کیستی گفت پسر علی الرضا
مامون رضی الله گفته در گذشت چون از دیوار شهر بیرون
رفت بازرا بقصد جو او علیه السلام بر صیدی انداخته و آن باز
مدت مدید از نظر او غایب شد چون باز آمد در منقار وی
ماهی خورد بود که رمقی از حیات باقی داشت مامون از
مشاهده اینحال متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت
نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر کودکان از راه دور شدند
امام جواد بدستور اول بجای خود استاد مامون گفت یا محمد
چه چیزاست که در دست دارم فرمود که ان الله تعالی خلق

بشیته فی بحر قدرته سمکاً صغاراً قصد باجزاء الملوک والخلفاء
فیتجربون بها سلالة اهل النبوة وکرامه چون مامون این سخن
شنید تعجب نموده بسیار وروی نگریسته گفت انت ابن الرضا
حقاً ازارشاد شیخ مفید منقولست که امام جواد هنوز در صغر سن بود
که در علم وکمال بدرجهٔ اعلی ترقی نمود چنانکه هیچ کس در آن زمان
با آنحضرت برابری نتوانست کرد لاجرم مامون شیفتهٔ آن نوگل
گلشن ولایت گشته خاطر بر آن قرار داد که ام الفضل دختر خود را
بحبالهٔ نکاح آنجناب آورد این قضیه نزد عباسیان بوضوح پیوسته
نایرهٔ حقد وحسد در بواطن ایشان اشتعال یافته ترسیدند که مبادا
مامون ولایت عهدی خود را بجواد سپارد و ملک از دودمان
عباس انتقال یابد بنابران نزد مامون رفته مافی الضمیر خود را
با او در میان نهادند وگفتند وصلت تو با آل علی خطاست چه
این معنی موجب زوال مملکت وخلاف رای خلفای صاحب فطنت است
وتو میدانی که عداوت ودشمنی میان علویان وعباسیان در چه درجه است
مامون جواب داد که میان شما واولاد علی آنچه از کدورت واقع شده
گناه از جانب شما بوده نه از طرف ایشان واگر انصاف در میان
آید آل علی به تکفل امر امامت از ما سزاوارترند وتمهید بساط

عداوت

عداوت که از خلفای سابق نسبت بایشان وقوع یافته موجب
موجب قطع صلهٔ رحم است ومن پناه میبرم بخداوند تعالی ازین عمل
مذموم ابوجعفر محمد بن علی باوجود صغر سن در علم وفضیلت بر جمیع
فضلای جهان فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار داده ام که دختر
خود را باو در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند که تو غلط کرده او
هنوز کودکیست که از فقه ومعرفت چیزی نیاموخته البته اگر او را
داماد خواهی ساخت چندگاه صبر کن تا او تحصیل نماید آنگه مقتضای
رای خود عمل نمای مامون گفت من بحال او داناترم از شما بدرستیکه
او از اهل بیت نبوت ورسالتست که علم ایشان بتأیید الهی والهام
جناب جلال پادشاهیست واگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود
او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیان از این سخن معقول افتاده گفتند
که مجلسی ترتیب کن تا ما یکی از فقها را بیاریم که از محمد بن علی مسئله از
علم شریعت سؤال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید دانش او
ظاهر گردد وباوی وصلت نمای والا ازین کار اجتناب نمای مهم
برین قرار یافته آنجماعت نزد یحیی بن اکثم قاضی رفته که قاضی زمان
وفقیه دوران بود در آن عصر او را بر معارضهٔ جواد تحریص نمود
قبول کردند که اگر آن خاندان نوبادهٔ علم وکرم را ملزم سازد از

نفایس اموال آنچه خواهد باو دهند مأمون مجلس عظیم آراسته محمد تقی را
بر مسند در پهلوی خود نشاند و هر یک از علما و فضلا را در موضع
مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت
مأمون واجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم رخصت طلبیده
پرسید که چه کوئی در محرمی که صیدی را در حرم بکشد حضرت امام ع
فرمود که این صید را در حل بکشد یا در حرم عالم باشد یا جاهل بنده
باشد یا آزاد بزرگ باشد یا کوچک مبتدی باشد یا معید صید از
ذات الطیور باشد یا از وحوش یا از بزرگان باشد یا از خوردان
مصر باشد یا پشیمان لب باشد یا روز محرم حج بود یا عمره یحیی
چون این بشنید متحیر شد و از فصاحت کلام امام علیه السلام متحیر
کشت مضطرب شده اثر عجز وانقطاع بدو ظاهر شد چنانکه اهل مجلس
همه دانستند مأمون کفت دانستید که آنچه من میکفتم حق بود آنکاه
روی با امام محمد تقی کرده وکفت دختر مرا که ام الفضل نام دارد
میخواهی حضرت کفت بلی مأمون کفت عقد کنید در همانساعت
امام خطبه بلیغ بخواند و دختر او را به مهر فاطمه علیها السلام به نکاح
خود در آورد مأمون خود صیغه کفته در حال فرمود مجلسی آراستند
و بوی خوش و غالیه بکار بردند بعد از آن کفت یا ابن رسول الله

اکر از روی

اکر از روی کرم آن مسایل را بما بکوئی چه شود تا ما را فایده باشد
حضرت امام فرمود که چون محرم صیدی را بکشد از ذات الطیور
از مرغان بزرک بر وی کوسفندی باشد واکر در حرم بکشد بر وی جزا و قیمت
باشد واکر حمر وحشی بود بر وی کاوی لازم آید واکر شتر مرغ بود بر وی
اشتری بود واکر آهو کشد بر وی کوسفندی لازم آید واکر احرام در
حج بود این جزا بمنا برد واکر احرام بعمره بود بمکه برد و جزا بر جاهل
نباشد و بر عالم باشد واکر عمدا بود با وجود جزا ماثوم بود واکر
خطا بود بر وی اثم نباشد واکر کشنده آزاد بود جزا بر وی بود واکر
بنده بود بر سیدش بود واکر بالغ نبود بر وی کفارت نبود و بر بالغ
کفاره بود وپشیمانی وعقاب آخرت از وی زایل بود و مصر را عقاب
نباشد و مبتدی را کفایت بود و معید را خدای تعالی از وی انتقام
کشد مأمون کفت یا ابا جعفر احسن الله جزاک تو نیز از قاضی مسئله
پرس کفت روا باشد به یحیی کفت از تو مسئله بپرسم راضی هستی یحیی
کفت بپرسید اکر دانم جواب کویم والا از شما فایده بکیرم حضرت امام
کفت ای یحیی چه میکوئی در مردیکه بامداد در زنی نکرد بر وی حرام باشد
چاشتکاه حلال بود نماز پیشین بر وی حرام شود و نماز دیکر حلال شود
و نماز شام حرام شود و نماز خفتن حلال شود و نیم شب حرام کردد

و نماز صبح حلال یحیی مبهوت بماند گفت فدای تو شوم مرا بدین
مسئله اطلاعی نیست و نمیدانم اگر کرم کنی فایده برم حضرت امام فرمود
که این زن کنیزک دیگری باشد بامداد بر او حرام باشد و چاشتگاه
بخرد بر او حلال باشد و نماز پیشین آزادش کند بر او حرام باشد و نماز
عصر ویرا نکاح کند حلال شود و نماز شام ظهار کند حرام شود و نماز
خفتن کفاره دهد حلال شود و نیم شب طلاقش دهد بر او حرام شود
و وقت صبح رجعت نماید حلال گردد مامون روی به بنی عباس نمود
گفت از شما کسی باشد که این قسم مسئله داند گفتند نه و آنچه دیده
از روی صواب و ما غلط کرده ایم پس نوازش آنحضرت نموده
بنت با بوجعفر مادام الحیوة در مقام محبت بود و بعد ازین تزویج
براق آنجناب گرفته رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت
نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر ملعون خود نوشت که جواد بر من
سریت گرفته زن خواسته مامون در جواب نوشت که ترا بدان جهة
باو نداده ام که حلال خدا را بر او حرام گردانم زنهار که دیگر مثل این
مکتوب ارسال نمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه مکرمه [illegible]
عبادت مینمود در بیان بعضی از حکایات وزیران از عمرو بن
مسعده مرویست که گفت نوبتی مامون مرا فرمود که با خود از روم
دجله

و حساب جمع و خرج آن ولایت را مشاهده نمایم و محصولات ربیع گیرم
و اراضی را مساحت نمایم و در آن باب دفتری ترتیب دارم من
در زورق نشستم چون فصل تابستان بود در کشتی جهة من عرشه ترتیب
دادند و من در آن عرشه نشستم و زورق مانند باد بر روی آب روان
گشت چون مسافتی طی شد ناگاه آوازی بسمع من رسید که شخصی میگفت
ای اهل کشتی حسبة لله بر من رحم کنید و مرا پیش ازین درین بیشه نگذارید
فرمودم تا کشتی باز داشتند پیری دیدم که بر کنار دجله استاده و
حرارت آفتاب بمرتبهٔ در او اثر کرده که عقل از دماغش رفته فرمودم
تا او را بزورق آوردند و لحظهٔ در عرشه او را جای دادند چندانکه
بهوش آمد طعام حاضر کردند تا تناول نمود چون خوان برداشتند
با خود گفتم که شاید حرمت من بدارد و از عرشه بیرون رود
پیر بیرون نرفته همانجا قرار گرفت من میخواستم باستراحت مشغول
گردم ازو پرسیدم که ای شیخ چه صنعت داری گفت جولاهم با خود
بجولاهگان میماند پیر روی بمن آورده گفت التماس دارم
که مرا از حرفهٔ خود اعلام دهی من ازین سخن رنجیدم گفتم
این مرد بغایت احمق است چه با وجود آنکه خدم و حشم و مکنت
مرا ملاحظه مینماید از حرفهٔ من میپرسد گفتم مرد دبیرم گفت دبیری

و اقسام او پنج قسمت تو کدام میدانی چون لفظ اقسام ازو
استماع نمودم گفتم این مرد نه جولاهست راست نشستم و گفتم انواع
دبیری و اقسام نویسند کی تقریر نمای گفت اول کاتب خراج
دوم کاتب احکام سیم معونت چهارم کاتب رسالت
پنجم کاتب جیش که آنرا عارض گویند مسود اوراق گوید این نوع را
در زمان ما لشکرنویس گویند و هر یک باید در فن خویش مهارتی
کامل و عبارتی تمام داشته باشند اما کاتب احکام باید که دقایق
علوم شریعت و رموز اشارات آنرا معلوم و مقرر باشد و کاتب
معونت باید که مقادیر در احکام و قصاصها و روشنی حکایات
و اخراجات و مجازات هر یک نیکو بداند و کاتب جیش باید
که بر اسالیب لغت عرب و اصطلاحات و امثال و اشعار
وقوفی تمام داشته باشد و در تطویل و ایجاز قادر باشد اگر
خواهد یک معنی موجز در لفظ اندک بیان نماید و مدعای مطول را
در کلمات موجز در چند طومار کاغذ بنویسد و اگر خواهد معانی
و فصول بسیار در لفظ اندک بیان نماید و مدعای مطول را در
کلمات موجز در قلم آرد با وجود این همه فضایل بخط خوب از
اقران ممتاز باشد تو ازین پنج قسم کدامی گفت کاتب رسایلم
گفتم

گفت هر دو را بزمانی باید که اگر یکی از دوستان تو در غیبت تو مادر ترا
بحبالهٔ نکاح و زوجیت آورد بر تو لازم شود که رقعهٔ باو نویسی تهنیت
باو خواهی نوشت یا عتاب خواهی کرد بگوی که آن مکتوب بچه سلوب
باو خواهی نوشت عمرو گفت بسیار جهد کردم و عبارتی که مناسب باشد
بخاطرم نرسید گفتم چیزی بخاطرم نرسید که مناسب باشد گفت معلوم
شد که درین شیوه مهارتی نداری گفتم دبیر خراجم گفت اگر خلیفه بفرماید
که ولایتی را مساحت کن تا خراج باشیان مقرر شود چه گونه در آن
امر شروع کنی گفتم این سهلست اگر زمین مربع باشد یک عرض را در یک طول
ضرب کنم و اگر مثلث باشد نصف قاعده در عمود ضرب کنم تکسیر
بحصول پیوندد پیر گفت اگر مدور باشد و قطر و محیط آن معلوم
نباشد یا مثلث مختلف الاضلاع یا مستدیر القاعده باشد چه کنی فرو
ماندم گفت کاتب خراج هم نیستی گفتم کاتب احکامم گفت اگر مردی
وفات یابد و ازو دو زن حامله باند یکی بنده و یکی حرّه آزاد
دختری آرد و از بنده پسری تولد نماید حرّه پسر را بدزدد و دختر را
بجای او بگذارد و بجهت میراث هر دو بقاضی آیند و در پسر دعوی
کنند قاضی حکم ایشان بچه منوال فرماید و تو سجل و محضر بچه نسق نویسی
گفتم ازین وظیفه خبر ندارم زیرا که من کاتب جیشم گفت اگر دو زن

که در جمیع اوصاف و هیأة و شکل و اسم و کنیت مساوی و مقابل
باشند چنانچه فرق میان ایشان نتوان کرد و تفاوت میان ایشان
همین باشد که یکی را لب زیر شکافته باشد و دیگری را لب بالا و موجب
هر دو مختلف باشد اسامی ایشان بجهة نسق در دفتر نویسی که فرق
میان هر دو باشد گفتم چون میان ایشان امری مباین نیست فرق
کردن دشوار است و من کاتب معونتم پیر گفت اگر دو نفر سر یکدیگر را
شکسته بدیوان آیند یکی گوید که او سر مرا شکسته است و زخم چنان
باشد که استخوان سرش نمایان باشد چنانکه او را موضحه خوانند و زخم
دیگری باستخوان نرسیده باشد و آنرا ماموسه گویند و حکم آن از تو
پرسند که دیت هر یک چنداست چه گوئی گفتم من این مسئله نشنیده ام
پیر گفت ای بزرگ بحرفتی انتساب مینمائی که هیچ قسمی از اقسام آنرا نمیدانی
گفتم باری سؤالات خود را جواب گوی تا معلوم شود که این سخنها را
از روی علم گفتی یا نه پیر زبان گشوده گفت آنچه در تهنیت نکاح و در
نویسند چنین بر قلم باید آورد که آنچه از خیر و شر و نفع و ضرر و درشتی
و نرمی و سردی و گرمی در عالم کون و فساد ظاهر شود همه بتقدیر مدبر
علیم و خالق حکیم است و آنچه در جریدهٔ لوح و تقدیر مرقوم گردید عباد را
جز تسلیم چاره نیست اما تکثیر مثلث مختلف الاضلاع قائمه الزاویه

[illegible]

و مستدیر القاعده و مدوری که قطر آن ظاهر نبود اصول آنها را
پیدا باید کرد و فروع آنها را استنباط باید نمود اما حکومت میان مادر
پسر و مادر دختر چنان باید کرد که شیر هر دو زن را در قدحی باید دوشید
و ترازو سنجید شیر هر کدام که گرانتر باشد مادر پسر باشد اما لشکری
لب اسفل او شکافته باشد او را اعلم نویسند و آنرا که لب بالا شکافته
باشد افلح اما ماموسه باید که ثلث دیه موضحه دهد و ثلث دیگر موضحه
بجهة زخم ماموسه ساقط گردد چه زخم موضحه دو چندان زخم ماموسه است
چون پیر از تقریر این فصل دل پذیر پرداخت گفتم با وجود این همه
علم و فضل چرا خود را جولاهه گفتی گفت من مرد پیر پیشه ام و در آن
فن مهارتی تمام دارم اما روزگار ناساز خاک تفرقه بر سر عمل من
پاشیده مدتی معطل ماندم و مخدومی که لایق خدمت باشد نیافتم
اسبابی که داشتم در معرض بیع آوردم و متاعی چند که لایق بصره
بود خریدم و از بغداد در زورق نشسته قصد تجارت کردم چون [illegible]
رسیدم طایفهٔ از دزدان بمن زدند و مال بردند و مرا برهنه کردند
و آفریدگار عز اسمه بر من ببخشود و مرا سعادت خدمت خداوندی
روزی کرد عمرو بن مسعده گوید او را تشریفی فاخر دادم و هزار
درم نقد بوی رسانیدم چون بصره رسیدم تمامت آن کار که مرا

بر آن فرستاده بودند بوی حواله کردم و او در آن آثار کفایتها باظهار
رسانیده و در محلی نیکو گرفت و اسباب او منتظم شد تا عاقلان را
معلوم شود که اگر چه علم دیر ثمر دهد اما هر آینه بی ثمر نباشد حکایت
آورده اند که در ایام سلطنت سلطان سنجر رومیان بمیان فارقین
آمده تمامت آن ولایت را خراب کردند و قریب پنجاه هزار مرد و زن مسلمانرا
اسیر کردند و بروم بردند و آن بیچارکان عرضه داشتی بپایه سریر سلطان سنجر
ارسال داشتند مضمون آنکه در زمان سلاطین ماضی مسلمانان از بأس
و سطوت کفار در مهد امن و امان بودند حالا و اکنون در زمان جهانبانی
سلطان قریب پنجاه هزار مسلمان اسیر کفارند و بر ضمیر پادشاه پوشیده
و مستور نخواهد بود که اگر در عرصه ملک ضعیفی یک شب از ظلم ظالم قوی دست
ناخوش خسپد روز قیامت پادشاه ظالم روزگار را از آن مؤاخذه خواهند
نمود سلطان از بادهٔ ناب و نالهٔ چنگ و رباب و غرور شیطان رجیم
بحال مسلمانان نمی پردازد و فریاد از سلطان سنجر المستغاث بالله از
سلطان سنجر که اسلام را رونقی و قوتی نمانده است و کار عالم و عالمیان
پریشان شده چون نامه بسلطان رسید عزم ضبط ماوراء النهر داشت
و کنار رود جیحون مضرب خیام ظفر انجام گشته بود دبیر خود را طلبیده
فرمود مکتوبی تهدید و وعید بقیصر نویسند و عزم فرمود که بطرف روم

حرکت فرماید نامه که سلطان سنجر بقیصر روم نوشته حمد و سپاس بی قیاس
که قدم شهسوار عقل بسر حد عدد و احصای آن نرسد و چشم وهم در
بین صورت حصر و شمار آن در آیینه خیال بخواب نه بیند مالک الملکی را
که وجوب وجود او از سمت بدایت منزه است و کمال ذات او از
منقصت نهایت مقدس ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان بری
و متعالی و صفات پاکش از تشبیه و تمثیل عاری و خالی و تسلیمات طیبات
بلا نهایات بر مرقد منور و مشهد معطر خورشید فلک رسالت ماه آسمان
جلالت مشتری برج سعادت قطب گردون سیادت نتیجهٔ مقدمات
آفرینش خلاصهٔ ارباب دانش و بینش صدر جریدهٔ اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و بر آل اولاد و احباب او باد و بعد بسمع ما
رسانیدند که ملک المسیح قیصر به بلاد اسلام آمده دست تعدی و تسلط
کشوده جمعی از مسلمانانرا باسیری برده اند و اموال آن طایفه را تاراج کرده
در عواقب این کار و نهایت این کردار نظر نموده بغرور شیطان فریفته
شده همانا که بر وی پوشیده نیست که در عهد سید المرسلین بفرمان رب العالمین
چون اظهار دین مبین کردند خداوند جل ذکره ملت قدیم شریعت مستقیم را
نصرت فرمود تا باندک زمانی صیت اسلام بمشرق و مغرب رسیده
رومیان دست برد غازیان اسلام را مشاهده نمودند و عجز و اضطرار

خویش ملاحظه فرمودند بکرّات و مرّات عساکر بیشمار بعدد قطرات
امطار جمع کرده در مقام مقابله و مقاتلهٔ مسلمانان آمدند و با قبح وجهی
روی بفرار آوردند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله
متمّ نوره در عهد جدّ و پدرم الب ارسلان و ملکشاه نور الله
مرقدهما لشکر کشیده تا آل حال خویش را بنظر امعان در آوردند و هنوز
آثار و آلایش خونهای رومیان بر قبضهای تیغ و سرهای سنان ما
و بندگان حضرت ما باقی است لله الحمد که امروز بسطت مملکت و
کثرت عساکر و اسباب حشمت و مکنت ما زیاده از جد و پدر است
و آلات و ادوات حروب و شدت طعن و ضرب بیشتر از پیشتر است
و از شرق تا غرب عالم در قبضهٔ اقتدار فرزندان نامدار و امرای
عالیمقدار است و بحکم آنکه دیار خراسان اقلیم و بهترین ربع مسکونست
مرکز دولت و مسکن سعادت گشته و دیار ترکستان و عراق فارس
و کرمان و مصر و شام باولاد سپهر رکاب و امرای کامیاب تفویض
نموده ام چون درین وقت نامهٔ امیران اسلام از آن اقلیم بما
رسید رایت خورشید آسای و اعلام عالم آرای متوجه دیار شرق
بود چه حاکم ماوراء النهر رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشته
بود و رعایای آن دیار از کنار رود جیحون تا اقصای چین معطل

و مهمل

و مهمل مانده بودند و محتاج رحمت و عاطفت گشته لاجرم عزیمت پادشاهانه
بدان تصمیم یافته بود که آن ولایت از شعاع چتر خورشید پیکر روشنی پذیرد
و نایبی در آن مملکت تعیین فرمائیم و بنفس همایون امور جمهور را نظام
و انتظام دهیم چون استغاثهٔ امیران بسمع اشرف رسید فرمودیم تا
دهلیز سراپردهٔ عالی بسوی روم زنند و عزم جزم کردیم که بر آن سمت
نهضت نموده تا دار الملک آن مرز و بوم جای دیگر توقف ننمائیم
و آن مملکت را زیر و زبر گردانیم اکنون قیصر اسیران را بحسن وجهی باز
نگرداند آنچه از دیار اسلام برده باشیان نرساند فرمان دهیم که فرزند
اعز قلیج ارسلان از دیار مصر و شام بالشکری بی شمار که وهم ستاره شمر
از احصای آن باز ماند و سپاهی جرار که در تصرف عقل هیچ محاسب
نیاید و ولد عالیقدار سلطان مسعود از عراق و فارس و آذربایجان
و شیروان و عراق عرب و کرمان با لشکری بعدد ثوابت و سیار
و سپاهی مرادف قطرات امطار و حکام دیار ترکستان و ماوراء النهر
و امرای هندوستان و بلاد عمان متوجه بلاد روم گشته بسم اسبان
عالم نورد و باد رفتار صاعقه کردار خاک آن مرز و بوم را بکرهٔ اثیر
و همچنین فرمان فرمائیم تا اقطار و امطار دیار مذکوره هر جا ترسای
باشد بضرب تیغ آبدار دمار از نهادش بر آرند و اموال اسبابش را

در حیطهٔ تصرف و تملیک درآورند و هر دیر و معبد و کلیسای که درین
ولایت باشد با خاک یکسان ساخته پایگاه ستوران و مزبلهٔ عزبان
سازند و بعد از آن رایات همیون را از عقب فرزندان و امرا بجانب
دیار نصاری حرکت دهم چنانکه کوی زمین مانند کرهٔ سیماب از صدمت
سم ستوران بلرزه آید و فضای هوا از کثرت سنان نیزه ها بر طیور
تنگ گردد و قسطنطنیه را بعد از تسخیر دار الملک سازم و معابد کلیسا را
خراب نموده بجای آن مساجد و خوانق بنیاد نهم و یک ترسا در روی
زمین نگذارم چون این مکتوب بقیصر رسید اندیشه مند گشته اسیران را
با اموال بولایت خود فرستاد * **حکایت آورده اند** که مردی از
ابنای انصار نزد احمد بن ابوخالد وزیر مامون آمده سخنی در باب
مهمات خود تقریر نمود احمد از کلمات او در خشم شده او را برنجانید
و سخنان درشت گفت انصاری بر زبان راند که ای وزیر بدان
خداوند تعالی ترا ممتاز نموده است و چیزی داده است که حضرت محمد
مصطفی را نداده است احمد متعجب شده گفت کو بگوی که خداوند تعالی
مرا چه داده است که بآنحضرت نداده انصاری بر زبان آورد که ترا خوی
بد داده است و به آنحضرت نداده بود کما قال الله تعالی انک لعلی
خلق عظیم احمد بن خالد بخندید و او را تشریف داده مهمات او را

بحسب

بحسب دلخواه ساخت * **حکایت آورده اند** که ابوهریره لعنت الله
گفت نوبتی در مجلس معاویه نشسته بودم اعرابی درآمد چون خوان حاضر کردند
اعرابی برهٔ بریان که در آن خوان بود بقوت از هم بر میکند و معاویه از آن
حرکت بر خود می پیچید عاقبت بی طاقت شده گفت یا اخ العرب مگر مادر
این بره ترا شاخ زده است که همچنین از روی غضب آنرا پاره پاره
میکنی اعرابی گفت ای معاویه مگر مادر این بره ترا شیر داده است که
شفقتی چنین در بارهٔ او داری معاویه خجل شده بعد از لحظه موی در لقمهٔ
اعرابی دیده گفت آن موی را از لقمه جدا کن اعرابی لقمه انداخته
گفت نان بخیلی که از دور می بیند موی را در لقمه خوردن حرامست معاویه
خجل و منفعل شده از وی عذر خواست اما اعرابی طعام نخورده بیرون
رفت **حکایت آورده اند** خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر سلطان
ابوسعید خدابنده بود و چنان شهرت داشت که پدران او از بنی اسرائیل
بودند و دین موسی داشتند روزی خواجه مذکور بحشمت و تجمل تمام
بر تخت روانی نشسته بود و چهار پسر صاحب جمال آنرا برداشته
از موضعی بموضعی میبردند یکی از علمای خوش طبع در گذرگاهی ایستاده
بود چون آن صورت مشاهده نمود این آیه بخواند فیه بقیة مما ترک
آل موسی و هرون تحمله الملائکه یعنی در تابوت سکینه باقی مانده است

از آنچه گذاشته اند موسی و هرون که بر میدارند آن تابوت را
ملائکه عظام **حکایت آورده اند** که در عهد معتصم عباسی یکی از
نویسندگان بسبب عطلت و بیکاری پریشان حال گشته عرضه داشتی
در قلم آورد مضمون آنکه مردی دبیر و کافی و خدمتم اگر امیر برای
کاری و شغلی فرماید کفایت خوش برارباب دیوان ظاهر سازم
و نان پاره بجهة عیال بدست آورم از ابرام آن شخص به تنگ آمده
فرمود که عملی بجهة او مقرر دارید که نفعی در آن نباشد اصحاب دیوان
عرض کردند که صحن مسجد جامع بصره فرش ندارد و در زمستان زمین
آن گل میشود مثالی باید نوشت تا او به بصره رفته آن مسجد را فرش
اندازد آن شخص مثال را گرفته روی به بصره نهاد در اثنای راه
سنگی ملون پاکیزه بدست آورده با خود به بصره رفت و چون بشهر
نزدیک شد غلامی که داشت از پیش فرستاد تا مردم او را استقبال
نمودند معارف بصره متحیر ماندند که آیا بچه مهم آمده پرسیدند
که بچه مهم رنجه شده دبیر فرمان خلیفه بیرون آورد ارباب بصره
گفتند این مهم چندان نبود که توقیع بجهة آن باید نوشت دبیر آن
سنگرا از آستین بیرون آورده گفت فرمان چنان است که مسجد را
بچنین سنگ فرش اندازند بصریان متفکر شده بزبان آوردند

که مثال

که امثال این سنگ چگونه بدست توان آورد و دبیر در آن باب مبالغه
از حد گذرانید عاقبت بر آن قرار دادند که ده هزار درم باو دهند و
مسجد را بهر سنگی که ممکن باشد و بسهولت بدست آید فرش اندازند
دبیر آن نقد را گرفته به بغداد آمد و بر رهگذر معتصم ایستاده چون
کوکبهٔ خلیفه رسید دبیر خدمت کرده گفت اموالی که حاصل شده بکه
سپارم معتصم فرمود که او را چه شغل فرموده اند گفتند فرش انداختن
مسجد بصره خلیفه گفت مردی که از چنین شغلی که یک فلس از آن
متصور نیست ده هزار درم حاصل کرده است و اوقات خود را
گذرانیده حیف است که بیکار باشد اعمال خطیری باو رجوع نمایند
که مستحق همه عمل است **حکایت آورده اند** که نوبتی معتصم بر منظری نشسته
بود و بهر طرف نظر می انداخت ناگاه پیری را دید که سبوی آب بر دوش
گرفته و کوزهٔ در دست پیش مردم میداشت خلیفه را بر حال او رحم
آمده او را طلب کرده پرسید که چند سال داری گفت هفتاد و
پنج سال معتصم گفت از تو سؤال خواهم کرد باید که جوابی مطابق
واقع بگوئی آنگاه پرسید که چگونه است امثال شما دراز عمر میباشند
و ملوک سلاطین کوتاه عمر و کم سال پیر جواب داد که ما رزق را از خزانه
بتدریج میگیریم لاجرم روزی ما تمام نشود و عمر با تمام نیابد و ملوک

سلاطین رزق خود را از گنج خانهٔ بی منتهای الهی به یکبار می ستانند
لاجرم کم بقا می باشند معتصم فرمان داد تا سیصد درم باو دادند
سقا خرم شده از پیش خلیفه بیرون آمد بعد از هفته معتصم بر همان منظر
نشسته بود کودکی را دید که همان سبو بر پشت دارد و گرد دار الخلافه میگردد
مردم را آب میداد و خلیفه حال پیر از آن طفل پرسید گفت وفات
یافت و من پسر اویم معتصم گفت راست گفت آن پیر روزی خود را
بیکبار یافت عمرش بآخر رسید **حکایت آورده اند** که روزی هرون
بشکار میرفت پیری را دید که درخت گردکان میکشت هارون از حرص
او عجب داشته پیش او راند و گفت ای پیر ترا چند سالست گفت چهار
سال فضل بن ربیع بانگ بر پیر زده گفت چرا در خدمت امیر المؤمنین
نا اندیشیده سخن میگوئی گفت نا اندیشیده نمیگویم عاقلان دانند که عمری که
در زمان بنو امیه گذشته آنرا در حساب عمر نتوان شمرد و همچنین در
زمان سفاح و منصور بسبب خون ریختن بسیار و ترس و وهم چنان
که بر خلایق مستولی بود و آنچه از عمر حساب توان کرد چهار سالست
دو سال در زمان خلافت مهدی و دو سال در دولت امیر المؤمنین
هرون را این سخن خوش آمده هزار دینار با و انعام فرمود چه رسم وی
چنان بود که هر شخصی که او را سخنی خوشحال نمودی هزار دینار بوی دادی
آنگاه

آنگاه از وی پرسید که این درخت کی به بر آید گفت کشتند خوردیم
کاریم خورند هرون گفت احسنت احسنت هزار دینار دیگر بوی
داد پیر گفت عجب حالیست که هر درخت که بکارند بعد از بیست
سال از آن بر خورند و من امروز کشتم بمدد آفتاب عنایت
امیر المؤمنین هم امروز از آن برخوردم فرمود که هزار دینار
به پیر دادند اسب رانده روان شد و با فضل گفت اگر با این
مرد مکالمه نمودمی زری بسیار از ما بستدی **حکایت** نوبتی
یکی از سلاطین مسئله از عبد الله مبارک پرسید چون عبد الله مبارک
جواب گفت او را بر جنیب خاصهٔ سوار ساخته بمنزل فرستاد در اثنای
راه عبد الله علوی که از غایت مستی در خلاب افتاده و لباس
او بگل آلوده چون عبد الله را بر آن اسب سوار دید باوی گفت
ای عبد الله تو که هندو زادهٔ چنان و من که فرزند زادهٔ پیغمبرم
چنین عبد الله جواب داد که تو آن میکنی که پدر من کرده و من آن
میکنم که پدرت امر فرموده لاجرم من چنین و تو چنان **حکایت**
چون در اثنای حرب صفین عمار یاسر شهادت یافت عبد الله
بن عمر با معاویه گفت امروز بر من ظاهر شده که کار بسر حد یقین رسید
که علی المرتضی سلام الله علیه بر حقست و تو بر باطل معاویه گفت که

دلیل عبدالله گفت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده‌ام و دیگران
نیز شنیده‌اند و این حدیث نهایت مشهور است که روزی عمار یاسر را
در مجلسی که اکابر و اهالی مهاجر و انصار حاضر بودند مخاطب ساخته
فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة چون مردم تو عمار را کشتند
فئه باغیه عبارت از تو و ایشان بود و تو سردار اهل بغی باشی
معاویه گفت عمار را علی کشت که او را بحرب ما آورد عبدالله گفت
پس باین تأویل حمزه را روز احد مصطفی کشته باشد نه وحشی چه آنحضرت
عم خود را بحرب برده بود معاویه ملعون منفعل گشته خاموش شد

حکایت آورده‌اند که شخصی بمجلس ریاس که قاضی بصره بود رفته
پرسید که اگر باکل خرما مبادرت نمایم بر من جرمی لازم آید قاضی گفت
نه آن شخص بر زبان آورد که اگر مقداری شونیز با آن ضم نمایم تصوری
لازم آید گفت نه سائل پرسید که اگر آب بیامیزم و دو سه روز
تناول نه نمایم توان گفت حرام است قاضی گفت نه آن مرد گفت
شراب خرما مرکب ازین سه چیز است پس چرا حرام باشد قاضی جواب داد
که اگر قدحی آب بر تو ریزم دردناک شوی گفت نه پرسید که اگر مشتی
خاک بر تو پاشم اعضای تو مجروح گردد گفت نه قاضی گفت اگر
آب و خاک با هم ضم کنم و از آن خشتی سازم و بر سرت زنم مجروح میشود

گفت بلی

گفت بلی سرم بشکند قاضی گفت همچنان از ترکیب آن سه غذا و فیکها [?] اثرا
بعمل آورند عهد این بشکند وحد لازم آید حکایت ابوالفنا از همدان
باصفهان آمد و اتفاقا بر در شهر طایفه از طفلان جنگ سنگ میکردند
سنگی بر سر ابوالفنا آمده بشکست و او با سر شکسته بشهر در آمد و او را در اصفهان
دوستی بود در طلب وی سعی بسیار نمود بعد از نماز شام او را پیدا ساخت
و آن شخص او را بخانه برده چون بیگاه بود طعامی حاضر نکرد ابوالفنا تمام شب
گرسنه بود بامداد بمجلس وزیر رفت وزیر از وی پرسید که کدام روز داخل
این شهر شدی گفت فی یوم نحس مستمر پرسید در کدام ساعت گفت
فی ساعة العسرة وزیر سؤال نمود که در کجا نزول نموده جواب داد که بواد
غیر ذی زرع وزیر را از جوابهای او خنده آمده ابوالفنا را رعایت
کرده اسباب معاش او را انتظام داد

در بیان شمه از حکایات ندما و ارباب طبع

در حبیب السیر مسطور است که محمد بن یزید دمشقی
گفت نوبتی بدار الخلافه رفتم تا هارون را ملازمت نمایم گفتند خلیفه امروز
در مجلس بزم نشسته است و با اهل حرم صحبت دارد لاجرم مراجعت
نمودم در اثنای راه جعفر بن خالد برمکی را دیدم که با کوکبه عظیم میآمد
چون نظرش بر من افتاد گفت ای محمد امروز با ما موافقت نمای تا با یکدیگر
بمنزل رفته لحظه بفراغت بگذرانیم با جعفر بمنزل شتافته ملازمان [?] از حضرت

انصراف داده حاجب خود را طلبیده گفت هیچ کس را پیش ما مگذار
مگر عبدالملک را مراد جعفر عبدالملک ندیم بود که از ندمای او آنگاه جامه
زربفت پوشیده مثل آن در من پوشانید و کنیزکان مغنیه حاضر ساخته
اسباب عیش و عشرت مهیا گشته محفلی منعقد شد و اقداح افراح بگردش درآمد
چون دوری چند گذشت عبدالملک بن صالح هاشمی پسر عم هارون که
از غایت جلالت قدر با خلیفه شراب نمیخورد و در مجلس بزم با او نمی نشست
درآمد چون حاجب این عبدالملک را با آن عبدالملک غلط کرده بود
جعفر از دیدن متغیر شده غمگین گردید عبدالملک آثار تغیر در بشره او یافته
آغاز انبساط کرده جامه زربفت طلبیده بآن لباس ملبس گشته قدحی شراب
از دست ساقی گرفته درکشید چون جعفر این صورت را مشاهده نمود شگفته شده
دست عبدالملک را بوسه داده گفت التماس دارم که بیان فرمایید
که بچه جهت بنده خانه را از آفتاب جمال خویش منور گردانیده اند
عبدالملک گفت این مجلس مقتضی آنست که زبان به ملتمسات خود نگشایم
و حاجات خود را بر صفحه بیان ننگارم جعفر مبالغه و الحاح از حد اعتدال
درگذرانید عبدالملک گفت بر حاشیه ضمیر امیر از من غباری نشسته التماس
رفع آن مینمایم جعفر گفت این سهلست خدمت دیگر بفرمای عبدالملک گفت
پنجاه هزار درم وام دارم و ادای آن از کرم امیر امید دارم جعفر گفت

زر حاضر

زر حاضر است اما بنده را حد آن نیست که در ادای قرض مخدوم جرأت
نمایم فردا خزانه دار امیر تسلیم خزانه نماید دیگر بنده را باشارۀ سرافراز فرمای
عبدالملک گفت پسرم را قابلیت تربیت هست اگر خلیفه او را بعنایتی مخصوص
فرماید گنجایش آن دارد جعفر بر زبان آورد که امر مخدوم زاده را منظور نظر
شفقت ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید و امارت ولایت
شام را با او ارزانی داشت من با خود گفتم مگر شراب در وی اثر کرده سخن
میگوید والا تمشیت این مهم کلیه چگونه صورت بندد خصوصا دختر پادشاه را
بموقوف او بشوهر دادن امر محالست و روز دیگر بدار الخلافه شتافته مجلس
خلیفه را بوجود اکابر و قضات و بنو هاشم مملو دیدم از سبب آن اجتماع
پرسیدم گفتند امیر دختر خود را به پسر عبدالملک میدهد در این اثنا عبدالملک
درآمده هرون او را مخاطب ساخته گفت غبار نقار ترا از خاطر شستم
و فرمودم تا وام ترا ادا نمایند و دختر خود عالیه را به پسرت دادم و ایالت
شام گذرانیدم و من از استماع این کلمات متحیر ماندم چون مجلس باخر
رسید و خلایق متفرق گشتند خود را بجعفر رسانیدم و پرسیدم که این امر
مهمات عظیم را در یک شب چگونه ساختی جواب داد که شب در خانه خود بودم اما
چون صباح بخدمت خلیفه رفتم از من سؤال نمود که دوش کجا بودی من تمامت
واقعه را من اول الی آخر بیان کردم گفت غم مخور که هر چه از عبدالملک قبول نموده

ما نیز بر آن نهج حکم فرمودیم و بامضای آن رضا دادیم سواد اوراق گواه
بی شایبه تصلف و تکلف از زمان آدم الی یومنا هذا هیچ وزیری بحشمت
و مروت و مکنت و سخاوت و کمال شفقت نسبت بعلماء و ارباب استعداد
بل عامه برایا و کافه عباد با آل برمک برابری نمیتوانند نمود و آنچه از آن
طایفه بمردم رسیده از انعام و احسان عشر عشیری آن از هیچ وزیری صادر
نشده و این حکایت که بعد ازین مذکور خواهد شد درین دعوی گواه عادلست

حکایت در کتب تواریخ مذکور است که چون هرون الرشید استیصال
خانه برامکیان نمود فرمان داد که هیچ کس زبان بمدح آن طایفه نگشاید و
ثنای ایشان بر زبان نیاورد درین اثنا پیری که از ندمای فضل بن یحیی
برمکی بود هر روز کرسی در موضعی که خانه برمکیان بود و در آن وقت بواسطه
صدمه هرون سمت عالیها سافلها گرفته بود بنهاده و بر آن کرسی نشسته
زبان به مآثر و مفاخر آل برمک میگشاد و همواره صفت سخاوت و کرم
آن طایفه را چون هزاران بهزار زبان ادا مینمود این سخن بخلیفه رسید فرمود
که پیر را حاضر سازند چون بموجب فرموده تقدیم رسانیدند پیر را مخاطب
ساخته گفت چرا بخلاف فرمان ما عمل نمودی و در مدح طایفه که بسیاست
و غضب ما گرفتار گشته اند خوض کردی بفرماییم تا ترا عقوبتی کنند که جهانیان
از آن عبرت گیرند پیر گفت یا امیر یکسخن در خدمت تو عرض کنم و بعد از آن

هر

هرچه رای عالی تقاضا کند حکم فرمایید هرون گفت بگوی پیر بر زبان
آورد که مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند و پدران من در سلک اکابر و اعاظم
شام انتظام داشته اند و بواسطه نوایب روزگار باسترداد عاریتی که
داده بود اقدام نمود و کار بجای رسید که من دیگر در میان اقران اقامت
نتوانستم نمود لاجرم از شام بیرون آمده راه عراق پیش گرفتم و اهل بیت
و عیال را پیش گرفتم و چون بدار السلام رسیدم بنابر آنکه کسی را نمیشناختم
مکان و ملجاء نداشتم مردم خود را در مسجدی نشاندم و خود بطلب نواله
بیرون آمدم لحظه تردد کرده هیچ نیافتم بغایت غمناک و پریشان متألم
و حیران گشته آب از دیده گشادم درین اثنا جمعی از اکابر و اعیان
دیدم که در مرافقت یکدیگر میشتافتند با خود گفتم شاید ایشان بضیافتی
روند همراه بروم و خود را بطعامی رسانم آنگاه همراه ایشان شدم
ناگاه بدر سرای عالی رسیدند پرده دار پرده برداشته مرا نیز بطفیل
ایشان گذاشته مجلسی دیدم بانواع تکلف آراسته و فرشهای زربفت انداخته
و آنچه مایحتاج بزرگیست مهیا ساخته جرات کرده داخل مجلس شدم و در صف
نعال نشستم و از شخصی که قریب من نشسته بود پرسیدم که باعث برین
اجتماع چیست و صاحب این محفل کیست جواب داد که این خانه فضل بن یحیی
برمکیست و سبب اجتماع نکاحیست مقارن این حال قاضی خطبه خواند ٥

عقد نسبت و خدام مجلس در آمده پیش هر یک از اهل محفل طبقی زر
نهادند و پیش من نیز طبقی نهادند آنگاه تمسک ضیاع و عقار مشتمل بر نافهای
مشک از فر و محتوی بر بیضهای عنبر نثار کردند تا بحسب اتفاق هر قباله که
بکسی افتد آنچه در آن قباله مسطور باشد ملک وی بود از آنجمله دو تمسک بدست
من افتاد چون مردم برخاستند روان شدند من شرط موافقت بجای
آوردم غلامی دست مرا گرفته گفت امیر ترا میطلبد با خویش گفتم که واویلا
همین لحظه زر و قبالات را از من خواهند گرفت پس ناچار همراه شدم
چون بخدمت فضل رسیدم سلام کردم گفت ای مرد چون ترا در میان
جماعت غریب دیدم خواستم که از احوال تو استفسار نمایم از کجای و بدینجا
چون افتادهٔ من قضیهٔ خود را بنوعی که بود بیان کردم فضل رقت نموده
فرمود تا تشریفی فاخر من دادند و گفت امشب پیش من باش گفتم ای خداوند
اولاد و اطفال من غریب و بیکسند و کسی نیست که تعهد ایشان نماید فرمود
که چون ایشان را در خانهٔ خدا گذاشتهٔ صاحب خانه ایشان را گرسنه نگذارد و بتفضل
خویش بنده از بندگان خود را بتعهد ایشان انگیزد من نتوانستم که دیگر عذری
گویم آن شب در خدمت او بودم روز دیگر غلامی را با من همراه ساخت و رخصت
داد و چون خواستم که بمسجد روان شوم غلام مرا بطرف دیگر برد گفتم اطفال
من در فلان مسجدند غلام گفت با من همراه باش که تو در تملک غریبی چون

اندک

اندک مسافتی طی کرده بخانهٔ رفته مرا نیز همراه برد چون بدر سرای رسیدم
سرائی دیدم بغایت تکلف و نزاهت و طراوت و اطفال خود را مشاهده
نمودم لباسهای فاخر پوشیده و بر نمارش بتکلف نشسته و آنچه مایحتاج
الیه آدمیت مهیا گشته پرسیدم که شما را اینجا آورد گفتند دیروز نماز شام
ملازمان فضل آمده ما را باینجا آوردند و این اسباب را آورده گفتند این
انعام امیر است نسبت بشما من چون این مرحمت از برمکیان دیدم خدمت
ایشان را بر خود لازم گرفتم و اکنون اگر زبان به ثنا و شکر ایشان گویا نگردانم
بکفران نعمت که موجب خسران دنیا و آخرت است در مانم هر دو آب
در دیده گردانیده طبقی زرین که پیش او بود بجانب من انداخت و گفت
برو که ترا آزاد کردم شیخ طبق برداشته گفت هذا من برکة البرامکة
و این معنی در میان عرب مثل شده است **حکایت** از محمد یسار مرویست
که گفت میان پدرم و حسن بن ضحاک ندیم امین دوستی بود چون نوبت
دولت امین بآخر رسیده کوس سلطنت مأمون در اطراف جهان بنوا
در آمد مدتی از این درگذشت روزی در خدمت پدر بمنزل حسن بن ضحاک
رفتم پدرم با او گفت که ای برادر تو مدتیست که بواسطهٔ سعایت غمازان
از عمل و منصب دور ماندهٔ وجوه اخراجات تو از کدام ممر حاصل میگردد
حسن گفت مرا از فواضل انعام یکشنبهٔ محمد امین و حرم او چندان باقی مانده است

که اسباب ومعیشت من واولاد من منتظم خواهد بود وسبب آن انعام
این بود که روزی محمد امین مرا بخلوت طلبیده گفت بدانکه اسرار دولت
که جز در خزانهٔ سینه کرام نتوان نهاد وافشای اسرار کار احرار نیست
ترا بر سری از اسرار خود اطلاع میدهم باید که آنرا محافظت نمای
گفتم هر رازی که امیر با من بگوید بانقد جان از صندوق سینه بیرون
نرود امین گفت من کنیزکی دارم که هنوز صدف آن لؤلؤ مکنون
زحمت الماس ندیده وگل رخسار وغنچهٔ لبانش از خار اساس آسیب
نیافته وبا اینهمه حسن وجمال وغنج ودلال بلحن روح افزای جماد را
بسان ذره در رقص میآورد وبنغمهٔ دلگشا بلبل را از شاخ گل میافکند
وبآواز چنگ از چشم سنگ خون میراند وامروز فرموده ام تا در شبستان
حرم مجلس بزم ترتیب دهند واورا حاضر کنم وکنیزکی دارم هم مطرب
که در جمال وهنر با او برابری میکند اورا نیز احضار فرمایم باید که هرگاه
آن دل آرام زیبا گوی وآن بدخوی نیکوروی چنگ نوازد وسرود گوید
تو تحسین مکن وباو التفات ننمای ونیکوخوی را مزید استحسان سرافراز
فرمای وتعریف حسن وساز او از حد در گذرانی چون آن نازنین جفاکار
چنگ بر چنگ زند وآهنگ سرود نماید بگوی این ساز از پرده بیرون رفت
واصول آن درست نیست ودر وقت نغمات آمد گر فریاد کنی بلکه

کاهوری

جامه بدری چون بفرموده سلطانی مکافات آن بر ذمت همت ماست چون
بمجلس بزم حاضر شدم واقداح راح رواق شد ودلها از سوز عشق کباب
وسرها از سورت شراب گران گشت کنیزکان حاضر آمدند وآن یکی در
جمال رشک بتان چین بود وساز آغاز کرده زخمه بر بط زد وطایر عقل از قفس
من پرید وقوت شراب عنان خویشتن داری از دستم ربوده بی اختیار آواز
تحسین بفلک برین رسانیدم واز مشاهدهٔ آن روی زیبا واز استماع نغمهٔ
نغمه آن خورشید رخسار زمام عقل بدست موکل حیرت دادم وپیراهن بدریدم
چون آن کنیزک دیگر آغاز نغمه کرد تحسینی چنانکه باید از من صادر نشد چه
بتکلف خود را بر آن میداشتم وبجهت رضای خلیفه تحسین میگفتم وچند نوبت
آن پری پیکر حورسرشت سازندگی وخوانندگی کرد وصورت حال بطریق معهود
از من صادر نشد خلیفه رنجیده فرمود تا مرا باستخفاف تمام از مجلس بیرون
کردند ویکماه از خدمت خلیفه محروم ماندم وهر که این قضیه شنید مرا ملامت
کرد بعد از یکماه آفتاب فرج از مطلع برج اقبال طلوع کرده ایشان کس بطلب من
فرستاد پرسیدم که خلیفه کجاست گفت در مجلس انس است چون بخدمت شتافتم
مجلسی دیدم بدستور روز اول همان کنیزکان حاضر بودند پیش رفته پای امیر را
بوسه دادم گفت   معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا   کفرش همه
ایمان شد تا باد چنین بادا   آن ناز وسرکشی بحجت وخوشی مبدل شد وبجهته

اگه خلاف فرمان ما کرده بودی خاطر ما از تو کوفته شده بود اما امروز
بشفاعت دوست از سر جریمهٔ تو گذشتیم و ده هزار مثقال طلا بتو انعام دادم
همین لحظه از خزانه دار بستان کنیزک گفت نه براگه سبب من خاطر امیر از تو
رنجیده من نیز هزار مثقال بتو دادم **حکایت** از اسحق موصلی که راس
و رئیس ارباب موسیقیت و اول کسیکه در اسلام علم موسیقی را بدرجه کمال
رسانید او بود روایت کرد که ابراهیم بن مهدی برادر هرون الرشید
بغایت ظریف و ندیم خوش محاوره بود و در سلک ندمای برادرزاده
محمد امین انتظام داشت و در مجلس شراب لطیفهای مرغوب و نکات
خوب بر زبان میآورد و عود نیکو مینواخت نوبتی در مجلس طرب کلمهٔ گفته
امین از و آزرده شد و اورا از مصاحبت و منادمت خود دور ساخت
ابراهیم رقعهٔ نوشته معذرتی تمهید نمود و تحف هدایا ارسال داشت اما در
محل قبول نیامده امین تحف اورا رد کرد و ابراهیم کنیزکی مطربه داشت که
سنبل گل پرستش سلسلهٔ مشکین بپای دل مسکین می بست و نرگس نیم مستش
بالماس مژگان رگ جان میگشاد و نغمهٔ عود وداز دلهای عشاق
بر میآورد و از رگ جان سیدلان بحرکت ناخنان ناله باوج آسمان
میرسانید و هنوز صدف آن لؤلؤ مکنون زحمت الماس ندیده بود
و گل رخسار و غنچهٔ لبانش از خار هوس آسیب نیافته و ابراهیم ربط

مرصع بدست آن داده سه بیت انشا کرده باو تعلیم داد تا وقت نواختن
بربط آن ابیات را ترنم نماید چون کنیزک را بحلی و زیور آراسته گردانید و اورا
بخدمت امین فرستاده امین در جمال او متحیر مانده تا بنواختن ربط اشتغال
نماید و آن دلفریب در اثنای ساز آواز برکشیده ابیات مذکوره را
بصورت جانفزای خواندن گرفت **شعر** هدیهٔ بنده را جو رد کردی ❊
گز رهی در دل تو هست آزار ❊ از رهی گر بهو جرمی رفت ❊ تو براه
کرم برو بگذار ❊ ذلتم را بجود خویش ببخش ❊ که چنین است عادت احرار
امین تحسین نموده گفت نام تو چیست جواب داد که هدیه امین امین رزبان
آورد که این نام اصلیست یا عارضی جواب داد که امروز باین اسم موسوم
شده ام که مرا بخدمت امیر فرستادند امین ابراهیم را طلبیده از سر جریمهٔ
او در گذشت و آرزو با یکدیگر بسر بردند و امین فرمود تا پنجاه هزار درم
با براهیم دادند ❊ تمام شد این کتاب مستطاب مسمی بنصایح الحکما
بحمد الله تعالی و حسن توفیقه فی شهر
ربیع الاول سنه ۱۳۰۱
هزار و سیصد و یک هجری
اللهم اغفر لی و لوالدی
بمحمد و آله الطاهرین



